لغات و مصطلحات ...
منقول از مطبوعه مطبع سلطانی ...

فرهنگ ... وحید العصر فرید الدهر ... فضل جلیل ... مولوی مقبول محمد مرحوم ...

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور بزیور طبع آمد مقبول جهانیان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایشی بی منتها و ثنای لا انتها جهان آفرینی راست که نوع
گرامی انسان را به تشریف نطق لغات مختلفه و زبان متنوعه گرامی
ساخت و پایه خاتم النبیین را که انا افصح العرب والعجم در شأن خود
فرموده با عجاز قرآن بر افراخت و وحی ادراک کلمات علمی و
حکمت را به نور نفس نفیس روحی در حقش گفته از جمیع
مخلوقات برگزید صلی الله علیه و علی آله و صحبه اجمعین اما بعد
حمد و صلوة بر ضمایر هنرمندان سخنوران و لغت دانان فصیح بیان مخفی
و لایح باد که خاکسار ذره بی مقدار ناقص عیار جهالت شعار
نسیان دثار عاصی بی حد مجرم بی عد قبول محمد چون جلد چهارم از
نسخ فرهنگ فصحت که مسمی به هفت قلزم است بتاریخ پانزدهم محرم
سنه یکهزار و دو صد و سی هجری بنظر مولف کتاب یعنی قطب فلک
جلالت مرکز دایره سلطنت مقتدای سلاطین نامدار قبله گاه
ملوک عالی مقدار چراغ دودمان جاه و جلال گلبن ریاض دولت و
اقبال فرخنده ستوده خصال ز نقایص انسانی مبرا و باطن
همایونش ز سهو جرم نفسانی معرا گوهر آرامش لطف فضایل و کمالات

بشری موصوف و همت والایش بانتظام امور دین مبین و انصرام
اسباب معاد معروف بحلم و وقار و تمکین و حیا و در چهار
جهت گیتی بنام سخاوت و شجاعت و عدالت و نصفت
برگزیده انفس و آفاق از فیض سحاب عدالتش کشت امانی
و آمال طوایف انام سرسبز و شاداب و در زر ریزی
و گوهر پاشی بکرتش قاصی و دانی جهان بهره مند و کامیاب
روزگار زمام توسن ایام بقبضه اقتدارش سپرده و مهر پرور
خود را در سلک بندگان فرمان پذیرش شمرده اعنی حضرت
سلطان ابوالظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر بادشاه
غازی * نظم * بدانش بزرگ و بهمت بلند * ببازو دلیر و
بدل هوشمند * بدست کرم آب دریا ببرد * برفعت محل
ثریا ببرد * خدایا تو این داور عدل دوست * که آسایش
خلق در ظل اوست * بسی بر سر خلق پاینده دار * بتوفیق
طاعت دلش زنده دار * غم از گردش روزگارش مباد
وز اندیشه بر دل غبارش مباد * ادام الله ظله و جلاله

در آمد و منظور نظر همایون گشت مسوده جلد پنجم کتاب مذبور از
قلمرو الطاف عنایت شده و برای ترتیب آن از پیشگاه
ممالک اشتباه قضا توام جهان مطاع عالم مطیع کالوحی من السما
عز ابرار و شرف نفاذ یافت که جلد پنجم را هم ترتیب داده
و صاف کرده از نظر بادولت درآرا این فدوی سراپا
انکسار نادان هیچمدان اگرچه لیاقت انشاپردازی ندارد
لیکن امتثال فرمان قضا جریان را لازم دانسته بترتیب
آن مشغول شد پروردگار عالمیان که خالق کون و مکان
است بمنان افضال خود نماید که جلد پنجم هم به آئین خوب
طریق مرغوب مرتب شده بساعت نیک از نظر کیمیا اثر
جهان پرور گذشته پسند افتد آمین یا رب العالمین *
قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم مشتمل بر هفت بحر
که کنایه از بیان حرف کاف پارسی و لام و میم
باشد و هر بحر محتوی است بر شصت و شش چشمه
بحر اول قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان

کاف پارسی با حروف تهجی و آن مشتمل بر بیست
و یک چشمه است اول بحر اول از قلزم پنجم من کتاب
هفت قلزم در بیان کاف پارسی با الف

گاگا — بهره و کاف پارسی با الف کشیده بمعنی نقل و حبوبات و
میوه های خشک آمده —

گاهنبار — اول با الف کشیده و سکون های هوز و ضمه موحده
تحتانی با الف کشیده و سکون رای قرشت مفتوحه و موحده با الف کشیده
بمعنی شش روزی آمده که خدای تعالی عالم را در آن آفرید پس
در کتاب ژند از زردشت نقل میکنند که حق سبحانه تعالی عالم را
در شش گاه آفرید و اول هر گاهی نامی نهاده و در اول هر گاه
جشنی سازند و گاه بار اول میدیوزرم نام دارد و آن
خور روز باشد که روز پانزدهم اردی بهشت ماه قدیم است
گویند که یزدان از این روز تا چهل روز آفرینش آسمانها
را باتمام رسانید و گاه گاه بار دوم میدیوشمه نام دارد و آن
خور روز است که پانزدهم تیر ماه قدیم باشد گویند که یزدان
از این روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و گاه
گاه بار سوم پیتیشهیم نام دارد و آن انشاد روز است
که بیست و سوم شهریور ماه قدیم باشد گویند که یزدان از این
روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را باتمام رسانید
و گاه گاه بار چهارم ایاتهریم نام دارد و آن انشاد روز
است که بیست و ششم مهر ماه قدیم باشد گویند که یزدان از این
روز تا سی روز آفرینش نبات و اشجار و رستنی ها را باتمام
رسانید و گاه گاه بار پنجم میدیاریم نام دارد و آن مهر روز
است که شانزدهم بهمن ماه قدیم باشد گویند که یزدان از این
روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید و حیوانات چرنده
و پرنده و چرنده هشتاد و دو نوع است از جمله یکصد و هفتاد و دو پرنده
نوع دیگر پرنده و گاه گاه بار ششم همسپتمدیم نام دارد
و آن هنوز روز است که روز اول خمسه مسترقه قدیم باشد
گویند که یزدان از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش
آدم علیه السلام کرد و مبادی این ایام بر تقدیری است
که خمسه مسترقه را در آخر بهمن ماه افزایند که بهمن ماه راسی
و پنج گیرند و بعضی گویند اول گاه اول بیست و ششم اردی بهشت ماه
قدیم است و اول گاه دوم بیست و ششم تیر ماه و اول گاه
سوم بیست و ششم شهریور ماه و اول گاه چهارم پانزدهم مهر ماه
و اول گاه پنجم پانزدهم دی ماه و اول گاه ششم سی و یکم اسفندار
ماه است که اول خمسه مسترقه و آخر اسفندار ماه باشد و جمعی دیگر گویند
که اول گاه اول پانزدهم دی ماه قدیم و اول گاه دوم پانزدهم اسفندار
ماه و اول گاه سوم بیست و ششم اردی بهشت ماه و اول گاه چهارم بیست
ششم خورداد ماه و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه و اول
گاه ششم سی و یکم آبان ماه که اول خمسه مسترقه باشد —

گاهنبار — اول با الف کشیده و فتح های هوز و سکون نون
و موحده تحتانی با الف کشیده و سکون رای مهمله و های مدوره
با الف کشیده بمعنی گاه بار آمده و قال ... بود ... که خدای
تعالی عالم را در آن آفرید —

گبنا — بفتح اول و سکون موحده تحتانی و نون با الف کشیده
بلغت ژند و پاژند بمعنی مرد آمده که در مقابل زن است

گرا — بفتح اول و رای مهمله مشدد و با الف کشیده بمعنی آهن
چینی آمده دسته دار بر دو طرف آن ریسمان بندند یکی
دسته آنرا بگیرد و دیگری ریسمان را بکشد تا زمین شیار کرده
ناهموار را بدان هموار گردانند و آنرا بعربی مسلفه و مسواط
خوانند و نیز بمعنی بنده باشد که در مقابل آزاد است
و حجام و سرتراش و دلاک را نیز گویند و گاهی این لفظ
را بطریق دشنام هم بزبان آورند —

گرپا — بضم اول و سکون رای قرشت و بای پارسی با الف
کشیده بمعنی گیاهی آمده که آنرا حلبه و شنبلیله خوانند و در
دواها بکار برند —

گردوا — بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد با الف کشیده
مخفف گردوان است و بادپر را نیز گویند و آن چوبی باشد
مخروطی که طفلان ریسمان بران پیچند و از دست رها کنند
تا بر زمین گردان شود —

گردنا — بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد
و نون با الف کشیده بمعنی گوشه و دو و در باب امثال آن آمده
که تار بر آن بندند و بگردانند تا ساز آهن شود و بمعنی چرخ هم
آمده و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمانی بران پیچند
و از دست گذارند تا در زمین بچرخ در آید و آلتی را نیز گفته‌اند
که از چوب سازند و بدست اطفال دهند تا بدان راه رفتن
آموزند و مطلق سیخ را نیز گویند اعم از سیخ چوبی و آهنی که بدان
کباب کنند یا نان از تنور بر آرند و کبابی را نیز گویند که
اول گوشت آنرا در آب جوشانند و بعد از آن دو پیر پاره
بر آن پاشند و بر سیخ کشیده کباب کنند و معرب آن کردناج است
و بکسر اول سیخ کباب و کاسه زانو آمده و بعربی رضفه خوانند
و گل سنج را نیز گویند —

گریستن هوا — کنایه از بارش کردن و باران باریدن
آمده —

گزا — بفتح اول و زای هوز با الف کشیده بمعنی گزنده و
گزند رسانند آمده —

گزارا — بضم اول و زای هوز با الف کشیده و رای قرشت
با الف کشیده بمعنی گزارنده و ادا کننده سخن آمده —

گشتا — بضم اول و سکون شین ... و تای مثناة فوقانی
با الف کشیده بمعنی بهشت آمده که بتازی جنت خوانند —

گلحیا — بکسر اول و لام و فتح حای حطی و مثناة تحتانی
با الف کشیده گلی است که بعربی طین المختوم گویند و آن سفید
بسیاهی مایل می باشد سوختگی آتش را نافع است

گلوسه آسیا — بضم اول و لام بواو رسیده و کسر
یای حطی همزه با الف کشیده و سکون سین مهمله و مثناة تحتانی
با الف کشیده بمعنی سوراخ وسط آسیا که گندم و غله از آن ریزند
تا آس گردد —

گم شده لب دریا — کنایه از شخصی آمده که شناوری
و آب ورزی نداند و در آب غرق شود —

گنبد خضرا — کنایه از آسمان است —

گنج خضرا — بفتح اول و سکون نون و کسر جیم
و خضر ... نام گنج ششم است از جمله هشت گنج
خسرو پرویز —

گندرا — بضم اول و سکون دال ابجد با الف کشیده
چیزی را گویند که گندیده باشد و از آن بوی ناخوش آید

گندم با — بفتح اول و سکون نون و ضم دال ابجد و سکون
میم و موحده تحتانی با الف کشیده بمعنی آش گندم آمده
که حلیم باشد —

گندنا — بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و نون

بالف کشیده و سوم است و آن چیزی باشد چوبی که گویند چون
خواهند زخمی بلسان یا بیا نمایند کنند تا آن چرب ساخته به
چرخ لنج دار قطره گرا فروخته شود خالص است والا نه اگر تخم کند تا
سر گوریز ند ترشی با شراب برطرف کند۔

گواه - بضم اول و واو بالف کشیده مخفف گواه است که بتازی
شاهد گویند۔

گوارا - بضم اول و واو بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده
بمعنی هر چیز آمده که خورده شود بخوش کند و در حلق بآسانی رود.
و هضم شود و نقیض آن گلوگیر آمده۔

گوشتبا - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح سوم موحده و تحتانی
و شین منقوطه بالف کشیده بتبیان گرند و بپارسی بمعنی تگرگ
آمده که شهد باشد و بتازی عسل خوانند۔

گوریا - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر موحده و تحتانی
و یای حطی بالف کشیده و بلغت ژند و پاژند بمعنی زبان آمده
که بتازی لسان خوانند۔

گوزکنا - بفتح اول و سکون واو و زای هوز و فتح کاف
و نون بالف کشیده بمعنی جوز زمین آمده چه کنا بمعنی زمین هم
آمده و آن چیزیست که در هندوی دنا توره و بتازی
جوز ماثل و جوز ماثم و جوز ماتا و جوز مهاثل و جوز
مقاتل خوانند۔

گوشت ربا - بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه
و مثناة فوقانی زده و ضم رای مهمله و موحده تحتانی بالف
کشیده بمعنی قلابی آمده که گوشت را بدان از دیگ بیرون
می آورند و فلیوا از را نیز گویند که زنان شیشه گوشت ربای
[illegible] بنام تحتانی در آخر۔

گونا - بضم اول بواو رسیده و نون بالف کشیده بمعنی گونه
و رنگ و لون باشد چه گوناگون بمعنی رنگارنگ است
و غازه را نیز گویند که زنان بر رو مالند و بمعنی طرز و روش
و قاعده و قانون و صفت هم آمده است و بلغت ژند و پاژند
بمعنی بچه گوسفند آمده۔

گونیا - بضم اول بواو رسیده و سکون نون و یای
حطی بالف کشیده افزاری باشد درودگران را و تخته باشد
مثلث قائم زاویه مر استادان بنا را که بجهت راستی عمارت
را از آن پیدا بند و در رسیمانی را هم گویند که استادان بنا چون خواهند
عمارتی را اساس نهند آن را بکشند و رنگ عمارت بریزند۔

گویا - بضم اول بواو مجهول رسیده و یای حطی بالف کشیده و
بمعنی گوینده و سخن کننده آمده و زبان را نیز گویند که تا زبان بدن
نباشد و ساز سیر آهنگ را نیز گویند [illegible] آمده

گهنبار - بفتح اول و سکون های هوز و نون و موحده تحتانی
بالف کشیده و رای مهمله زده و های مدوره و بالف کشیده
مخفف گاهنبار است و آن شش روزی است که خدای تعالی در آن
عالم را آفریده۔

گهنیار - بفتح اول و های مدوره و سکون نون و موحده تحتانی
بالف کشیده و سکون رای مهمله و مدوره بالف کشیده مخفف گاهنبار
است و آن شش روزی است که در آن عالم را خدای تعالی آفرید

گهوارهٔ فنا - بفتح اول و سکون های مدوره و واو بالف کشیده
و فتح رای قرشت و سکون های مدوره و فتح فا و نون بالف کشیده
کنایه از دنیا و عالم آمده۔

گیا - بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی مخفف گیاه آمده و
گیاه است که علف باشد۔

گیرا - بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده و رای قرشت بالف کشیده
بمعنی سرفه آمده و آن بیشتر بسبب هوا زدگی هم میرسد۔

گیمیا - بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده و کسر میم و مثناة تحتانی
بالف کشیده بمعنی ریاضت که نوعی از جامه لطیف باشد

گیهبا - بکسر اول و فتح مثناة تحتانی و های مدوره بالف کشیده بلغت
ژند و پاژند بمعنی گیا و علف آمده۔

گیپا - بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده و بای پارسی بالف
کشیده و طعامی است لطیف و خوش مزه که در میان روده گوسفند
برنج و گوشت و امثال آن پر کرده بپزند

چشمهٔ دوم و سوم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با موحده تحتانی و بای پارسی و مثناة فوقانی۔

گاواب - اول بالف کشیده و واو بالف کشیده و موحده
تحتانی زده بمعنی جل و درع و جامه جنگ آمده و آن چیزی باشد
سبز مانند نمد که در روی آبهای ایستاده بهم رسد و بتازی
طحلب خوانند و در هندی کائی گویند

گران خواب - کنایه از مرد غافل است که در [illegible] خواب رود و
هم بسیار گردد۔

گران رکاب - بکسر رای بی نقطه کسی را گویند که در وقت جنگ
بجهت [illegible] از جا نرود و ثابت قدم باشد و جانوری را نیز گویند که رفتار او
و کنایه از مرد بزرگ رسیده و باتمکین هم است۔

گرد آفتاب - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد و همزه
بالف کشیده و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و موحده
تحتانی زده ذرات را گویند و آن غباری باشد که در پرتو آفتاب
که از روزنه بر جای افتد ظاهر گردد و بعربی هبا
خوانند۔

گرد و شب - کنایه از سیاهی شب آمده

گرفته لب - بکسر اول و رای قرشت و سکون فا و فتح مثناة
فوقانی و سکون های مدوره و فتح لام و موحده تحتانی زده کنایه از
مردم خاموش باشد و خاموشی را نیز گفته اند

گشاسب - بضم اول و شین منقوطه بالف کشیده و سین مهمله
و موحده تحتانی زده بمعنی گشتاسپ آمده که پدر اسفندیار
روئین تن باشد گویند یکصد و شصت سال پادشاهی کرد

گشسب - بضم اول و سکون شین منقوطه و موحده تحتانی بمعنی
جهنده و خیز کننده آمده۔

گشتسب - بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی
و سین مهمله و موحده تحتانی زده مخفف گشتاسب است که نام
پدر اسفندیار روئین تن است گویند یکصد و شصت سال پادشاهی
کرد و دین زردشت پذیرفت و چون زردشت کشته گردید بجای
او منسوب شد و آئین زردشتی برپای داشت

گشسپ - بضم اول و فتح شین منقوطه و سین مهمله و موحده تحتانی
زده بمعنی گشتاسپ است که پدر اسفندیار روئین تن باشد و بمعنی
جهنده و خیز کننده نیز آمده و بفتح اول آتش اشتراق آمده چه [illegible]
[illegible] را گویند و بمعنی پرست هم است که مشتق از پرستیدن است
چه ایزد گشسپ خدا پرست را گویند۔

گنبذ آب - کنایه از حباب آمده و آن شیشه مانندی بود که
وقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد

گوداب - بضم اول بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده
و موحده تحتانی زده بمعنی دوشاب است و آشی را نیز گویند

گوشت و برنج و نخود و مغز گردگان پزند و قاتق آنرا از سرکه و دوشاب کنند و آنرا آش حبشی خوانند و بعضی گویند طعامی است که در زیر بریان پزند و آنرا بریان پلاو خوانند و بعضی دوم بجای دال ابجد زای نقطه دار هم آمده است و اصح همان است.

گوراب - بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت بالف کشیده و موحده تحتانی زده میدانی را گویند که بهبت اسب دوانی ساخته باشند و نام شهری است که از مرو شاه جان تا آنجا پنج روزه راه است و گنبدی را نیز گویند که بر سر قبرها میسازند و جاقشو و ساق که تا [illegible] را نیز گفته اند که برای دفع سرما بر پا پوشند و معرب آن جوراب است و نیز زمین شوره را گویند [illegible] در صحرا که از دور به آب ماند و آنرا سراب میگویند.

گورب - بضم اول [illegible] که در زمان [illegible] آن است کنده تندی را نیز گویند.

گوزاب - بفتح اول [illegible] و موحده تحتانی [illegible] پزند.

گوشتاب - بضم اول بواو مجهول [illegible] و مثناة فوقانی بالف کشیده و موحده تحتانی زده [illegible] آمده که گوشمال و پاره باشد که بر در [illegible].

گوشراب - بضم اول بواو مجهول [illegible] و سکون شین منقوطه و فتح [illegible] و موحده تحتانی زده بمعنی جوانی آمده که خطش بر نادمیده باشد.

گوناب - بضم اول بواو مجهول رسیده و نون بالف کشیده و موحده تحتانی زده بمعنی سرخی [illegible] بر رخسار مانند.

گپ - بفتح اول و بای فارسی زده [illegible] باشد و سخنان دروغ و گزاف را نیز گویند و بمعنی گنده و سطبر و بزرگ هم آمده.

گرشاسپ - بفتح اول و سکون رای مهمله و شین منقوطه بالف کشیده و سین مهمله [illegible] نام [illegible] است [illegible] پدر و شاه [illegible].

پدر رستم که [illegible] بارگاه کرده.

گرشسپ - همان گرشاسپ است که پسر اثرط و نام پسر طهماسپ بوده.

گشتاسپ - بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و سین مهمله و بای فارسی بمعنی دو نام بزرخی است که میان خلق و خالق باشد برای رسیدن فیض حق و نام پادشاهی است معروف و او پدر اسفندیار روئین تن بود.

گوشاسپ - بضم اول و ثالث بالف کشیده و سین بی نقطه و بای فارسی زده بمعنی جوانی آمده که هنوز خطش نرسیده باشد و بمعنی احتلام شیطانی شدن هم هست و نیز بمعنی خواب دیدن باشد که بتازی رویا گویند.

گوشتاسپ - بسکون سین بی نقطه و بای فارسی بمعنی احتلام شیطانی شدن باشد و مقام [illegible] را نیز گویند.

کاشت - [illegible] اول بالف کشیده و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده ماضی کاشتن است که زراعت کردن باشد یعنی گردانید.

گبست - بفتح اول و [illegible] تحتانی و سین مهمله و مثناة فوقانی زده گیاهی است که بسیار تلخ باشد و حنظل را نیز گویند بمعنی [illegible] هم آمده است.

گست - بضم اول [illegible] و فوقانی زده بمعنی [illegible] که بتازی غلیظ گویند و [illegible] خوانند.

گدست - [illegible] اول و فتح دال ابجد و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی وجب و بدست آمده و آن مقداری است از سر انگشت کوچک آدمی تا سر انگشت بزرگ.

گذشت - بضم اول و فتح ذال منقوطه و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده ماضی گذشتن است بچند معنی یکی عبور یعنی عبور کردن و از آب گذشت و بمعنی [illegible] نیز آمده و بتازی [illegible] گویند و ماضی [illegible] هم هست [illegible] و ماضی گذشتن بمعنی ترک دادن هم آمده که از ترک و بخرید باشد و تجاوز از گناه و تقصیر را نیز گویند یعنی دیگر این کار نمیکنند و اول این دو معنی نیست هر دو را غرض ترک دادن باشد و بمعنی [illegible] هم هست چنانکه گویند از گذشته ای [illegible] از [illegible] و [illegible] قطع شدن [illegible] آدمی زاد است.

گران پشت - بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و سکون نون و پشت معلوم مرد قوی پشت و بارکش و حمال را گویند.

گران دست - بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و سکون و فتح دال ابجد و سین مهمله و مثناة فوقانی زده کنایه از کسی است که کارها را بسیار دیر و تانی و درنگ کند.

گران سرشت - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون نون و کسر سین مهمله کنایه از مردم متکبر و صاحب غار و تمکین آمده و مردم کاهل را نیز گویند.

گردون سرشت کنایه از مردم صاحب عجب و تکبر و با وقار و تمکین و کاهل و ناموافق آمده.

گردون کاسه پشت - کنایه از آسمان آمده.

گرست - بفتح اول و واو و رای قرشت و سین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی سیاه است آمده که بتازی طالع گویند و بزبان علمی اهل هند فرو بردن [illegible] امثال آن باشد که بتازی بلع خوانند.

گرغست - بفتح اول [illegible] و فتح غین منقوطه و [illegible] فوقانی [illegible] است خوردن [illegible] که [illegible] آب [illegible] و آتش [illegible] کند.

گرفت - [illegible] اول و [illegible] قرشت و فا و مثناة فوقانی زده بمعنی لعن آمده که از زدن نیز باشد و سخنی را نیز گویند که بعنوان سرزنش گفته شود و بمعنی جرم و جنایت و غرامت و تاوان و [illegible] آمده و ماضی گرفتن هم هست و بمعنی هم هست که گرفتار [illegible] باشد و [illegible] داشتن و [illegible] دادن و رسانیدن [illegible] زمانی [illegible] الاوقات [illegible] و بمعنی خسوف و کسوف [illegible] آمده [illegible] آفتاب گرفتن باشد.

گرگ مست - معروف است و کنایه از معشوق و جفا و ستم کننده [illegible] باشد.

گرگوشت [illegible]
بواو [illegible] و مثناة فوقانی [illegible]
[illegible] آمده و آن کرمی است سفید که در میان گوشت میباشد.

گزیت - بفتح اول وکسر زای هوز ومثناة تحتانی رسیده ومثناة فوقانی زده زری باشد که حکام هر سال از رعایا میگیرند و آنرا خراج هم گویند و پادشاه زبردست از پادشاهان دست گیر دو زری را نیز گویند که از کشاورزان می ستانند [illegible]
نظامی گفته که بهش خاقان [illegible]
[illegible]
آن [illegible] آمده و [illegible] دال وکسر زای معجمه [illegible]
[illegible] و پسندیده [illegible] -

گست - بفتح [illegible] وسین مهمله ومثناة [illegible]
و قبیح و ناز [illegible]

گشت - [illegible]
[illegible]

آمده و بمعنی [illegible]
گردن [illegible] ساختن هم هست

گشت برگشت - بفتح اول وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی وفتح بای ابجد وسکون رای قرشت وفتح کاف پارسی وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی پیچ برپیچ آمده و آن [illegible] است [illegible] پیچیده [illegible] ریسمان بهم تافته و از پیچ [illegible] نیباشد و قاطع شهوت است اگر [illegible] در گهواره [illegible] در زیر [illegible] انسان بگذارند آرام گیرد و [illegible] و بتازی آنرا عشقه گویند -

گفت - بضم اول [illegible] ومثناة فوقانی زده بمعنی گفتن آمده و بمعنی گفتار نیز دیده شده -

گلبت - بفتح اول وسکون لام وفتح بای ابجد ومثناة فوقانی زده بمعنی کشتی و جهاز بزرگ آمده و معرب آن جلبه باشد -

گلست - بفتح اول ولام وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی سیاه مست آمده و بتازی طافح گویند -

گلگشت - بضم اول وسکون لام وفتح کاف پارسی و شین منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی سیر و تماشا و گلزار آمده

گله دوست - بفتح اول ولام وسکون [illegible] مدوره وضم

دال ابجد بواو مجهول رسیده وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی درد گلو آمده -

گمست - بفتح اول ومیم وسین مهمله ومثناة فوقانی زده [illegible] زنان [illegible] آن [illegible] و بسرخی مایل [illegible] گمست [illegible] چند شراب خورند [illegible] انسان در قدح شراب [illegible] اندازند [illegible] بالین گذارند و بخوابند خواب خوش [illegible] و معدن [illegible] بدخشان نزدیک است -

گنبد دو گشت - کنایه از آسمان است و آنرا گنبد دورگشت هم گفته اند که بجای دال در مرتبه هفتم رای قرشت باشد -

[illegible] گرشته
[illegible]
[illegible] زیر [illegible] داری
[illegible] ساخته بود [illegible]
[illegible] گنجه
بود و آن را در میان دیوار ستی بناره توده کرده بود

گنگ بهشت - بفتح اول وسکون نون وکسر کاف پارسی و بهشت باکسر ذال ابجد و کاف مدوره زده معلوم نام قلعه ایست که ضحاک [illegible] ساخته بود و جا و [illegible] درین جاست و آنرا بهشت گنگ نیز گویند [illegible] شهری هم هست در حدود مشرق از بلاد ترک منسوب [illegible] معبدی است مشهور بقندهار -

گنگ دژ هخت - بفتح اول وسکون نون وکسر کاف پارسی وکسر دال ابجد وسکون زای پارسی وضم های مدوره و خای منقوطه ومثناة فوقانی زده نام بیت المقدس است پیشتر از این قبله بود و حالا نیز قبله مسلمانان نصاری است و آنرا اقصی نیز گویند و بسریانی ایلیا نامند -

گنگ دژ هوخت - یعنی گنگ دژ هخت است که بیت المقدس باشد و بتخانه را نیز گویند -

گوارشت - بضم اول وواو بالف کشیده وکسر رای قرشت وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی گوارش آمده و آن ترکیبی باشد که برای هضم کردن طعام سازند و خورند

گوت - بفتح اول وواو ومثناة فوقانی زده بمعنی گول و سرین مردم آمده و بضم اول بواو مجهول رسیده در ترکی نیز همین معنی دارد -

گورماست - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت ومیم بالف کشیده وسین مهمله ومثناة فوقانی زده ماستی را نیز گویند که از شیر گور خر باشد و ماستی را نیز نامند که صحرانشینان مانند و آن ماست چکیده است که شیر خام در ان داخل کنند و خورند

گوست - بضم اول بواو مجهول رسیده وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی کوفتگی و کوفته شده آمده و بمعنی کوس هم هست که نقاره بزرگ باشد -

گوشت - بفتح اول [illegible] وسکون [illegible] ومثناة فوقانی نام [illegible] از [illegible] است [illegible] وزن [illegible] و [illegible] -

گومست - بفتح اول وسکون واو وکسر میم وسین مهمله ومثناة فوقانی زده نام کتابی است که پیغمبر مجوسان که زردشت نام داشت فرود آورده بود گویند این کتاب را هفتاد شتر بر میداشت مجوسان آن پیغمبر را بکشتند و آن کتاب را سوختند -

گوهر مریخ جفت - کنایه از انگشت و زغال آمده و آنرا گوهر مریخ صفت هم گویند -

گوهر نیم سفت - معروف است و کنایه از کلام [illegible] است یعنی چنان گویند که همه کس نفهمد و کنایه از کلامی است که تمام قواعد و قوانین صنایع بدایع [illegible]

گولیست - بفتح اول وکسر واو ومثناة تحتانی مجهول رسیده وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی کوفتگی و مزلی آمده که از مشت ولکد و چوب [illegible] امثال آن بکسی رسد و بضم اول وکسر مثناة تحتانی هم آمده است و بمعنی کوفته شده و کوفته گردیده هم هست -

گیومرت - بفتح اول وضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده وفتح رای قرشت ومثناة فوقانی زده نام پادشاهی است که در عالم نخستین پادشاهی کرد و معنی ترکیبی این لغت زنده گویاست چه گیو بمعنی گویاست و مرت بمعنی زنده آمده

در میان متاخرین کاف تازی و تای مثلثه مشهورست و حال آنکه این هم فارسی قدیم است و در کلام فارسی قدیم تای مثلثه نیامده است

چشمهٔ چهارم و پنجم از بحر اول قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی

با جیم تازی و پارسی و خای منقوطه

گچ - بفتح اول و سکون جیم [illegible] ... ... آن عمارت سازند [illegible] سفید کنند

گرج - بضم اول و سکون رای مهمله و جیم زده نام [illegible] ولایتی است که آنرا گرجستان میگویند و بکسر اول و فتح [illegible] و سکون جیم فارسی قیچ را گویند که بدان عمارت سازند و [illegible] سفید کنند و ترکان نیز بهمین لغت خوانند -

[illegible] تاج - بفتح اول و سکون [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... بعد از آن سیخ کنند و کباب کنند [illegible] ... قویه باشد -

گرگانج - بضم اول و سکون رای مهمله و کاف پارسی بالف کشیده و نون و جیم زده نام دارالملک خوارزم است و معرب آن جرجانیه است و ترکان او را اورگنج خوانند

گرمج - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح کاف پارسی و جیم زده بمعنی سرکوبی آمده که برای گرفتن قلعه از [illegible] و گل و چوب سازند

گرنج - بضم اول و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و سکون نون و جیم زده بمعنی گرگانج آمده که دار الملک خوارزم باشد و با جیم فارسی هم بنظر آمده -

گرنجیج - بکسر اول و سکون رای قرشت و کسر کاف و مثناة تحتانی رسیده و جیم زده نام شهریست از شهرهای عالم

گسنج - بضم اول و کسر رای مهمله و نون و جیم زده برنج خورش را گویند که بتازی ارز خوانند و باین معنی بفتح ثانی هم است و کنج و گوشه و بیغوله خانه را نیز گویند و بمعنی شکنج و شکنج نیز باشد -

گلاج - بضم اول و لام بالف کشیده و جیم زده بمعنی [illegible] آمده که بسیار نازک و تنک مثل حریر باشد و آنرا از نشاسته و تخم مرغ پزند و در شربت قند و نبات ریزه کنند و با قاشق و چمچه بخورند و نیز نام حلوائیست پاکیزه و بتازی آن را قطایف گویند

گلنج - [illegible] و فتح لام و فتح خای منقوطه و جیم زده بمعنی [illegible] ... ...

[illegible] - [illegible] و فتح کاف [illegible] ... بمعنی [illegible] ... [illegible] ... زمین باشد -

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] - بضم اول [illegible] ... بمعنی گنجایش آمده [illegible] ... ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... را نیز گویند که در میان [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... باشد [illegible] ... و [illegible] ... سرگشته و [illegible] ... بمعنی صاحب عجب و [illegible] و خودستا هم آمده

گنگ دژهوخت - بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و کسر دال ابجد و سکون زای فارسی و ضم های هوز و رای مهمله و جیم زده بمعنی گنگ دژ هوخت آمده که بیت المقدس باشد و بکسر [illegible] نیز آمده و [illegible] فتح دال ابجد و زای [illegible] و رای قرشت هم گفته اند که برو [illegible] ... باشد -

گنگلاج - بضم اول و سکون نون [illegible] و فتح کاف فارسی و لام بالف کشیده و جیم زده [illegible] را گویند که در زبانش گرفتگی باشد و بتازی الکن خوانند و بسکون ثالث هم گفته اند -

گوج - بفتح اول و واو و جیم زده صمغ درخت را گویند و بضم اول و سکون ثانی و جیم بزبان ترکی بمعنی زور و قوت آمده

گوشت آهنج - بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و همزه بالف کشیده و فتح های مدوره و نون و جیم زده بمعنی قلابی آمده که بدان گوشت را از دیگ بیرون آورند و غلیواج را نیز گویند که زغن باشد -

گولاج - بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و [illegible] حلوائی است که آنرا لابرا گویند -

گولانج - بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و نون و جیم زده بمعنی گولاج است که نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند نانی است در غایت نزاکت که از سفیدهٔ تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت قند اندازند و خورند -

گیج - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و جیم زده بمعنی پریشان [illegible] خاطر آمده و شخصی را نیز گویند که بسبب [illegible] ... [illegible] واله و آبله و تحیر و سرگشته و حیران را نیز گویند [illegible] با جیم پارسی هم بنظر آمده و خودستائی و مصاحب [illegible] ... [illegible] گفته اند -

گچ - بفتح اول و جیم پارسی زده بمعنی گچ آمده و آن [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... سازند و [illegible] سفید کنند -

گرگانج - [illegible] ... [illegible] کاف پارسی و نون و جیم [illegible] ... [illegible] الملک خوارزم [illegible] آنرا اگرکانج نیز نوشته

گسیچ - بضم اول و کسر رای مهمله مثناة تحتانی رسیده و جیم پارسی زده بمعنی [illegible] ... [illegible] ... زمین چاه زندان باشد -

گوش پیچ - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و جیم پارسی زده بمعنی گوشمال آمده و پاپیچه را نیز گویند که بجهت دفع سرما بر سر و گوش پیچند -

گردنای چرخ - بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و نون بالف کشیده و سکون یای حطی و فتح جیم پارسی و رای مهمله و خای منقوطه زده بمعنی آسمان است -

گرده چرخ - بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کسر مثناة تحتانی و ضم سین سعفص و رای قرشت و خای منقوطه زده کنایه از آفتاب و ماهتاب است -

گرم و سرد چرخ - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر میم و فتح واو و سین مهمله و سکون رای قرشت و کسر دال ابجد و فتح جیم پارسی و رای مهمله و خای منقوطه زده کنایه از آفتاب و ماه و حوادث فلکی باشد -

گرمیخ - بضم اول و سکون رای قرشت و کسر میم بمثناة تحتانی

رسیده و خای نقطه‌دار زده بمعنی میخ آهنی و چوبین آمده که سر دو سر طویله بر زمین فرو برند و ریسمانی بر آن ببندند و اسپان را بدان ریسمان ببندند۔

گستاخ - بضم اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی بی ادب و دلیر و تند آمده -

گل سرخ - بضم اول و کسر لام و ضم سین مهمله و رای قرشت و خای نقطه‌دار زده بمعنی هر گلی آمده که سرخ باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم باشد۔

گلگون چرخ - بضم اول و سکون لام و ضم کاف پارسی بواو رسیده و کسر نون و فتح جیم پارسی و رای مهمله و خای منقوطه زده کنایه از آسمان است و گلگونهٔ چرخ کنایه از شفق است

گلوی سرخ - بضم اول و لام بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و ضم سین سعفص و رای قرشت و خای نقطه‌دار زده بمعنی سرخ روده آمده و آن محل گذشتن آب و دانه است۔

گوزرمخ - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و سکون رای مهمله و ضم میم و خای منقوطه زده بمعنی خلاف گل هر جا آمده -

گوسپندِ چرخ - یعنی برج حمل -

گولخ - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح لام و خای منقوطه زده بمعنی گلخن باشد که آتش‌گاه حمام است -

گیرخ - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و خای منقوطه زده بمعنی رحل آمده و آن چیزی است که از چوب سازند و مصحف و کتاب بر بالای آن گذارند و خوانند

چشمهٔ ششم بحر اول قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در کاف پارسی با دال ابجد

گاودو - اول بالف کشیده و کسر واو و دال ابجد زده بلغت زند و پازند بمعنی گاو کوهی آمده -

گاوزاد - اول بالف کشیده و سکون واو و زای هوز بالف کشیده و دال ابجد زده کنایه از آن آمده که میراث یافته و حالتی بهم رسیده و ولی تبارگی ظاهر شد۔

گد - بفتح اول و دال ابجد زده بمعنی گدا آمده که گدائی کننده باشد و گدائی را نیز گفته‌اند۔

گراد - بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی جامهٔ کهنه آمده -

گراندود - بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی ابر سیاه تیره آمده و بمعنی نم هم آمده و آن بخاری باشد غلیظ و متصل بزمین۔

گرایید - بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و دال ابجد زده یعنی قصد و آهنگ کند و میل و رغبت نماید و بمعنی پیچاند هم هست یعنی نافرمانی کند چنانکه گفته‌اند شهنشاه توان شاهی که گردون زینهار از جنابت سر گراید

گرسبید - بضم اول و سکون رای مهمله و فتح سین و مدوده تحتانی و بای موحده ساکن و کسر با ابجد و مثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی بید مشک آمده و بعضی گویند که نوعی از بید مشک است و آنچه معروف بید است و گل آن پنجه گربه را می ماند و آن را بید طبری نیز گویند۔

گرچند - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح جیم پارسی و نون و دال ابجد زده بمعنی هرچند آمده که مبالغه در چند باشد و چند مقداری است غیر معین۔

گرد - بفتح اول و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی گردون و فلک آمده و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب هم هست و بمعنی خوش باشد و خاک را نیز گویند عموماً و خاک بر انگیخته را خصوصاً و بمعنی گردیدن و چرخ زدن و گردنده و گردان و امر بگردیدن و چرخ زدن هم هست و نفع و فایده و منفعت را نیز گویند و عکس آن را نیز گفته‌اند و بمعنی غم و اندوه و شادی و بمعنی هنر آمده و در پیچ و معنی از اضداد است و بعضی از ابریشم و ابرشمینه باشد و برق را نیز گفته‌اند و آن شعله‌ایست که بوقت آمدن باران در هوا بهم میرسد و بضم کاف پارسی بمعنی شجاع و دلاور و بهادر آمده و مبارز را نیز گفته‌اند و بکسر اول بمعنی مدور و دوری باشد و دور و حوالی و اطراف را نیز گفته‌اند و افاده جمع هم میکند که گرد آمده و جمع شده باشد و بمعنی شهر و مدینه هم هست همچو دارابگرد و سیاوش گرد و مراد از دارابگرد شهر داراب و شهر سیاوش است و بمعنی حرکات نیز بنظر آمده و بکسر اول و فتح ثانی مخفف گیرد آمده

گرد آباد - بکسر اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و همزه بالف کشیده و موحده تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده نام شهری است و آن را طهمورث دیو بند که از جملهٔ پیشدادیان است بنا کرده و جمشید آن را باتمام رسانید۔

گرداگرد - بکسر اول و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و کسر کاف و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی اطراف و جوانب آمده و بفتح کاف اول و ثانی بمعنی پیچ و پیچ و چیزی در گردش باشد۔

گرد آورد و ساز - یعنی اسباب و اموال دنیوی جمع کرده -

گرداوژند - بضم اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و فتح همزه و سکون واو و فتح زای پارسی و نون و دال ابجد زده بمعنی گرد افگند است چه اوژند بمعنی افگندن است و نام مرد مبارزی هم بوده۔

گردباد - بکسر اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و موحده تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی بادی آمده که خاک را بشکل مناری و چون آسیا گردان بر آسمان برد و بزیادتی های هوز در آخر هم آمده که گردباده باشد۔

گرد زهره - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد و فتح زای هوز و میم و تشدید و فتح رای قرشت و دال ابجد زده کنایه از سبزهٔ نورسته و خط نو دمیدهٔ خوبان است

گرم و سرد - کنایه از محنت و راحت و سختی و سستی و شدت و رخاوت و بدی و نیکی و امثال اینها آمده -

گره بر باد - کنایه از بی اعتباری دنیا آمده چه هرگاه گویند که گره بر باد مزن مراد این باشد که مال دنیا را فخیره مکن و بر عمر اعتماد مکن که دنیا را اعتماد نشاید۔

گزرد - بضم اول و فتح زای منقوطه و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی علاج آمده چه ناگزرد بمعنی لاعلاج باشد -

گزند - بفتح اول و زای هوز و نون و دال ابجد زده بمعنی آسیب و آفت و رنج و چشم زخم آمده -

گزنند - بفتح اول و سکون زای هوز و فتح نون و سکون نون ثانی و دال ابجد زده بمعنی جوال بزرگ آمده و آن ظرفی باشد از پشم و ریسمان بافته که چیزها در آن کنند۔

گشاد - بضم اول بمعنی فراخ آمده که در برابر تنگ باشد و بمعنی گشادن هم هست که در مقابل بستن است و بمعنی فتح و ظفر هم آمده و خوش و خوشی را نیز گفته اند و باز کردن تیر باشد از شست

گل زرد - بکسر اول و لام و فتح زای هوز و رای قرشت و دال ابجد گلی است ... معروف که نیز نیلک است بقسطنطنیه آورند و آنرا بتازی عین البقر و طین الاصفر خوانند سر ... بر روی جاهای گرم طلا کنند نافع باشد و اسهال خونی را ببندد

گلوبند - بضم اول و لام بواو رسیده و فتح موحده و سکون نون و دال ابجد زده معروف است آنچه از زر و مروارید ... جیغه آن در گلو بندند -

گلوند - بفتح اول و سکون لام و فتح واو و نون و دال ابجد زده و هر سلسله را گویند عموماً یعنی هر چیز که بطریق رشته بجای فرستند و چیزی باشد که آنرا مانند گلوند از چوب و آهن ساخته و بجای فرستند خصوصاً و بفتح دال ابجد هم آمده که گلونده باشد و نیز نام کوهی است -

گماند - بضم اول و میم بالف کشیده و نون و دال ابجد زده یعنی گمان میکند و ظن می برد -

گنبد - بضم اول و سکون نون و فتح موحده تحتانی و دال ابجد زده نوعی از عمارت باشد مدور که از خشت و گل و آجر برآورند و غنچه گل را نیز گویند و نوعی از آیین بندی باشد که مانند گنبد بسازند و بتازی قبه گویند و بمعنی جستن و خیز کردن هم هست و مطلق پیاله را نیز گفته اند خواه بدان شراب خورند و خواه چیزی دیگر -

گنبد چاربند - کنایه از آسمان آمده باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و جنوب و شمال و کنایه از دنیا هم آمده باعتبار چهار عنصر -

گنبد گیتی نورد - کنایه از آسمان باشد -

گنج باد - بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و موحده تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی گنج بادآور است و آن از جمله هشت گنج خسرو پرویز و آنچنان بود که قیصر روم از بیم خسرو خزائن پدران خود را بکشتیها در آورده بجانب دریا گریزانیده بود اتفاقاً بادی مخالف برخاست و آن کشتیها را بجائی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود آورده و تمامی آن خزاین بدست خسرو افتاد آنرا باین نام خواندند

گنج بادآورد - همان گنج باد است که گنج دوم خسرو پرویز باشد و آنرا گنج بادآور هم میگویند که بحذف دال آخر باشد گویند چون این گنج بدست خسرو افتاد باربد این لحن را ساخت و نواخت و نام نوائی و لحنی هم هست از جمله سی لحن باربد -

گنج شادآورد - نام گنج هفتم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز -

گند - بفتح اول و نون و دال ابجد زده بمعنی بوی بد آمده و بضم اول بمعنی خایه آمده که در تازی خصیه خوانند -

گوارد - بضم اول و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی هضم کند و هضم شود و تحلیل رود -

گود - بفتح اول و واو و دال ابجد زده بمعنی گوی آمده که جای عمیق و پست و مغاک است و بضم اول و فتح ثانی مخفف گوید است که از گفتن باشد -

گوزد - بفتح اول و سکون واو و زای هوز و دال ابجد زده بمعنی جعل آمده و آن جانوری است سیاه که سرگین را غلوله کند و غلطاند -

گوزکند - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و فتح کاف پارسی و نون و دال ابجد زده سخنان لاف و گزاف و دروغ را گویند -

گوش نشد - کنایه از سخنی و حرفی بود که یک بار دیگر شنیده نشده باشد و نیز سخنی باشد که بشخص بگویند تا وقتی از اوقات بکار آن شخص یا دیگری آید -

گوگرد - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر کاف پارسی و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی جوهری آمده که آنرا کبریت هم گویند و آن چهار نوع می باشد سفید و زرد و سرخ و سیاه و بعضی گویند جنبه الست روان که چون منجمد شود گوگرد گردد و بعضی گویند معدنی است و آن بخاری باشد دخانی که بعضی اشان در زیر زمین منجمد میشود و بعضی از فرجها و ترکهای کوه برمی آید و در اول وقت آنها بر روی هم می نشیند و گوگرد می شود و گوگرد احمر از جواهر است و معدن آن در وادی موران میباشد و موران الخ مقابل پری میشوند گویند و در شب مانند آتش می درخشد چنانکه ... کنایه

آن چند ... نیکو بعد چون از معدن بیرون آورند ... است تمام ... و آن جز و اعظم اکسیر است چنانکه ... ابوالارواح خوانند و آنرا ابوالاجساد نامند که عموم ... است و بهاءم و اقسام آن منافع بسیار دارد -

گوگرد سپید - قسمی از گوگرد آمده که تابان است -

گولاد - بضم اول بواو رسیده و لام بالف کشیده و دال ابجد زده نام پهلوانی است ایرانی -

گوننده - بضم اول بواو رسیده و فتح نون و نون ثانی و دال ابجد زده بمعنی جوال دوز آمده -

گوهرید - بفتح اول و سکون واو و فتح های هوز و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی گوهریدن آمده یعنی چیزی را بچیزی بدل کرد و عوض نمود -

گیتی نورد - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و واو و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی جهانگرد آمده چه گیتی جهان و نوردیدن بمعنی گردیدن است و کنایه از آفتاب هم آمده و کنایه از سکندر رومی هم هست و اسپ را نیز گویند -

گید - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی مرغ گوشت ربا آمده که غلیواج باشد -

چشمه هفتم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با راء حطی -

گار - اول بالف کشیده و سکون رای حطی لفظی است که افاده فاعلیت کند وقتی که بلفظ دیگر لاحق شود چو آموزگار و گنهکار و خدمتگار و خداوندگار و امثال آن و نیز لفظ گر مترادف این آمده بمعنی خداوند هم از نظر گذشته -

گاوپیکر - اول بالف کشیده و سکون واو و فتح بای پارسی و مثناة تحتانی ساکن و فتح کاف و رای قرشت زده معروف است و نیز نام گرز فریدون آمده گویند آنرا بهیات سر گاو از آهن ساخته بودند -

گاوچهر - اول بالف کشیده و سکون واو و کسر جیم پارسی و های هوز و رای قرشت زده بمعنی گاوپیکر آمده که گرز فریدون آهنین باشد -

گاور - اول بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده نام

و معنی است که صمغ آنرا گاوشیر گویند و جاوشیر معرب آن است۔

گاوشیر- اول بالف کشیده و فتح واو و سکون رای قرشت و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده صمغی است که آنرا گاوشیر هم میگویند۔

گاوزر- اول بالف کشیده و کسر واو و فتح زای هوز و رای قرشت زده ظرفی را گویند که از طلا بهیات گاو ساخته باشند و گاو زر را نیز گویند که سامری زرگر که یکی از اقربای موسی علیه السلام بود از زرهای غنایم فرعونیان ساخته بود و خاک سم اسپ جبرئیل که آنرا در روز غرق شدن فرعون بدست آورده بود در دهانش دمیده آن گاو مانند گاوان دیگر بانگ میزد و چون خاصیت خاک سم اسپ جبرئیل که براق باشد آن بود که مرده را زنده میکرد و بدان سبب نه و نیم سبط بنی اسرائیل یعنی نه و نیم قبیله از بنی اسرائیل گوساله پرست شده بودند ورا گاو زرین هم میگویند۔

گاوزور- اول بالف کشیده و سکون واو و ضم زای هوز بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده کسی را گویند که هر چند کشتی گیری و ریاضت آموختن فنون آن در نهایت زور و قوت باشد۔

گاوسار- اول بالف کشیده و سکون واو و سین مهمله بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی گاو مانند چه سار بمعنی مانند باشد و معنی گاوچهر نیز از نظر گذشته که گرز فریدون است و آنرا اینچنین بهیات سر گاومیش ساخته بودند۔

گاوسر- بر وزن و معنی دیگر بمعنی گاوسار آمده که گرز فریدون باشد و آن را گاوسره هم گویند بزیادتی ها در آخر۔

گاوشیر- بر وزن و معنی دیگر صمغ درختی است که ساق آن کوتاه و برگ آن شبیه به برگ انجیر و زیتون می باشد و گل آن زرد و تخمش خوشبوی میشود و ساق آنرا بشکافند تا صمغ از آن بر آید بهترین آن زعفرانی باشد و در آب زود حل شود و مانند شیر باید گویند وقتی از ساق درخت بر می آید سفید است و چون خشک میشود زرد میگردد و طبیعت آن گرم و خشک است و معرب آن جاوشیر است۔

گاوکار- اول بالف کشیده و کسر واو و کاف بالف کشیده

و رای قرشت زده بمعنی گاوی آمده که زمین را بدان شیار کنند

گدر- بفتح اول و دال ابجد و رای قرشت زده بمعنی سلاح جنگ آمده۔

گدیور- بفتح اول و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح واو و رای مهمله زده بمعنی گدا و گدائی کننده آمده۔

گر- بفتح اول و رای قرشت زده بمعنی کننده و سازنده آمده همچو کوزه گر و کاسه گر و آهنگر و زرگر و مسگر و امثال آن و نیز مخفف اگر آمده که کلمه شرطیه است و نام جوششی است مشهور که بتازی جرب گویند و بمعنی مراد و مقصود هم آمده و قدرت و توانائی را نیز گویند و نیز مرادف گار باشد همچو آموزگار و آموزگر که از هر دو معنی فاعلیت مفهوم میگردد وقتی که با کلمه دیگر ترکیب شود و بضم اول نام رودخانه ایست که در سرحد ملک غزنین جاریست و باین معنی با کاف تازی مشهور است۔

گران بار- بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و سکون نون و موحده تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی بارور آمده اعم از درخت و حیوان و انسان و شخصی را نیز گویند که اموال و اسباب و بنه و غنایم بسیار داشته باشد و کنایه از حیوان و انسان آبستن هم هست۔

گران خوار- بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و سکون نون و فتح خای نقطه دار و واو معدوله بالف کشیده و رای بی نقطه زده بمعنی مردم بسیار خواره شکم پرست آمده۔

گران سر- بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون نون و فتح سین مهمله و رای قرشت زده بمعنی متکبر آمده و تنبل و کاهل و سپاه و انبوه را نیز گویند و او را سپه سالار خوانند۔

گردر- بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال ابجد و رای قرشت زده بمعنی شهر و قصبه آمده و زمین سخت را نیز گویند که در دامن کوه واقع است و زمین پشته پشته و کوه و دره را نیز گفته اند۔

گردگیر- بضم اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی گیرنده گرد و شجاع و دلاور آمده و نام پسر افراسیاب بادشاه توران هم هست

گردن شتر- بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کسر نون و ضم شین معجمه و مثناة فوقانی و رای قرشت زده کنایه از بیابان پر زر آمده۔

گرزه گاوپیکر- بضم اول و سکون ثانی و فتح زای هوز و کسر هوز رسیده و کاف پارسی بالف کشیده و سکون واو و فتح بای پارسی و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و رای مهمله زده گرز فریدون را گویند چه آنرا بهیات سر گاومیش از فولاد ساخته بودند۔

گرزه گاوچهر- گرزه گاوسار- گرزه گاوسر- این هر سه بمعنی گرزه گاوپیکر آمده که عمود و گرز فریدون باشد۔

گرگر- بفتح هر دو کاف پارسی و سکون هر دو رای قرشت نامی است از نامهای خدای تعالی بمعنی ای صانع الصنایع داور و تخت پادشاهان را نیز گویند و نام قصبه ایست از ولایت آذربایجان و بضم هر دو کاف پارسی سخنی را گویند که آهسته و زیر لب گویند و بکسر هر دو کاف پارسی غله باشد گرد و سیاه رنگ از نخود کوچکتر و بعضی گویند نوعی از باقلا است و مغز آن به چنبر باشد۔

گرگ فسون گر- بضم اول و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی و ضم فا و سین مهمله بواو رسیده و سکون نون و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده کنایه از دنیا و عالم آمده و آسمان را هم گفته اند۔

گرنجار- بضم اول و کسر رای قرشت و سکون نون و جیم بالف کشیده و رای مهمله زده برنج زار و شالی زار را گویند۔

گرنج شیر- بضم اول و کسر رای قرشت و سکون نون و جیم موحده تحتانی و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی شیر برنج آمده و آن شله باشد که با شیر پزند۔

گرور- بکسر اول و سکون رای قرشت و فتح واو و رای مهمله زده بمعنی واجب آمده که در مقابل ممکن است۔

گروگر- بفتح اول و ضم رای مهمله بواو رسیده و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده یکی از نامهای باری تعالی است و معنی

آن مرد نحس باشد —

گره بره — بکسر اول و رای قرشت و سکون های هوز و ضم موحده و تحتانی و های هوز زده بمعنی طرار آمده و آن شخصی است که درین زمان بگیره بُر مشهور است.

گزار — بضم اول و زای هوز بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی نقش و نگار آمده و آن [illegible] نقاشان و مصوران [illegible] بجهت اندام اسلوب بعد از آن رنگ آمیزی کرده پرداز میدهند و نشتر حجام و فصاد را نیز گویند و معنی آدا هم آمده و گزاردن قرض پس دادن و نماز کردن باشد و باین معنی هم هست یعنی ادا کن و گزارنده و ادا کننده را نیز گویند و معنی خواب هم آمده که در مقابل بیداریست.

گزارش گر — بضم اول و زای هوز بالف کشیده و کسر رای قرشت و سکون شین [illegible] [illegible] قبول کننده را نیز گویند.

گزیر — بفتح اول و زای هوز و رای مهمله زده بمعنی [illegible] آمده و معرب آن جزر است و بضم اول [illegible] آمده که چاره و علاج باشد و بضم اول و فتح ثانی [illegible] [illegible] و چاره و علاج باشد [illegible]

گزیره — بضم اول و کسر زای [illegible] رسیده و رای قرشت زده [illegible] و علاج آمده [illegible] و گاهی به ضرورت [illegible] و بفتح کاف فارسی [illegible] و پیشکار آمده و بکسر کاف فارسی هم [illegible] و پهلوان و عسس آمده.

گسار — [illegible] زده بمعنی گذار آمده که [illegible] آمده یعنی بگذار و بمعنی خورنده [illegible] هم هست همچو غمگسار و میگسار.

گستر — بضم اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت زده بمعنی پهن کننده [illegible] آمده و باین معنی هم هست یعنی پهن کن و بمعنی گسترده و فرش و [illegible] و خار سفید را نیز گویند.

گستاخ — کنایه از بی قید و سرکش و ستیزنده و سخن [illegible] آمده و بتازی جلیع العذار خوانند.

گسسته نور — کنایه از ماه نو آمده که هلال باشد و پیاله را نیز گویند که از طلا و نقره بانداز کشتی ساخته باشند این دو لغت را در مؤید الفضلا بجای کاف فارسی کاف تازی نوشته.

گسنا ما — بضم اول و سکون سین مهمله و نون بالف کشیده و میم بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی نهایت غلبه گرسنگی آمده چه گسنه بمعنی گرسنه و [illegible] بمعنی نهایت طلب و خواهش بود.

گلبا — بضم اول و سکون لام و موحده و تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده نام شهری و مدینه بوده است.

گل بی خار — کنایه از خد ساده عذاران آمده.

گل تر — بضم اول و کسر لام و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت زده [illegible] باشد و کنایه از عارض [illegible]

گل جر — بضم اول و کسر لام و فتح جیم و رای قرشت زده بمعنی آتش است که [illegible] گویند.

گلزار — بضم اول و سکون لام و زای هوز بالف کشیده و رای قرشت زده معروف است که گلستان باشد و نام لحنی هم هست از موسیقی.

گل شهر — [illegible] نام [illegible] آمده [illegible]

گلغر — [illegible]

گلنار — بضم اول و سکون لام و نون بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی شکوفه و گل انار آمده و بعضی گویند که [illegible]

گل درخت انار بری است که غنچه آن گل ثمری ندارد و ثمر وی بجان است و بهترین وی مصری باشد و بتازی جمر الشوک المصری خوانند و هر گل سرخ بزرگ صد برگ را نیز گفته اند و معرب آن جلنار آمده.

گلیگر — بکسر اول و لام و تحتانی رسیده و فتح کاف فارسی و رای مهمله زده بمعنی گلکار و بنا باشد.

گمار — بضم اول و میم بالف کشیده و رای قرشت زده امر بگماشتن آمده که شخصی را بر سر چیزی و کاری واداشتن باشد و صدا و آواز پای را نیز گویند بهنگام راه رفتن.

گنبد آفت پذیر — کنایه از آسمان آمده.

گنبد معنبر — بضم اول و سکون نون و فتح موحده تحتانی و کسر دال منقوطه و ضم میم و فتح عین مهمله و سکون نون و [illegible] موحده تحتانی و رای قرشت زده کنایه از موی سر آمده [illegible] موی را گنبد مناسبتی نیست اما وقتی [illegible] آن گروه که معشوق سر برهنه کرده باشد.

گنجاره — بفتح اول و سکون نون و جیم بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی غازه آمده و آن چیزی باشد که زنان [illegible] بهار و غنچه و عنچه [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] گنج [illegible]

[illegible] گویند

[illegible] بفتح اول و سکون نون و جیم و دال ابجد بالف کشیده [illegible] نام نوائی و صوتی است از موسیقی.

گنجفر — بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و رای بی نقطه زده بمعنی سرخی و غازه باشد که بر رو مالند.

گنجور — بفتح اول و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده و رای قرشت زده بمعنی خزانه دار آمده.

گنجور سپاه — اوتقالی جهان [illegible] بلغت ژند و پاژند بمعنی گنجور است که خزانه دار باشد

گندآور - بضم اول و سکون نون و دال ابجد با لف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده بمعنی مردم شجاع و دلاور و مردانه آمده و سپه‌سالار را نیز گویند -

گندبیدستر - بضم اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و بای ابجد بتحتانی رسیده و فتح دال و سکون سین و فتح مثناة فوقانی و رای بی نقطه زده بمعنی خایه سگ آبی است چه گند بمعنی خایه و بیدستر سگ آبی است شبیه به سگ و معرب آن جند بیدستر باشد و آنرا آش بچه گویند -

گندنا گوهر - بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و نون با لف کشیده و فتح کاف پارسی و سکون واو و فتح های مدوره و رای قرشت زده نباتی است که آنرا اعلم گویند و آن حنظل است که هندوانه تلخ باشد و بعضی گویند گندنا گوهر پیازی است که بوته حنظل باشد -

گندپیر - بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی زن پیر سالخورده آمده -

گنسر - بفتح اول و نون و رای مهمله زده نام جنگگاه سلطان محمود غزنوی با پادشاه توران باشد -

گنگار - بضم اول و سکون نون و کاف پارسی با لف کشیده و رای قرشت زده ماری را گویند که تازه پوست انداخته باشد -

گنور - بفتح اول و ضم نون بواو رسیده و رای مهمله زده نام قلعه ایست از ولایت هندوستان در جانب مالوه -

گوار - بضم اول و واو با لف کشیده و رای مهمله زده مخفف گوارا است بر وزن مدارا که نقیض گلوگیر باشد و آن چیزی بود که بخوردن آن شاید که در حلق بآسانی رود و زود هضم شود و بفتح اول طایفه از صحرانشینان باشند در هندوستان -

گواشیر - بفتح اول و واو با لف کشیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده نام ولایتی است و در آن ولایت غیر از سفید رنگ کم بهم میرسد و بمعنی گاوشیر هم آمده و آن صمغی است که در دواها بکار برند گرم و خشک است در دوم و سوم و معرب آن جواشیر است -

گودر - بفتح اول و سکون واو و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت بمعنی بچه گاو آمده که گوساله باشد و بچه گوزن را هم گفته‌اند که گاو کوهی است و پوست گوساله را هم گویند و مرغی است از جنس مرغابی که گوشت آن بغایت بد مزه باشد و نوعی از غله خودرو هم است در میان گندم و جو که آن را جو دوسر خوانند و نام پسر شاپور هم هست و نیز نام یکی از پهلوانان ایران است -

گور - بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده بمعنی قبر آمده و آن جایی است که مرده آدمی در آن گذارند و دشت و صحرا و هموار را نیز گویند و از آنجهت است که خر دشتی را گور خوانند و همیشه بمعنی خر دشتی هم آمده که گورخر باشد و از تازی حمار وحش خوانند گویند نگاه کردن بر چشم او قوت بصر افزاید و صحت چشم را نگاه دارد و منع نزول آب کند و لقب دوازده پادشاه بوده از ساسانیان که او را بهرام گور گفتندی بسبب آنکه پیوسته شکار گور کردی و بمعنی شراب و عیش و عشرت هم بنظر آمده و بفتح اول بمعنی آتش پرستی آمده که بدین ملت زردشت باشند و ایشان را مغ میگویند و قومی و قبیله باشند از کفار هندوستان و نام شهری بوده در ولایت بنگاله اکنون خراب است -

گوراگور - بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت با لف کشیده و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده بمعنی زود و زود آمده که مبالغه در زودی و جلدی و تندی و تیزی باشد -

گورگور - با کاف پارسی بر وزن مورمور بمعنی گوراگور باشد و نوعی از پرنده هم هست که آنرا اخرجل گویند -

گوزهر - بفتح اول و کسر واو و فتح زای هوز و های مدوره و رای قرشت زده بمعنی عقده راس و ذنب آمده و آن دو نقطه تقاطع فلک حامل و مایل قمر است و معرب آن جوزهر است -

گوش بدر - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح موحده تحتانی و دال ابجد و رای قرشت زده بمعنی گوش بر آواز آمده که منتظر و انتظار کش باشد -

گوش بستر - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و کسر موحده تحتانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله زده نام شخصی بوده که چون اسکندر رومی از قرن متوجه شهر بابل شد در اثنای راه بکوهی رسید بس عظیم و در دامن آن کوه دریایی بود لشکریانش بشکار مشغول شدند و مردی را یافتند بزرگ جثه و درشت اعضا پرموی و پهن گوش گویند بمثابه‌ای بود که هر دو گوش او یک گوش را بستر و گوش دیگر را لحاف کردی نزد اسکندر آوردند تحقیق احوال او کرد و نام او را پرسید و گفت مرا گوش بستر می نامند -

گوشوار - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح واو و دال ابجد با لف کشیده و رای قرشت زده بمعنی محافظت کننده و نگاه دارنده آمده و امر باین معنی هم هست یعنی نگاه دار و محافظت کن -

گوشیار - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و مثناة تحتانی با لف کشیده و رای قرشت زده نام حکیمی بوده از فارس و شیخ ابوعلی سینا شاگردی او کرده -

گوکار - بضم اول بواو مجهول رسیده و کاف پارسی با لف کشیده و رای قرشت زده نام جانوری است که سرگین را گلوله کند و بگرداند و غلطان غلطان بسوراخ خود برد و عربان آنرا خنفسا خوانند -

گوهر - بفتح اول و سکون واو و فتح های مدوره و رای قرشت زده بمعنی مروارید آمده که بتازی لولو گویند و مطلق جواهر را نیز گفته‌اند و بمعنی اصل و نژاد و فرزند باشد و بمعنی ذات هم آمده چه هر گاه گوهری گویند مراد از آن ذاتی باشد و بمعنی سرشتی و صفات پوشیده که نمایان شود و عقل و فرهنگ هم هست و بمعنی عرض بدل نیز آمده و آن غریب است و معرب آن جوهر است -

گوهرتر - بفتح اول و سکون واو و فتح های مدوره و کسر رای قرشت و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله زده کنایه از اشک چشم آمده -

گوهرمطهر - بفتح اول و سکون واو و فتح های هوز و کسر رای قرشت و ضم میم و فتح طای حطی و فتح و تشدید های مدوره و رای بی نقطه زده بمعنی هر چیز پاک و پاکیزه و سره و پاک اصل نیکو آمده -

گوهیر - بفتح اول و کسر واو و مثناة تحتانی مجهول رسیده و رای

قرشت زده بمعنی با کار و پیکار آمده و سلب را نیز گویند و آن
شعبده بازیی است در سحر که از دور به آب می‌ماند و بمعنی
سحر هم بنظر آمده -
گوی زر - بضم بواو رسیده و سکون مثناة تحتانی و فتح زای
هوز و رای قرشت زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده -
گهبار - بفتح اول و سکون های مدوره و موحده تحتانی بالف کشیده
و رای مهمله زده بمعنی گاه بار آمده و آن شش روز است
که خدای تعالی عالم را در آن آفرید -
گهر - بضم اول و فتح های مدوره و رای قرشت زده بمعنی
گوهر آمده -
گهرگستر - بضم اول و فتح های مدوره و رای قرشت و ضم کاف
پارسی و سکون سین و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت زده بمعنی
جواهر فروش آمده و تابع و واهب را نیز گویند - گهنبار مخفف گاه
انبار است و آن شش روز است که خدای تعالی عالم را در آن
شش روز آفرید
گیاشیر - بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر شین منقوطه
بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده شیره گیاه را گویند و
مطلقا بر گیاه که باشد -
گیاه قیصر - بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر های
مدوره و فتح قاف و سکون مثناة تحتانی و فتح صاد مهمله و رای
قرشت زده اکلیل الملک گویند و آن رستنی است زرد و بسفیدی
مایل چون شگافند دانه زرد برآید طبیعت آن گرم و خشک
است محلل و ملین ورمهای صلب مفاصل و احشا را نافع است
گیبز - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم موحده و تحتانی و رای
مهمله زده نوعی از پیکان تیر آمده -
گیر - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی
آلت آمده و آن تیر تلخی باشد که در غربا و ام و پسته و گردکان
و فندق و امثال آنها بهم رسد -
گیرودار - بکسر اول بمعنی فرمان و نهی و حکم رانی آمده
گیسودار - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم سین
مهمله بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و رای مهمله زده
معروف است و کنایه از سید و مولا زاده و پیرزاده هم هست
گیو - بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و رای ...

زده بمعنی نقل کننده و سخن راننده و قصه خوان و افسانه گوی باشد
و در اصطلاح بمعنی حس مشترک آمده و آن اول قوتی است مرتب بر
تجویف دماغ و اجتماع صور محسوسات پیش او باشد اگر او نباشد
حاکم نتواند کرد که این سفید است و آن سیاه و این ساکن است و آن متحرک

چشمه هشتم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با زای هوز

کاز - اول بالف کشیده و زای هوز زده آلتی است که بدان
طلا و نقره و مس و غیره برند و مقراض را هم گفته اند و بمعنی
دندان هم آمده و لب و یا عضو دیگر را بدندان گرفتن و
خاییدن را نیز گویند - مقراضی را نیز نامند که به آن سر شمع گیرند
و موی چینه را نیز گویند و علف چاو را هم نامند و بمعنی خیمه
و چپر هم هست و غار و مغاره کوه را نیز گفته اند و جائی و سوما
را نیز گویند که در کوه یا در زمین صحرا کنند تا بوقت سرما و گرما
با گوسفند در آنجا روند و صومعه را هم میگویند که در سر کوه ساخته
باشند و باین معنی بجای کاف پارسی تازی هم آمده -
گبیز - بفتح اول و سکون موحده و تحتانی و زای هوز زده بمعنی سیر
چیز کننده و قوی و بسطبر آمده -
گراز - بضم اول و رای مهمله بالف کشیده و زای هوز زده
بمعنی خوک نر آمده که جفت خوک ماده است و کنایه از مردم شجاع
و دلیر هم هست و خرام و رفتاری را نیز گویند که از روی ناز
و تکبر و نخوت باشد و بعضی گویند بمعنی خرام و رفتار از روی تکبر
است لیکن در رسیدن کارزار یعنی از روی تکبر نه از روی ترس
و بیم و بیلی را نیز گویند که بدان زمین کنند و طپش و اضطرابی را نیز
که مردم را از حرارت بهم رسد و این حال بیشتر در وقت زاییدن
زنان را واقع میشود و کوزه بمعنی باشد که در غلاف کنند و بهم
داشته باشند و بعضی گویند کوزه تنگی است که مسافران همراه
میدارند و آن نوعی از تنگ باشد و چوبی را نیز گویند که گاو
و خر و گاو را بدان رانند و بمعنی بالیدن و نمو هم آمده که گراییدن
و نمو کردن باشد و بعضی گویند بیلی باشد بزرگ که دو حلقه
آهنی بر دو طرف آن تعبیه کرده باشند و ریسمانی بر آن
بندند و مزارعان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند -
گربز - بضم اول و سکون رای قرشت و ضم موحده و تحتانی ...
هوز زده بمعنی مکار و محیل آمده و بمعنی دلیر و شجاع و زیرک

دانا و بزرگ هم هست چه گربزی بمعنی دلیری و عاقلی و بزرگی و
دانائی باشد و باید دانست که حکمت را دو طرف است یکی افراط
و دیگری تفریط طرف افراط را گربزی و طرف تفریط را غمو
خوانند و معرب آن جربز است و بکسر ثالث هم بدین معنی آمده
گرز - بضم اول و رای مهمله و زای هوز زده بمعنی عمود آهنی
آمده و چماق چوب را نیز گفته اند که چوب دست سرگره دار باشد
و دسته هاون را نیز گویند و کنایه از قضیب هم هست که آلت
تناسل باشد -
گرگوز - بضم اول و سکون رای قرشت و ضم کاف پارسی
بواو مجهول رسیده و زای هوز زده نام پهلوانی است که
افراسیاب در لشکر کشی ایران طلیعه فرستاده بود و ضابط ولایت
را هم گویند و بفتح اول هم آمده -
گرم خیز - کنایه از مردم سحر خیز و زود بیدار شونده و سبک
روح و چابک و تیز رو و صوفی و مردم نماز شب کن را
نیز گفته اند -
گرمسیز - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح میم و سکون های
هوز و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده
و زای هوز زده بمعنی غربال سوراخ تنگ آمده -
گرمه و یز - بر وزن و معنی گرمسیز است -
گز - بفتح اول و سکون زای هوز درختی است که بیشتر در
کنارهای آب و رودخانه ها روید و آنرا بتازی طرفا خوانند
و بار آنرا ثمرة الطرفا نامند امراض چشم و جرب و تیلا را
نافع است و در هندی آنرا جهاو گویند و نوعی از تیر بی پر
و پیکان هم هست که دو سر آن باریک و میان گنده باشد
و نیز پیمانه باشد از چوب یا از آهن که بدان جامه و قالین
و پلاس و زمین و امثال آن پیمایند و گزنده را نیز گویند
و امر بگزیدن هم هست یعنی بگزد و بکسر اول بمعنی دندان آمده
که بتازی سن گویند -
گزاز - بضم اول و زای هوز بالف کشیده و زای هوز ثانی زده بمعنی
طپش و اضطرابی آمده که مردم را بسبب حرارت و غیره بهم رسد -
گشنیز - بکسر اول و سکون شین منقوطه و کسر نون بمثناة
تحتانی رسیده و زای هوز زده رستنی است که آنرا بتازی
کزبره و در هندی دهنیه گویند و باین معنی در کتاب

مؤید الفضلا بجای کاف پارسی تازی آورده و بفتح کاف پارسی بمعنی رفتار با ناز و شادمانی و خرامان و شادان باشد۔

گلوز - بفتح اول و ضم لام بواو رسیده و زای هوز زده بمعنی فندق باشد و بعضی گویند چلغوزه است و بعضی بادام کوهی را گفته اند والله اعلم و معرب آن جلوز باشد۔

گمیز - بکسر اول و میم بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی پیشاب آمده که شاش باشد و بتازی بول خوانند

گواز - بفتح اول و واو بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی چوب دستی آمده که گاو و خر و سایر ستوران را بدان برانند و ماوون چوبین را هم گفته اند و معرب آن جواز آمده و بمعنی اول بضم اول هم بنظر آمده ۔

گودرز - بضم اول بواو رسیده و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و زای هوز زده نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور که ولیعهد پدر خویش بود و در زمان او معبد و مساجد بسیار خراب شد و ظلم و جور بغایت رسید و او پنجاه و هفت سال پادشاهی کرد و عیسی علیه السلام در زمان او بوجود آمد و دوم پسر ایران شاه که بعد از پدر پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و نیز نام دو پهلوان دیگر است از ایران یکی پسر قارن برکاوه آهنگر که حکومت صفاهان کرد و دیگری پسر کشواد که پدر گیو باشد و نام مرغی هم هست که بیشتر بر کنارهای آب نشیند و چیزی را گویند که خرق والتیام نپذیرد یعنی از هم جدا نشود و هم بنا بر این معنی در فلکیات جاریست لا غیر۔

گوز - بفتح اول و واو و زای هوز زده مخفف گوزن آمده که گاو کوهی باشد و گردگان را گویند و آن میوه ایست معروف آن جوز است و بضم اول هم بمعنی گردکان و هم بادی را گویند که با صدا از راه پایین برآید و بد را نیز گفته اند که در مقابل نیک است چه هرگاه گویند که با نغزان نغزی و با گوزان گوزی مراد این باشد که با نیکان نیکی و با بدان بدی و بمعنی نقل هم آمده و بهترین آن نقل ارزق است و بعضی گویند نبات نقل است یعنی علت نقل و نقل معنی است که از آن هم میرسد و ترکی فصل پاییز باشد که فصل خزان است۔

گوش خز - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح تای تخذ و زای هوز زده جانوریست که آنرا هزارپا گویند

گوهر خانه خیز - کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وآله وسلم آمده ۔

گوی باز - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون مثناة تحتانی و موحده تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده معروف است یعنی شخصیکه چوگان بازی کند و بازیگری را نیز گویند که چند عدد گوی الوان در دست گرفته یک یک را در هوا اندازد و بگیرد و نام روز نوزدهم هست از ماههای ملکی ۔

گاژ - اول بالف کشیده و زای پارسی ساکن بمعنی جا و مقام آمده مطلقا ۔

گزاژ - بضم اول و زای پارسی بالف کشیده و زای پارسی ثانی زده بمعنی چینه دان مرغان آمده که بتازی حوصله خوانند

گلموژ - بضم اول و سکون لام و ضم میم بواو رسیده و زای پارسی زده بمعنی چلپاسه و سوسمار آمده ۔

گندژ - بفتح اول و سکون نون و کسر دال ابجد و زای پارسی زده مخفف گنگ دژ آمده و آن قلعه بود که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و آنرا بهشت گنگ نام نهاده بود و در آن قلعه جادوگران و ساحران بسیار بودند و اکنون خرابست و بجز باقی نمانده و بر سر آن تل چاهی است بسیار عمیق گویند هاروت و ماروت در آنجا محبوس اند ۔

گنگ دژ - بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی و کسر دال ابجد و زای پارسی زده نام قلعه ایست که ضحاک در بابل ساخته بود و نام موضعی است در حدود مشرق که قبة الارض مشهور است و آن آرامگاه پریان است و آنجا پیوسته شب و روز یکسان است یعنی هریک دوازده ساعت میباشد

چشمه نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با سین سعفص و شین معجمه و طای حطی و غین منقوطه و فا و قاف

گاورس - اول بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله و سین بی نقطه زده بمعنی ارزن آمده که در هندی چینه نامند و بعضی گویند نام غله ایست که در هندوی منڈوه گویند والله اعلم ۔

گاویس - اول بالف کشیده و کسر واو و مثناة تحتانی بمجهول رسیده و سین سعفص زده بمعنی ظرفی آمده که شیر و دوغ در آن کنند و با شین نقطه دار هم آمده ۔

گراووس - بفتح اول و سکون رای قرشت و همزه بالف کشیده و ضم واو بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی چرخ روغنگری آمده و با بای ابجد هم درست است همچو طاوس و کاووس ۔

گرداس - بضم اول و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و سین سعفص زده بمعنی ستمگر و ظالم آمده و با شین نقطه دار هم آمده ۔

گرس - بضم اول و رای قرشت و سین مهمله زده بمعنی گرسنگی آمده که در مقابل سیریست و بمعنی چرک ریم جامه و بدن هم هست موی پیچیده و موی پیچه را نیز گویند که موی عانه زنان باشد ۔

گروس - بضم اول و رای قرشت بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی موی پیچه و موی بالای ران آمده و چرک ریم جامه و بدن را نیز گویند و بمعنی گرسنگی نیز آمده ۔

گریس - بکسر اول و رای قرشت و مثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده بمعنی مکر و حیله و فریب و چاپلوسی آمده ۔

گل افرطیس - بکسر اول و لام و فتح همزه و سکون فا و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و ضم طای حطی و سین مهمله زده نوعی از گل باشد و آن از جزایر یونان آورند گویند اگر زن آبستن بر خود بندد بچه او را آسیبی نرسد تا برسد ۔

گلشن قدس - بضم اول و سکون لام و فتح شین منقوطه و کسر نون و ضم قاف و دال ابجد و سین سعفص زده کنایه از عالم جبروت آمده ۔

گن ابلیس - بضم اول و کسر نون و همزه و سکون موحده تحتانی و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده بمعنی خایه شیطان آمده چه گن بمعنی خصیه باشد و این مخفف گند است و نیز دانه باشد بسیار سخت و سیاه و رنگ بزرگی جوز بوا چون آنرا حرکت دهند و بجنبانند مغز آن در درون

صد اکنده و اگر در زیر زبان آبستن قدری از آن دود کنند
با آسانی برآید و آنرا بتازی حجر الولادت و حجر النسر خوانند -
گنبد صوفی لباس - و گنبد طاقدیس - و گنبد
مقرنس - کنایه از آسمان باشد -
گنج عروس - بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و فتح عین مهمله
و ضم رای مهمله و واو رسیده و سین مهمله زده نام گنج دوم
است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و این گنج را خود جمع کرده
گذاشته بود و نام یکی از تصنیفات باربد هم هست -
گنج کاووس - بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و کاف
بالف کشیده و ضم واو بواو رسیده و سین مهمله زده نام لحن
هفتم است از سی لحن باربد و آنرا گنج گاو هم میگویند و بهم
حنظ این لحن بجای او ست
گوریس - بضم اول و واو و رای قرشت و سین مهمله زده بمعنی
کریس آمده که از کینگی باشد -
گورنفس - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای
مهمله و فتح نون و فا و سین سعفص زده بمعنی تن و بدن
آدمی آمده
گویس - بفتح اول و کسر واو و مثناة تحتانی رسیده و سین
سعفص زده بمعنی ظرف و اناهی شیر و ماست آمده -
گیس - بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و سین سعفص
زده مخفف گیسو است که موی سر زنان باشد -
گامیش - اول بالف کشیده و کسر میم مثناة تحتانی مجهول
رسیده و شین منقوطه زده مخفف گاو میش آمده و آن جانوریست
معروف از جنس گاو -
گاوروش - اول بالف کشیده و سکون واو و ضم دال ابجد
بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده ظرفی باشد بسر آن کشاده
و با آن تنگ که شیر گاومیش در آن دوشند و آن را بتازی محلب
خوانند و طغار و دیوار بلندی را نیز گفته اند که بوریا نادوی مانند
چیز غلو نوشته باشد -
گاوریش - اول بالف کشیده و سکون واو و کسر رای
قرشت مثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی ریش گاو
آمده که مردم بی عقل و ابله و احمق و خام طمع باشد -
گاومیش - جانوری است معروف از جنس گاو و ایماموش

هم گویند -
گاه گوشتش - اول بالف کشیده و کسر های هوز و ضم کاف
بواو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه و شین ثانی زده کنایه از روز
جنگ آمده -
گذارش - بضم اول و ذال منقوطه بالف کشیده و کسر رای
قرشت و سکون شین منقوطه بچند معنی آمده گذشتن و ترک دادن
و ادا نمودن و گذرانیدن -
گراش - بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و شین منقوطه
زده بمعنی خراش آمده که از خراشیدن است و بمعنی پریشان و پراگنده
هم بنظر آمده -
گران گوش - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون نون
و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و شین قرشت زده بمعنی
مردی آمده که گوش او سنگین باشد یعنی دیر شنود و کر را نیز گویند
چه گران گوشی بمعنی کری آمده -
گرایش - بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی
و شین منقوطه زده بمعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش و بخشش
آمده که از نافرمانی کردن است و . . وزن نمایش هم آمده -
گرداش - بضم اول و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف
کشیده و شین منقوطه زده بمعنی ظالم و ستمگر آمده
گروش - بفتح اول و سکون رای بی نقطه و کسر دال ابجد
و شین منقوطه زده بمعنی گردیدن آمده که چرخ زدن
است و بمعنی تغیر هم هست همچنان که ریزش بمعنی
تبدیل آمده است -
گردن کشش - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد
و سکون نون و فتح کاف و شین منقوطه زده کنایه از مردم
با قوت و قدرت و نافرمان آمده -
گرزش - بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر زای هوز
و شین منقوطه زده بمعنی تظلم و زاری نمودن و خواهش و تضرع و
نمودن آمده و با کاف تازی هم بنظر آمده است -
گرز گاو ملیش - بمعنی گرز فریدون آمده -
گرور فرتاش - بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح واو
و سکون رای قرشت و فتح فا و سکون رای بی نقطه و مثناة
فوقانی بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی واجب الوجود آمده

چه گرور بمعنی واجب و فرتاش بمعنی وجود باشد -
گریشش - بفتح اول و کسر رای حطی مثناة تحتانی مجهول رسیده
و شین منقوطه زده نام جانوری است کوتاه قد و دست و پا دراز
و بغایت جلد و تند رو -
گزارش - بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار تعبیر
خواب را گویند و بمعنی شرح و تفسیر و عبارت هم آمده و بمعنی گفتن
و ادا کردن سخن و گزرانیدن و بمعنی در گزار و پیش کش نیز
هست و بمعنی گذشتن هم گویند -
گزالیش - بضم اول و زای هوز بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی
و شین منقوطه زده بمعنی ورزه . و لالیش آمده و بفتح اول هم باین
معنی و هم بمعنی چوبی باشد که خر و گاو بدان رانند و بکسر اول نیز
گفته اند و بمعنی تحریص هم هست -
گزنیش - بضم اول و کسر زای هوز مثناة تحتانی رسیده
و کسر نون و شین منقوطه زده بمعنی برگزیدگی و پسندیدگی آمده و
ترجمه خاصیت هم هست -
گشش - بفتح اول و شین منقوطه زده بمعنی خوب و خوش رفتار
با ناز و تکبر و شادمانی آمده و بمعنی کشتی ملاح هم هست و
وسوسه و مزاحمت را نیز گویند و بضم اول بلغم را گویند که از جمله
اخلاط اربعه است که آن خون و سودا و صفرا و بلغم باشد و بکسر
اول دل را گویند که بتازی قلب خوانند -
گلموش - بضم اول و فتح لام و سکون های هوز و ضم میم
بواو رسیده و شین منقوطه زده بید مشک را گویند و عرب آن
بهرامج خوانند -
گنج گاومیش - بمعنی گنج گاوان است که گنج جمشیدی
باشد -
گندش - بفتح اول و سکون نون و کسر دال ابجد و شین
منقوطه زده بمعنی گوگرد آمده و آن دو قسم است احمر و ابیض
گوگرد احمر یک جزو از اجزای اکسیر است و گوگرد ابیض یک جزو
از اجزای باروت -
گوارش - بضم اول و واو بالف کشیده و کسر رای قرشت
و شین منقوطه زده ترکیبی باشد که باعث هضم کردن طعام سازند
و خورند و معرب آن جوارش است -
گواش - بضم اول و واو بالف کشیده و شین منقوطه زده

بمعنی نهفت و رنگ و رون آمده و بفتح اول هم آمده -

گوش - بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده معروف است که بعربی اذن گویند و بمعنی کنج و گوشه هم هست و نام فرشته ایست که موکل بر مهمات او همه است و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی باشد و فارسیان درین روز جشن کنند و عید سازند و آن را سیر سور گویند و درین روز سیر براه و پیاز خورند و گوشت را با گیاه و علف پزند با چوب و هیزم و گویند این باعث امان یافتن از مس و لامسه جن است و بدان دوا ی امراضی کنند که منسوب بجن است و درین روز نیک است فرزند بمکتب دادن و پیشه آموختن و بمعنی منظر و انتظار نیز آمده و بمعنی حفظ و محافظت هم هست -

گوش موش - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه و فتح میم بواو رسیده و شین منقوطه زده بمعنی مرزنگوش آمده و برگ آن را تشبیه است بگوش موش و بتازی اذان الفار خوانندش -

گوشه بالش - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و کسر همزه و سکون موحده تحتانی بالف کشیده و کسر لام و سکون شین منقوطه بمعنی گوشه و کنار مسند آمده -

گوهر فروش - بضم اول و سکون ثانی و فتح های مدوره و سکون رای قرشت و کسر فا و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی فروشنده گوهر که جوهری باشد آمده و شاعر را نیز گویند -

گوهر کش - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دست برنجن و دستینه مرصع آمده و بکسر کاف پارسی هم آمده یعنی گوهر را چه کش بمعنی حامل باشد -

گویش - بفتح اول و کسر واو و بمثناه تحتانی رسیده و شین منقوطه زده بمعنی ظرف آمای شیر و ماست آمده و بر وزن سوزش ترجمه مقالت باشد -

گل نشاط - بضم اول و کسر لام و فتح نون و شین منقوطه بالف کشیده و طای حطی زده کنایه از شراب لعل انگوری آمده -

گروغ - بضم اول و رای مهمله بواو مجهول رسیده و غین منقوطه زده بمعنی دروغ آمده که بتازی کذب خوانند -

گریغ - بضم اول و کسر رای قرشت و مثناه تحتانی رسیده و غین منقوطه زده بمعنی گریز آمده که از گریختن باشد -

گاف - اول بالف کشیده و فا زده بمعنی لاف آمده که سخنان گزاف و لاطایل و تجاوز از حد و اندازه خود باشد مخفف گزاف هم آمده -

گرشاسف - بفتح اول و سکون رای قرشت و شین منقوطه بالف کشیده و سین سعفص و فا زده بمعنی گرشاسپ است که پسر اثرط و نام پسر جهاسپ باشد -

گزاف - بکسر اول بر وزن خلاف بمعنی بیهوده و هرزه و بمعنی بسیار و بی حساب و بیحد هم آمده است و بضم اول نیز هست -

گرف - بفتح اول و زای هوز و فا زده بمعنی قیر آمده و آن صمغی است سیاه که بر کشتی و جهاز مالند تا آب بدرون کشتی نرود و سیم سوخته را نیز گویند و سواد زرگری را هم گفته اند و بضم اول نیز آمده و بزای پارسی هم بهمین معنی آمده -

کشف - بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی کرف است -

گل یوسف - بضم اول و کسر لام و ضم مثناه تحتانی بواو رسیده و ضم سین مهمله و فا زده بمعنی گل بوستان افروز آمده که گل تاج خروس باشد و بعضی گل زرد را گفته اند -

گنبد شگرف و گنبد ازرق - هر دو کنایه از آسمان است -

گوهر سلجوق - بفتح اول و سکون ثانی و فتح های مدوره و کسر رای مهمله و فتح سین سعفص و سکون لام و ضم جیم بواو رسیده و قاف زده بمعنی اصل و نژاد و فرزندان سلجوق آمده و ایشان پدر کلان سلجوقیان است -

چشمه پانزدهم بحر اول از قلزم پنجم مشتمل بر کاف پارسی با کاف تازی و پارسی است -

گازرگ - اول بالف کشیده و ضم زای هوز و فتح رای قرشت و کاف زده تصغیر گازر آمده و پرنده را نیز گویند که پیوسته در کنارهای آب نشیند و دم خود را بجنباند و برزمین زند و بتازی صعوه گویندش -

کاشاک - اول بالف کشیده و شین منقوطه بالف کشیده و کاف زده گیاهی خرد و کوچک را گویند یعنی پارچه های

پوست شکنبه را بدوزند و با گوشت و مصالح و برنج پر کنند و بپزند -

گالینک - اول بالف کشیده و سکون لام و فتح موحده تحتانی و نون و کاف پارسی زده بمعنی گیاهی است که در ایام بهار از میان زراعت گندم و جو روید و غوره دارد کنگره دار مانند غوره لاله و درون آن چند دانه گندم نارسیده باشد و خوردن آن مستی آورد و اگر بیشتر خورند مردم را بی شعور گرداند و دیوانه سازد -

گاورنگ - اول بالف کشیده و سکون واو و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده بمعنی گاو بیکار است که گز و فربه و زبون باشد -

گاوسنگ - اول بالف کشیده و سکون واو و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی سنگی آمده که آن را گاو زهره گویند و بتازی حجر البقر خوانند و چوبی را گویند که بر سر آن میخی از آهن نصب کنند و خر و گاو را بدان رانند -

گاوشنگ - بر وزن گاوسنگ چوبی باشد که بر سر آن میخی از آهن نصب کنند و خر و گاو بدان رانند و وجه تسمیه آن گاو تند کن باشد چه شنگ بمعنی تند هم آمده گاوک اول بالف کشیده و فتح واو و کاف زده مصغر گاو آمده و نیز گنه را گویند و آن جانوریست که بر بدن گوسپند و شتر و گاو و سگ و امثال آن ها چسپد و مانند شپش خون مکد و نوعی از آن استر باشد و آن را گاوکی نیز خوانند -

گاوشنگ - اول بالف کشیده و سکون واو و فتح میم و شین منقوطه و نون و کاف پارسی زده نوعی از حبوب است بمعنی غله ایست که چون پوست آن را دور کنند بعد دو نیم شود -

گدرک - بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح رای قرشت و کاف زده بمعنی سلاح جنگ آمده -

گدک - بفتح اول و دال ابجد و کاف زده گیپای کوچک خرد را گویند و آن پوست پاره های شکنبه گوسپند است که بدوزند و از برنج و گوشت و مصالح پر کنند و بپزند -

گران سنگ - بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و سکون

نون و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده کنایه از مردم با تمکین و وقار آمده و مردم قانع و صابر را نیز گویند که قناعت کننده و صبر کننده باشد -

گردک - بکسر اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و کاف زده مصغر گرد آمده و خرگاه را نیز گویند که خیمهٔ مدور و بزرگ باشد و بعضی خیمهٔ کوچکی را گویند که مخصوص پادشاه باشد و حجله که برای عروس بیارایند و نانی که در درون آن از حلوای قند و مغز بادام و پسته و غیره کنند و بپزند و آن را در خراسان کلیچه گویند و ترجمهٔ حجله هم هست و بضم جیم بمعنی نغز و چیستان هم آمده

گردنگ - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون و کاف پارسی زده بمعنی مردم احمق و دیوث و خودبین آمده -

گرگ - بضم اول و رای مهمله و کاف پارسی زده معروف است گویند اگر گرگی را بزنند و پای وی در خاک کنند هیچ گرگ بجانب آن ده نگاه نکند و اگر سر گرگ را در برج کبوتر آویزند هیچ حیوان موذی گرد آن برج نگردد و اگر در جائی که گوسفندان میچرانند دفن سازند همه گوسفندان بتدریج بمیرند و اگر دم او را جائی که علف خوار گاو باشد بیاویزند مادام که آن دم آویخته باشد آن گاو علف نخورد و چند گربه باشد اگر سرگین او را در جائی بگذارند که موشها که در آن توابع باشند همه آنجا جمع شوند و اگر زنی بر بالای شاش گرگ بنشیند هرگز آبستن نشود و بفتح کاف پارسی حیوانی را گویند که گردهٔ تنش بجز چوب داشته باشد و آن جوشتی است با خارهای بسیار -

گرمک - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح میم و کاف زده تصغیر گرم آمده و نوعی از خربزهٔ پیش رس هم باشد و بالای و رآب جوشانیده را نیز گویند -

گرنگ - بفتح اول و رای قرشت و نون و کاف پارسی زده بمعنی لنگ گاه و خنگ گاه آمده و بکسر اول و ثانی بمعنی درهم و شکسته آمده -

گرینگ - بفتح اول و کسر رای مهمله و تحتانی رسیده و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی شغال گو آمده و بضم اول بمعنی بانگ قلندران و معرکه گیران که یکجا کشند

آمده و آواز بلبل را نیز گویند -

گزک - بفتح اول و زای هوز و کاف زده بمعنی سرمازده آمده و نیز هر چیز که بدان تغییر ذائقه کنند -

گزلک - بکسر اول و سکون زای هوز و کسر لام و کاف زده بمعنی کارد کوچک و دسته و ماز آمده و نوعی از علف آتش را هم گفته اند که سر آن گشته و دنبالهٔ آن باریک باشد و بیشتر از جانب مصر آورند -

گزمازک - بفتح اول و سکون زای هوز و میم بالف کشیده و فتح زای هوز و کاف زده بار و میوهٔ درخت گز را گویند و معرب آن جزمازج است و بعربی ثمر الطرفا خوانند و حب الاثل همان است با ثای مثلثه -

گزملک - بفتح اول و کسر زای هوز و ضم میم و لام و کاف زده بمعنی گز شایگان آمده و آن بمقدار یک رش و نیم است بچیزی کم -

گشاک - بضم اول و شین منقوطه بالف کشیده و کاف زده بمعنی بازوی در خانه آمده و آن از سر دوش است تا آرنج -

گشتک - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کاف زده سرگین گردان را گویند و بعربی جعل خوانند -

گلبانگ - بضم اول و سکون لام و موحده تحتانی بالف کشیده و نون و کاف پارسی زده بمعنی آواز کشیدن خاطران و معرکه گیران و امثال ایشان باشد و آواز و بانگ بلبل را نیز گویند -

گلرنگ - بضم اول و سکون لام و فتح رای مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی سرخ آمده

گل زرد فلک - بضم اول و کسر لام و فتح زای هوز و سکون رای قرشت و دال ابجد و فلک معلوم کنایه از آفتاب آمده -

گل سنگ - بضم اول و کسر لام و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی رنگی آمده که بر روی سنگ پیدا شود و آن را بتازی زهر الحجر و بهق الحجر گویند -

گل فهرسنگ - بضم اول و سکون لام و فتح فا و سکون

های هوز و فتح شین منقوطه و نون و کاف پارسی زده جائی که در فرو ریختن آب از جای بلند هیچ بسته باشد مانند هیچ زیر ناودان -

گلک - بضم اول و فتح لام و کاف زده تصغیر گل آمده و نیز بمعنی باشد از روی طعنه و سرزنش یکسی گویند و گونه ای از صمغ است و آن آب برنج که از حاصل میشود و بتازی عنزروت گویند -

گلناک - بکسر اول و سکون لام و نون بالف کشیده و کاف زده بمعنی حصار و قلعه آمده و بضم اول هم آمده -

گنبد حراقه رنگ - کنایه از آسمان است -

گنبد دولاب رنگ - کنایه از آسمان آمده

گنجشک - بضم اول و سکون نون و کسر جیم و شین منقوطه و کاف زده معروف است و آن پرنده باشد که بتازی عصفور خوانند و الوس مرغ خانگی نیز گویند و مرغ جوجه و مرغ کوچک را هم گفته اند و هر پرنده کوچک را و گوشت آن مغز سر او قوت باه دهد -

گندسنگ - بضم اول و سکون نون و کسر دال ابجد و فتح سین مهمله و کاف زده تفسیر خصی الکلب است و آن بیخی باشد مانند خصیة الثعلب و هر دو یکی هم پیچیده یکی بزرگ و دیگری کوچک اگر مرد بزرگ آن را بخورد و با زن جمع کند فرزند نرینه آورد و اگر زن کوچک آن را بخورد مادینه و خشک آن قطع شهوت کند و تر آن مقوی باه باشد و بتازی آن را آقاتی اخیه خوانند بواسطه آنکه آنها دو بیخ اند مانند دو زیتون در هم پیچیده که یک سال یکی فربه و دیگری لاغر میشود و سال دیگر آنکه فربه بود لاغر و آنکه لاغر بود فربه میگردد -

گندک - بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و کاف زده بمعنی گوگرد است و باروت را نیز گویند -

گنگ - بضم اول و نون و کاف پارسی زده معروف است و آن را لال گویند و بتازی ابکم خوانند یعنی شخصی که با اشاره حرف زند و نوله که بجهت راه آب از سفال سازند و در زیر زمین بهم وصل کنند و بفتح اول بیاز زده معنی آن اول نام قبلهٔ پیشینیان است که بیت المقدس باشد و آن را اقصی نیز گویند و دوم نیکو و خوب و زیبا را گویند سوم نام

شهری است که در شرقی ختا واقع است گویند شب و روز همیشه در آنجا یکسان است یعنی هر یک دوازده ساعت می‌باشد و هوای آنجا در نهایت اعتدال بود چنانچه پیوسته در آنجا بهار باشد و کلنگ و شرهان است چهارم نام بادیست که بسبب سموم آن در بدن مردم ورم بهم میرسد و بن موهای ایشان ناسور گردد تا سوی رانگشت نشتر بیرون آرند پس نشو و پنجم نام کوهی است و بتازی کوه را جبل خوانند ششم نام جزیره‌ایست در میان دریا هفتم هر چیز خمیده و کج و کوژ را گویند عموماً و کوژ پشت و ابرو را خصوصاً هشتم نام بت خانه‌ایست در ترکستان و گویند آن بتخانه را کیکاوس ساخته است نهم نام بتکده‌ایست از بتکده‌های چین و هم نام شهر تاشکنت است که آنرا چاچ گویند یازدهم نام رودخانه باشد بسیار بزرگ در ملک هندوستان و منبع آن کوه‌های سوالک است آن از ملک هندوستان و بنگاله گذشته بعمان میریزد و هندوان بدان اعتقاد بسیار دارند و در آن آب غسل کردن و مرده‌های خود را سوختن و خاکستر و استخوانهای آنها را در آب ریختن فوز عظیم و سبب درجات عزوجل سیاست می‌دانند -

گوریب بافک - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح رای قرشت و سکون موحده تحتانی ثانی بالف کشیده و فتح فا و کاف زده پرنده‌ایست که خانه از خاشاک نرم سازد مانند جوربا شاخه‌های درخت آویزد و آنرا بتازی ... وسعو و در هندی ... خوانند -

گورک بضم اول بواو رسیده و فتح رای مهمله و کاف زده بمعنی سنگ گاز زدی آمده یعنی سنگی که گازران جامه بران زنند و شویند -

گوزک بضم اول بواو رسیده و فتح زای هوز و کاف زده بمعنی کعب پا آمده و آن را بپارسی شتالنگ گویند و آن استخوانی باشد که در میان پنجگاه و ساق واقع است و آن را بجول نیز گویند -

گوساله فلک - بفتح اول و سکون واو و سین سعفص بالف کشیده و فتح لام و کسر همزه مبدله و فلک معلوم برج ثور را گویند که برج دوم از دوازده برج فلکی باشد -

گوشت آهنگ - بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه و فوقانی ساکن و همزه بالف کشیده و فتح های هوز و نون و کاف پارسی زده قلابی را گویند که بدان گوشت از درون دیگ بیرون آورند و قلیه جوامع را نیز گفته اند که زعفران باشد

گوش خارک - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و خای نخذ بالف کشیده و فتح رای قرشت و کاف زده بمعنی هر چیز آمده که بدان گوش خارند و جانوری را نیز گویند بسیار باریک که بجهت آزار مردم در دو آدمی بالذ آرام سازد و بسیار باشد که هلاک کند و آنها هزار پا هم میگویند -

گوش خسنک - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و کسر و فتح خای نخذ و زای هوز و کاف زده بمعنی گوش خارک و هزار پا آمده -

گوشک - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و کاف زده تصغیر گوش آمده که بتازی اذن گویند و دو گوش پاره را گویند که بر سر حلقوم آدمی که مجرای طعام است میباشد و آنرا بتازی لوزتان خوانند و صاحب ملازه را نیز گویند که او را کام فرود آمده باشد -

گوشواره فلک - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و کسر همزه مبدله و فلک معلوم کنایه از ماه نو آمده که ماه یک شبه است و آنرا بتازی هلال گویند -

گوک - بضم اول بواو مجهول رسیده و کاف پارسی زده بمعنی گوساله آمده که بچه گاو باشد و نیز دانه‌های سختی که در اعضاء هم میرسد و در کشند و بتازی سولول خوانند و تکمه گریبان را نیز گوک گویند

گوگردانک - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح کاف پارسی و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و کاف پارسی زده سرگین گردانک باشد و آنرا بتازی جعل خوانند و بترکی قیقور گویند -

گوهر ملک - بفتح اول و سکون واو و فتح های مدوره و کسر رای قرشت کنایه از پادشاه زاده آمده و پادشاه را نیز گویند -

گویک - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناه تحتانی و کاف زده بمعنی تکمه و گوی گریبان آمده -

گوی گردانک بمعنی گوگردانک است و آن جانوریست سیاه که بعربی جعل خوانند -

گهر عقد فلک - بضم اول و فتح های مدوره و کسر رای مهمله و کسر عین سعفص و سکون قاف و کسر دال ابجد و فلک معلوم کنایه از ستاره‌های آسمانی است و آنرا گوهرهای عقد فلک نیز گویند -

گیاه منتاک - بکسر اول و یای حطی بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح نون بالف کشیده و کاف زده سبزه‌ایست که آنرا خرزه گویند و آنرا فرفین و پرپهن نیز گویند و بتازی بقلة الحمقاء نامند -

گیرنگ - بکسر اول بمثناه تحتانی مجهول رسیده و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده نام قصبه‌ایست از اعمال هرات و آن بلده‌ایست از خراسان -

گیلک - بکسر اول بمثناه تحتانی مجهول رسیده و فتح لام و کاف زده بزبان گیلان بمعنی مردم عامی و روستائی و رعیت آمده -

چشمه شانزدهم بحر اول از قلزم پنجمین کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با لام

گال اول بالف کشیده و سکون لام بمعنی درو آمده که در مقابل نزدیک است و نام غله‌ایست بسیار ریزه و آنرا کاورس گویند و بهندی چینه نامند و نحو آن و غلاف جنبه را نیز گویند و بمعنی شغال هم آمده و آن جانوریست معروف و بر زنج او در میان گرگ و روباه و نوعی از عنکبوت است که بعربی رتیلا خوانند و خروس را هم نامند و فریاد و آواز بلند را هم میگویند و بمعنی غلطیدن هم هست و فریب دادن و بازی دادن را هم گویند و سرگینی را نیز گویند که در زیر دنبه گوسپند از پشم آویخته و خشک شده باشد -

گلودل - اول بالف کشیده و کسر واو و دال ابجد زده بمعنی بدول آمده که مرد نادان و احمق باشد -

گاودنبال - اول بالف کشیده و سکون واو و ضم دال ابجد و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده و لام زده بمعنی هر چیزی و شکلی آمده که یک سر آن پهن و سر دیگر آن باریک باشد و آنرا مخروطی گویند -

گجیل - بفتح اول و میم بمثناه تحتانی رسیده و لام زده نام محله‌ایست از تبریز و نام قبرستانی هم هست که بنام آن محله خوانند و قبر شمس تبریز علیه الرحمة در آن قبرستان است ٭ -

گربال - بکسر اول و سکون رای قرشت و موحده و تحتانی با الف کشیده و لام زده بمعنی غربال آمده و آن معروف است که بدان چیزها بیزند و بعضی گویند غربال معرب کربال است و بفتح اول هم درست است.

گردزابل - بضم اول و سکون رای قرشت و دال ابجد زده و زای هوز با الف کشیده و ضم موحده تحتانی و لام زده کنایه از رستم زابلی است که رستم زال باشد.

گردنگل - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون نون و فتح کاف و لام زده بمعنی گردنگ است که مردم احمق و دیوث باشد

گرشال - بضم اول و سکون رای قرشت و شین منقوطه با الف کشیده و لام زده جانوری است که از گرگ و شغال حاصل میشود و از هر دو نصیبی دارد و بعضی بکسر اول گفته اند و جانوری را نام برده اند که از خرس و شغال تولد کند.

گرمایل - بکسر اول و سکون رای مهمله و میم با الف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده و لام زده نام بادشاه زاده ایست و بمعنی ضحاک بوده گویند هر روز دو کس را باو میدادند تا مغز سر ایشان بجهت علت دوشهای ضحاک مرهم سازد و او هر روز مغز سر یک کس را با مغز سر یک گوسپند جدا میکرد و یک کس را آزاد می نمود و گویند کردان صحرائی از نسل آزاد کرده های گرمایل اند.

گریال - بفتح اول و سکون رای قرشت و مثناة تحتانی با الف کشیده و لام زده تخته باشد از هفت جوش که چون زمانی از ساعت بگذرد و گری که نیکان است و را آب نشینند چوبی بران تخته هفت جوش زنند تا صدائی کنند مردمان دانند که چه مقدار از روز یا شب گذشته است و این در هندوستان متعارف است.

گسیل - بضم اول و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و لام زده بمعنی وداع کردن و دفع نمودن و روانه ساختن و فرستادن کسی باشد بجائی.

گشاده دل - بضم اول و شین منقوطه با الف کشیده و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و کسر دال ابجد و لام

کنایه از کریم و بخشنده آمده و خوشحالی و افزائی را نیز گویند و بجای کاف پارسی تازی هم درست است.

گل - بضم اول و لام زده معروف است که بتازی ورد خوانند و بمعنی اخگر آتش هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند و بطریق کنایه افاده معنی دولت هم میکند چنانچه گویند از گل تو ایمنهای شنویم یعنی بدولت تو و بکسر کاف پارسی خاک با آب آمیخته را گویند.

گلگل - بفتح اول و هر دو کاف پارسی و سکون هر دو لام نوعی از میوه آمده بمقدار نارنج بشکل ترش که اگر سوزنی در آن فرو برند و اندک زمانی بگذارند سوزن گداخته شود و بضم هر دو کاف دارویی باشد که بعربی مقل خوانند بضم میم و سکون قاف و لام در آخر.

گنبدگل - بضم اول و سکون نون و فتح موحده تحتانی و کسر دال ابجد و ضم کاف پارسی و لام زده بمعنی غنچه گل آمده کنایه از پیاله زرین هم هست.

گنبدمایل - بضم اول و سکون نون و فتح موحده تحتانی و کسر دال ابجد و میم با الف کشیده و کسر یای حطی و لام زده کنایه از فلک چهارم آمده که فلک آفتاب باشد.

گنگل - بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و لام زده بمعنی هزل و ظرافت و مزاح و مسخرگی آمده.

گوال - بضم اول و واو با الف کشیده و لام زده ظرفی باشد از پشم و رسن بافته که چیزها در آن کنند و جوال معرب آن آمده و بمعنی بالیدن و نمو کردن و اندوختن و جمع نمودن هم آمده است و بمعنی مالیدن هم هست اعم از آنکه چیزی را بر چیزی بمالند یا کسی را مالندگی کنند و بفتح اول هم گفته اند و بزبان هندی گاوبان را گویند یعنی شخصی که محافظت گاو کند.

گوبال - بضم اول بواو مجهول رسیده و بای پارسی با الف کشیده و لام زده بمعنی عمود و گرز آهنی آمده و تخت و اورنگ آهنی و چوبین را هم گفته اند و نام مبارزی باشد از خویشان بادشاه روس

گوکال - بضم اول بواو مجهول رسیده و کاف پارسی با الف کشیده و لام زده نام جانوری است که سرگین را گلوله کند و بگرداند و غلطان غلطان بسوراخ خود برد و آنرا بتازی خنفسا گویند.

گول - بضم اول بواو مجهول رسیده و لام زده بمعنی ابله و نادان و احمق آمده و بمعنی مکر و فریب هم هست و آبگیری را نیز گویند که اندک آب در آن ایستاده باشد و بمعنی جغد هم آمده و آن پرنده ایست که نحوست اشتهار دارد و آن را بوم نیز گویند و بفتح اول پشمینه ایست با موهای آویخته و آن را درویشان پوشند و بتازی دلق گویند.

گیل - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و لام زده بمعنی گیلان آمده و آن ولایتی است معروف از ترکستان و بزبان گیلانی رعیت و روستائی و مردم عامی را گویند

چشمهٔ هفتم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با میم

گام - اول با الف کشیده و سکون میم بمعنی مسافت ما بین دو پا آمده در وقت راه رفتن و بمعنی قدم نیز بنظر رسیده که از پاشنه باشد تا سر انگشتان و بمعنی لجام اسپ هم آمده و روستاده گنده را نیز گویند بهندی هم ده را گام میگویند.

گاوچشم - اول با الف کشیده و سکون واو و فتح جیم پارسی و شین منقوطه و میم زده بمعنی فراخ چشم آمده و نام گلی است که آنرا در شب بوی باشد و در روز نباشد و بتازی عرار گویند و نام گلی هم هست که بیرونش سفید و درونش زرد میباشد و بتازی عین البقر و بهار و در رومی شجرة الکافور و بیونانی فربیون گویند طبیعت آن گرم و تر است با بوی گاو و اعجوان جهان است اگر آب آن را گرفته بر حوالی [illegible] بمالند قوت مجامعت دهد و بوئیدن آن سبات آورد و [illegible] مرضی است [illegible] و بعضی گویند نوعی از انگور است که بعربی عین البقر خوانند.

گاودم - اول با الف کشیده و سکون واو و ضم دال ابجد و میم زده بمعنی نفیر آمده که سر او کوچک و فراخ است بعضی گویند کرناست و بتازی بوق خوانند.

گترم - بضم اول و سکون مثناة فوقانی و ضم رای قرشت و میم زده بمعنی لاف و گزاف آمده یعنی سخنی که از حد و اندازه گویند تجاوز باشد.

گردنان نظم - بضم اول وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون بالف کشیده وکسر نون وفتح نون وظای معجمه ومیم زده کنایه از شعرای نامدار آمده -

گردون کشان نظم - بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وسکون نون وفتح کاف وشین منقوطه بالف کشیده وکسر نون وفتح نون وظای معجمه ومیم زده کنایه از شاعران صاحب قدرت وشعرای نامدار ونغز آمده -

گرزم - بضم اول وفتح رای قرشت وزای هوز ومیم زده برادر علّتی اسفندیار است واو بدگوئی اسفندیار را پیش گشتاسپ شاه کرد وگشتاسپ اسفندیار را بند فرمود -

گرسنه چشم - بضم اول وکسر رای مهمله وسکون سین مهمله وفتح نون وهای مدوره زده وچشم معلوم کنایه از بخیل وممسک آمده ومردم فقیر وگدا را هم میگویند وکنایه از مردمی هم هست که از قحط وغلا برآمده باشند

گرگ سیمین سم - بضم اول وسکون رای قرشت وکسر کاف پارسی وکسر سین سعفص بیای حطی رسیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده وضم سین مهمله ومیم زده کنایه از مردم غالب وقوی وپرزور وزیاده کننده آمده -

گرم - بضم اول ورای مهمله ومیم زده بمعنی غم واندوه وتهمت سخت وگرفتگی دل ودلگیری آمده وگرفتن اندک را نیز گویند از جمله طلب بسیار وبمعنی قوس قزح نیز آمده وبفتح اول وثانی معروفست که در مقابل سرد باشد وبهمه معنیهای اول آمده است الا قوس قزح وبمعنی شتاب وتعجیل نیز گفته اند

گریوووم - بفتح اول وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وبواو زده وضم دال ابجد بواو رسیده ومیم زده بمعنی خیانت آمده وآن ودیعت را خیانت نمودن وانکار نمودن است

گزم - بفتح اول وزای هوز ومیم زده بمعنی گز آمده وآن درختی است که بیشتر بر کنارهای آب ودر رودخانه ها روید وآنرا بتازی طرفا خوانند وبار آن را ثمرة الطرفا نامند اعراض چشم وزهر رتیلا را نافع است -

گژدم - بضم اول وزای پارسی ومیم زده درخت شبیه غار را گویند وآنرا شجرة البق خوانند وبمعنی کژدم وعقرب هم آمده است -

گژدهم - بفتح اول وسکون زای پارسی وفتح دال مهمله وهای مدوره ومیم زده نام پهلوانی است ایرانی -

گستهم - بضم اول وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره ومیم زده نام پسر نوذر بن منوچهر شاه است ونیز نام پسر گژدهم نیز هست واو یکی از پهلوانان ایران بوده -

گشنیز خصم - بکسر اول وسکون شین قرشت وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز ساکن وخصم معلوم کنایه از شراب انگوری آمده -

گلبام - بضم اول وسکون لام وموحده تحتانی بالف کشیده ومیم زده بمعنی آواز بلند آمده که نقارچیان وشاطران وقلندران ومعرکه گیران در وقت نقاره نواختن وشلنگ زدن ومعرکه بستن یکبار برکشند -

گل گندم - بکسر اول وسکون لام وفتح کاف پارسی وسکون نون وضم دال ابجد ومیم زده وهیچ گیاهی است دوائی وآن در نظر چنان نماید که گوئی پنج وشش دانه گندم در هم پیچیده است -

گلگونهٔ ادیم آدم - بضم اول وسکون لام وضم کاف پارسی بواو رسیده وفتح نون وکسر همزه وسیده لها وفتح همزه وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ومیم ساکن وآدم معلوم یعنی سرخ کننده روی آدم که کنایه از حضرت رسالت پناه محمد صلوات الله علیه وآله آمده

گل مختوم - بکسر اول ولام وفتح میم وسکون خای نخذ وضم مثناة فوقانی بواو رسیده ومیم زده بمعنی گلی است سرخ رنگ وبسیار املس آنرا از تل بحیره آورند وآنرا طین الکاهن هم میگویند بسبب آنکه زن ساحره آنرا پیدا کرده است وبعضی گویند گلی است که آنرا بانون گوی ابو شفیعا میوه سرخ زرد وبتازی طین مختوم وخاتم الملک وخاتم الملک خوانند سبب صورت ارطمس که یکی از پادشاهان یونان بوده بر آن نقش کنند مختوم بر آن گویندش که از نقش چیز بر روی مهر میگردد وآن از غایت لطافت نرمی وسست است وبهترین وی آن باشد که بوی شبت کند وبر لب بچسپد تریاک همه زهرهاست

گنبد اعظم - بضم اول وسکون نون وفتح موحده تحتانی وکسر دال ابجد وفتح همزه وسکون عین مهمله وفتح ظای منقوطه ومیم زده بمعنی فلک الافلاک آمده وعرش اعظم همان است -

گنج حکیم - بفتح اول وسکون نون وکسر جیم وفتح حای حطی وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده ومیم زده اشاره بسوره فاتحة الکتاب آمده که سوره اول قران باشد -

گورچشم - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت وفتح جیم پارسی وشین معجمه ومیم زده بمعنی پارچه باشد ابریشمی که بوقت بافتن چشم گور خر بران نقش بندند مانند پارچه که آنرا چشم بلبل میگویند وآن را بتازی عین البقر خوانند -

گوم - بضم اول بواو مجهول رسیده ومیم زده گیاهی است خوشبو که آنرا بتازی اذخر گویند -

گوهر آدم - بفتح اول وسکون واو وفتح های مدوره وسکون رای بی نقطه وهمزه بالف کشیده وفتح دال ابجد ومیم زده بمعنی ذات واصل آدم آمده وفرزند آدم را نیز گویند وخاک را هم گفته اند که بتازی تراب خوانند -

گوی سیم - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون یای حطی وکسر سین سعفص بیای حطی رسیده ومیم زده کنایه از ماه آمده

چشمهٔ بیست وسیم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با نون

گاشتن - اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی گردانیدن آمده است -

گان - اول بالف کشیده ونون زده بمعنی لایق وسزاوار آمده وپادشاه وسلاطین عالم را نیز گویند وبمعنی پیوستن هم هست وافاده معنی جمع میکند وقتیکه در آخر در آید که آخر آن کلمه ها باشد همچو ایستادگان وافتادگان وخوابیدگان -

گاو آهن - اول بالف کشیده و سکون واو و همزه بالف کشیده و فتح های هوز و نون زده بمعنی آهنی آمده که بر چوبی نصب سازند و زمین را بدان شیار سازند و آنرا بهندی پهال گویند-

گاوزادن - اول بالف کشیده و سکون واو و زای هوز بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از میراث و نفع یافتن آمده-

گاوزبان - اول بالف کشیده و سکون واو و ضم زای هوز و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده حشیشی است که آنرا بتازی لسان الثور خوانند گرم و ترست نزدیک باعتدال و بعضی گویند سرد و ترست سرفه و خشونت سینه را نافع باشد-

گاوزرین - اول بالف کشیده و کسر واو و فتح زای هوز و تشدید و کسر رای مهمله مثناة تحتانی رسیده و نون زده نام جانوری است سبز رنگ شبیه بجعل و نیز صراحی و ظرفی را گویند که از طلا بصورت گاو ساخته باشند و گاوی را نیز گویند که سامری ساخته بود-

گاوزمین - اول بالف کشیده و کسر واو و فتح زای هوز و کسر میم مثناة تحتانی رسیده کنایه از آن گاوی است که خدای تعالی در زیر کره زمین خلق کرده است

گاوسفالین - اول بالف کشیده و کسر واو و فتح سین مهمله و فا بالف کشیده و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی صراحی و ظرفی آمده که آنرا از سفال بصورت گاو ساخته باشند-

گاوسیمین - صراحی و ظرفی را گویند که از نقره بصورت گاو ساخته باشند چنانکه گاو زرین را از طلا-

گاوگردون - اول بالف کشیده و کسر واو و فتح کاف پارسی و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد بواو رسیده و نون زده بمعنی گاوی آمده که بر گردون بندند و نیز کنایه از برج ثور است و آن برج دوم است از دوازده بروج فلک-

گاوگلین بمعنی گاو سفالین آمده و آن صراحی و ظرفی باشد که بهیات گاو از گل سازند و پزند-

گاوکون - اول بالف کشیده و سکون واو و ضم کاف تازی بواو رسیده و نون زده بمعنی مردم سفیه و بی عقل و احمق آمده-

گاوکون کردن - کنایه از طهارت کردن و ریدن باشد-

گاویزن - اول بالف کشیده و کسر واو مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای هوز و نون زده زهره گاو را گویند و بعضی گویند چیزی باشد مانند سنگ و آن از زهره گاو بیرون می آید چنانکه حجر التیس از زهره گاو کوهی بر می آید و رنگ آن مانند زردی تخم مرغ باشد و چون از زهره گاو بر آورند نرم و اندک زمانی که در دهن گیرند سخت و محکم شود و آنرا مهره زهر گاو هم میگویند و معرب آن جا ویزن باشد-

گاهنکان - اول بالف کشیده و فتح های هوز و سکون نون و کاف بالف کشیده و نون زده بمعنی گاوکشان آمده و آن چیزی باشد سفید که شبها بطریق راه در آسمان پدید می آید و بتازی مجره گویند-

گبهمن - بفتح اول و کسر موحده تحتانی و سکون های ابجد و کسر میم و نون زده بلغت ژند و پازند در یک نسخه بمعنی پست در مقابل بلند نوشته و در نسخه دیگر پشت در برابر رو نوشته والله اعلم-

گبتن - بضم اول و سکون موحده تحتانی و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی گفتن آمده که سخن کردن و حرف زدن و بیان نمودن باشد-

گدمن - بفتح اول و سکون دال ابجد و کسر میم و نون زده بلغت ژند و پازند بمعنی نور آمده که روشنائی معنوی است-

گذاردن - بضم اول و ذال معجمه بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی گذاشتن آمده و بمعنی ادا کردن و پیشکش نمودن هم هست و بمعنی گذرانیدن هم هست بچند معنی-

گذاشتن - بروزن و معنی گذاردن است که نهادن و ادا کردن و پیشکش نمودن و گذرانیدن بچند معنی باشد

گراردن - بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده و نون زده نام جوششی است که آنرا داد خوانند و بتازی قوبا گویند-

گرازان - بضم اول و رای مهمله بالف کشیده و زای هوز بالف کشیده و نون زده بمعنی جلوه کنان و خرامان آمده و جمع گراز هم که خوک نر باشد-

گرازیدن - بضم اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر زای هوز مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی ناز و تکبر و غمزه براه رفتن و خرامیدن آمده-

گراشیدن - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر شین منقوطه مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پریشان شدن و کردن آمده-

گران - بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی ثقیل و سنگین آمده که در مقابل خفیف و سبک است و در مقابل ارزان هم هست و بضم اول بمعنی پشته و پوره و درو کرده آمده که با خوشه باشد-

گرانجان - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون نون و جیم بالف کشیده و نون زده بمعنی مردم سخت جان و مردم بسیار پیر و سالخورده و رعشه ناک آمده و مردم فقیر و بیمار را از جان بسیر آمده را نیز گویند و آنکه را پالوده را هم گفته چه آن نیز مانند پیران لرزان و رعشه ناک است-

گرالستن - بفتح اول و کسر لام بر وزن بدانستن و بمعنی بدانستن بمعنی قصد و آهنگ نمودن و میل و خواهش کردن آمده و بمعنی پیچیدن هم هست که نافرمانی کردن باشد-

گرائیدن - بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی آهنگ و قصد و رغبت و خواهش و میل نمودن و حمله بردن و پیچیدن باشد یعنی نافرمانی کردن و بکسر اول هم آمده است-

گربه از بغل افگندن - کنایه از ترک مکر و حیله و فریب کردن آمده-

گربه در انبان داشتن - کنایه از مکر کردن و حیله و بهانه باشد-

گربه در زندان کردن - بضم اول و سکون رای قرشت و فتح موحده تحتانی و سکون های هوز و فتح دال و سکون

رای مهمله و کسر زای هوز و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و سکون نون و کردن معلوم کنایه از تعجیل و غایت نخست کردن آمده

گریه سان - با سین بالف کشیده و بنون زده کنایه از تحیل و مکار و فریب دهنده باشد -

گریه کون - با کاف پارسی بواو رسیده و بنون زده بمعنی گربه سان است که کنایه از فریب دهنده و دغاباز و حیله باشد -

گرختن - بضم اول و کسر رای قرشت و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده مخفف گریختن است -

گرچوان - بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و نون زده نوعی از کباب است و آن چنان باشد که گوشت مرغ یا گوسپند را در آب جوشانند و بعد از آن آنرا در روغن گرم کرده بسیخ کشند و کباب کنند -

گرد پای حوض گردیدن - کنایه از آن است که سر در گریبان تفکر در جای بگردد و بواسطه ساختن کاری و بدست آوردن

گرد برآوردن - بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و فتح موحده تحتانی و سکون رای قرشت و همزه بالف کشیده و فتح واو و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از پایمال کردن و تباه و ساختن آمده -

گرد بندن - بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ابجد و فتح موحده تحتانی و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی گردن بند باشد -

گرد ران - بکسر اول و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی استخوان ران آمده که بران گوشت بسیار باشد و کنایه از عیش و رفاهیت هم هست -

گردش گردون - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد و شین منقوطه و گردون معلوم بمعنی روزگار آمده -

گردکان - بکسر اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده میوه ایست معروف که بتازی جوز گویند -

گرد گریبان - بکسر اول و رای مهمله و سکون دال ابجد و کسر کاف پارسی و رای قرشت مثناة تحتانی رسیده و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی پیراهن و تنیچه باشد و آن را بتازی سربال خوانند -

گردن - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال و نون زده معروف است

که بتازی جید و عنق خوانند و جمع آن گردنهاست و شجاع و قوی و صاحب قدرت را نیز گویند و جمع آن گردنان باشد -

گردنان - بفتح اول بر وزن و معنی سروران است که بزرگان صاحب قدرتان و سران باشند -

گردن بشمشیر خاریدن - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون نون و شمشیر خاریدن معلوم کنایه از اقرار کشته شدن بجهود و داون باشد -

گردن خاریدن - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون نون و خای منقوطه بالف کشیده و کسر رای مهمله و مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از عذر آوردن و بهانه کردن باشد -

گردن نهادن - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون نون و کسر نون و های هوز بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از فروتنی و فرمان برداری و اطاعت کردن باشد -

گردون - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم دال ابجد بواو رسیده و نون زده معروف است و نیز فلک را گویند -

گردنی کردن - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و کسر نون مثناة تحتانی رسیده و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن آمده -

گرده بان - بکسر اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون های هوز و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی نگهبان آمده چه گرده بمعنی نگاه هم هست

گرده گردون - بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کسر همزه مبدله و فتح کاف پارسی و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد بواو رسیده و نون زده کنایه از آفتاب و ماه آمده -

گرزدمن - بفتح اول و فتح رای قرشت و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و کسر میم و نون زده بلغت زند و پازند بمعنی دشمن و غنیم آمده -

گرزدن - بضم اول و فتح رای قرشت و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی چاره کردن و علاج نمودن

آمده -

گرزمان - بفتح اول و رای مهمله و سکون زای هوز و میم بالف کشیده و نون زده بمعنی آسمان آمده و بفتح اول و سکون هم آمده است و عرش اعظم را نیز گفته اند که فلک الافلاک باشد -

گرزن - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و نون زده تاج مرصعی بوده کیان را بسیار بزرگ و سنگین و آن را بر بالای تخت محاذی سر ایشان بزنجیر طلا آویخته گویند و ران صد دانه مروارید بوده هر یک بقدر بیضه گنجشکی و آن بنوشیروان رسید و عربان آنرا قفقل بر وزن منقل گفتندی و قفقل کیل و پیمانه بزرگ را گویند -

گرزیدن - بضم اول و سکون رای مهمله و کسر زای هوز مثناة تحتانی رسیده و فتح دال و سکون نون بمعنی گرزدن آمده که چاره کردن و علاج نمودن باشد -

گرزین - بکسر اول بر وزن مسکین بمعنی گرزن است که تاج کیانی باشد و بمعنی زنبیل هم آمده و تیر پیکان ار را نیز گویند -

گرستن - بکسر اول و رای قرشت و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده مخفف گرستین آمده که گریه کردن باشد -

گرستون - بفتح اول و رای و سکون سین سعفص و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی کیان است و آن ترازو مانندی ست که سنجها و سنگهای بزرگ را بدان سنجند -

گرستون - بفتح اول و فتح رای قرشت و سکون سین سعفص و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و سکون نون بمعنی گرستون آمده که کپان و قپان باشد و معرب آن قرستون باشد -

گرسنه چشمان کنعان - کنایه از برادران یوسف علیه السلام آمده -

گرسیان - با یای حطی و نون و حرکت غیر معلوم نوعی از سنگ باشد و آن در هندوستان بهم میرسد و در صنعت کیمیا بکار آید -

گرفت کردن - بکسر اول و رای مهمله و سکون فا و مثناة

فوقانی وفتح کاف وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از اعراض کردن باشد وبمعنی مالش ولون سیاه هم هست بمعنی کاری کردن که نغمه لرزان بگوش آید

گرفته زدن - بکسر اول وکسر رای قرشت وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وسکون های مدوره وفتح زای هوز ودال ابجد ونون زده بمعنی تیز وطعنه زدن وکنایه ولاف زدن وسرزنش کردن وحرف گفتن هم هست -

گرگان - بضم اول وسکون رای قرشت وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده نام شهریست در دار الملک استرآباد ومعبر آن جرجان است وبمعنی دشت وبیابان هم بنظر آمده -

گرگ بند کردن - بضم اول وسکون رای مهمله وکاف پارسی وفتح موحده تحتانی وسکون نون ودال ابجد وفتح کاف وسکون رای مهمله وفتح دال مهمله ونون زده کنایه از زبون وضعیف واسیر کردن آمده -

گرگن - بضم اول وسکون رای قرشت وضم کاف پارسی ونون زده بمعنی ولمل آمده وآن علتیست که از وی خوب بر رسیده باشد وگاهی در آتش بریان کنند وخورند وبفتح اول وکسر ثانی شخصی را گویند که صاحب گر باشد یعنی علت جرب داشته باشد چه گن بمعنی صاحب هم آمده است -

گرگین - بضم اول وسکون رای مهمله وکسر کاف پارسی ومثناة تحتانی رسیده ونون زده نام پهلوانی است ایرانی وبفتح اول شخصی را گویند که صاحب گر باشد یعنی جرب داشته باشد چه گین بمعنی صاحب آمده است -

گرمابان - بفتح اول وسکون رای قرشت ومیم بالف کشیده وموحده تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی حمام آمده وآن معروف است وآنرا گرمابه نیز گویند ومخفف گرمابه بان هم هست که استاد حمامی باشد -

گرم دلان - بفتح اول وسکون رای مهمله ومیم وکسر دال ابجد ولام بالف کشیده ونون زده عاشقان ودل سوختگان را گویند -

گرم روان - بفتح اول ورای مهمله ومیم ساکن وفتح رای قرشت وواو بالف کشیده ونون زده کنایه از تعجیل وشتاب زدگان آمده وسالکان چالاک رو وعاشقان بی صبر را نیز گفته اند -

گرم کردن - بفتح اول ورای مهمله ومیم ساکن وفتح کاف وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از شتاب کردن وتعجیل نمودن وحریص ساختن وبقهر وغضب در آوردن باشد -

گرویدن - بکسر اول وفتح رای قرشت وکسر واو ومثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی ایمان آوردن وسر باطاعت نهادن وبر دل محبت واطاعت شخصی را گره بستن باشد -

گره بر گوش زدن - کنایه از کر شدن وسخن کسی نشنیدن آمده -

گره زدن - کنایه از ذخیره نهادن ومال دنیا جمع کردن باشد -

گره گردان - بکسر اول وظهور های مدوره وفتح کاف پارسی وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده ونون زده نام نوعی از بازی باشد -

گریان - بکسر اول وسکون رای مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده معروف است که گریه کنان باشد وبضم اول بمعنی آتش دان گرمابه باشد که آن را گلخن هم میگویند وبمعنی فدا هم هست یعنی بدلی که خود را یا دیگری را بدان از بلا نجات دهد -

گریبان دامن کردن - بکسر اول ورای مهمله ومثناة تحتانی رسیده وموحده تحتانی بالف کشیده وسکون نون ودامن کردن معلوم کنایه از مراقبه کردن وسر بگریبان فرو بردن باشد مردمان درویش وصاحب حال را -

گریزیدن - بضم اول بمعنی گریختن وگریزیدن باشد -

گریفتن - بضم اول وکسر رای مهمله ومثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون فا وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی گریختن آمده -

گریون - بفتح اول وکسر رای قرشت ومثناة تحتانی رسیده وفتح واو ونون زده علتیست که آنرا بهندی داد گویند وبتازی قوبا گویند -

گزاردن - بضم اول وفتح دال ابجد بمعنی ادا کردن باشد چنانکه گویند قرض خود را گزارد ونماز گزارد یعنی ادای دین نمود ونماز کرد ونقش وطرح کردن اول نقاشان را وطراحان را نیز گویند -

گزارش - بضم اول وکسر رای مهمله وسکون شین معجمه بمعنی گزارشت که تعبیر خواب وشرح وتفسیر چیزی گفتن وادا کردن سخن وگزیدن باشد -

گزاریدن - بضم اول بر وزن شماریدن بمعنی گزاردن وادا کردن باشد اعم از قرض وپیغام دادن ونماز کردن وسخن گفتن وگزاردن بمعنی وگزار کردن وپیشکش نمودن وطرح کردن ونقش ونگار نمودن اول نقاشان باشد که باصطلاح ایشان آب ورنگ گویند -

گزاورنگان - بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وسکون واو وفتح رای قرشت وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی شتاب وتعجیل آمده -

گزاورنگان - بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وسکون واو وفتح رای قرشت وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی شتاب وتعجیل آمده -

گزاونگان - بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وفتح واو وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی گزاورنگان است که شتاب وتعجیل باشد -

گزایان - بفتح اول وزای هوز بالف کشیده ویای حطی بالف کشیده ونون زده بمعنی آزار وگزند رسانندگان آمده وبمعنی گزند رساننده وگزند وآزار کنان هم هست -

گزردن - بضم اول وفتح زای هوز وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی علاج نمودن وچاره کردن آمده -

گزشایگان - بفتح اول وسکون زای هوز وشین منقوطه بالف کشیده وسکون یای حطی وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده گزی باشد بمقدار یک آرش ونیم آدمی که مستوی الخلقت باشد وبعضی گویند از یک آرش ونیم چیزی کمتر است وآن گز در ولایت خراسان رواج دارد -

گزیدن - بضم اول وکسر زای هوز ومثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی برگزیدن وانتخاب نمودن آمده وبفتح اول بمعنی نیش زدن خواه آلت باشد

وخواه بزبان وبدندان گرفتن راهم میگویند خواه انسان بگیرد وخواه حیوان دیگر وبمعنی بریدن وترسیدن که قطع کردن و واهمه نمودن باشد هم از نظر گذشته -

گزین - بضم اول وسکون آخر که نون باشد بمعنی گزیده و انتخاب کرده شده است ومخاطب را نیز گویند که انتخاب کننده باشد همچو خلوت گزین وعشرت گزین و امر باین معنی هم هست یعنی انتخاب کن و بگزین -

گساردن - بضم اول وسین مهمله بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی گذاشتن آمده وبمعنی خوردن هم هست لیکن خوردن شراب وغم خوردن -

گستردن - بضم اول وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی پهن کردن و فرو چیدن و دراز کردن آمده -

گسن - بضم اول وسین مهمله ونون زده بمعنی گرسنگی آمده که در مقابل سیریست -

گشاده زبان - کنایه از مرد فصیح وبلیغ آمده

گشادهنگان - بضم اول وشین منقوطه بالف کشیده وسکون دال ابجد وفتح های مدوره وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی فصول اربعه و که بهار وتابستان وپاییز وزمستان باشد -

گشن - بفتح اول وشین منقوطه ونون زده بمعنی بسیار انبوه باشد وباین معنی بفتح اول وسکون ثانی هم درست است وبضم اول وسکون ثانی بمعنی نر آمده که در مقابل ماده است ودرخت خرمای نر که بتازی فحل گویند وبمعنی طالب نر شدن وبار گرفتن ماده است حیوانات وبارور شدن درخت خرما باشد -

گشن نشین - بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر نون و فتح نون ثانی وکسر شین منقوطه مثناة تحتانی رسیده ونون زده نام روز چهارم است از ماه های ملکی -

گل آگین کردن - بضم اول وسکون لام وهمزه بالف کشیده وکسر کاف پارسی مثناة تحتانی رسیده و سکون نون وفتح کاف وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد

ونون زده کنایه از لبریز کردن شیشه پر ساختن پیاله و صراحی باشد از شراب مطلے -

گلان - بضم اول ولام بالف کشیده ونون زده بمعنی تکان وافشان آمده که از تکانیدن وافشانیدن قالی وولس وامثال آن باشد وامر باین معنی هم هست یعنی بتکان وجمع گل را نیز گفته اند اما بر خلاف قیاس است وقسمی از نان پیده هم هست که آنرا بمقدار برگ گل تراشند وچون در میان روغن بریان کنند بادی دران افتد ودو پوسته شود وبعد ازان در میان شیره اندازند تا شیره دران جذب شده بسیار لذیذ میشود -

گلانیدن - بضم اول بمعنی تکانیدن وافشانیدن جامه وقالی وامثال آن باشد -

گل پایگان - بضم اول وسکون لام وبای پارسی بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده نام شهری است از عراق عجم ومعرب آن جرباذقان است -

گلبن - بضم اول وسکون لام وضم موحده تحتانی وسکون نون بمعنی درخت وبوته گل آمده وپای درخت وبیخ درخت گل را نیز گویند -

گلچکان - بضم اول وسکون لام وکسر جیم پارسی وکاف بالف کشیده ونون زده نام درختی است که آنرا در هندوستان جهوه گویند وبفتح جیم پارسی نوعی از مصنوعات آتشبازان باشد -

گلچین - بضم اول وسکون لام وکسر جیم پارسی مثناة تحتانی رسیده ونون زده شخصے را گویند که گل بچیند وامر باین معنی هم هست که گل بچین ونام زنی هم بوده است وبلی شعرا گویند او زنی را در خواب دیده بود -

گلخن - بضم اول وسکون لام وفتح خای منقوطه ونون زده بمعنی آتشگاه حمام آمده وبمعنی ترکیبی این آتشخانه باشد چه گل بمعنی آتش وخن بمعنی خانه زیر زمین را گویند ودر کتاب موید الفضلا بمعنی خاکدان نوشته وبفتح لام بمعنی مقامی آمده که در انجا روفته اندازند -

گلزریون - بضم اول وسکون لام وفتح زای هوز

وسکون رای قرشت وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده نام شهرستان ماوراء النهر -

گل شدن - بضم اول کنایه از ظاهر شدن وفاش گردیدن وکنایه از نهایت عظمت وبزرگی یافتن باشد

گل صد برگ آسمان - بضم اول وکسر لام وفتح صاد مهمله وسکون دال ابجد وفتح موحده تحتانی وسکون رای قرشت وکسر کاف پارسی وآسمان معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده -

گل کردن - بضم اول وسکون لام وفتح کاف وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی خاموش کردن استعمال کنند چنانکه گویند چراغ را گل کن یعنی خاموش کن وبمعنی ظاهر شدن ونمودار گردیدن هم هست چه هرگاه گویند فلان چیز گل کرد یعنی آن باشد که ظاهر شد ونمودار گردید

گلگون - بضم اول وسکون لام وضم کاف پارسی بواو رسیده ونون زده بمعنی سرخ رنگ باشد چه گل بمعنی سرخ وگون رنگ لون را گویند ونام اسپ شیرین معشوقه فرهاد وهم بوده گویند گلگون وشبدیز هر دو اسپ بودند زاده ماده یان دشت انجله ودشت انگله هم بنظر آمده است که بجای الف دال وبجای بای ابجد میم باشد والله اعلم آن ماده یان را جفت نبود ودران دشت اسپی بود از سنگ ساخته وهرگاه که آن ماده یان را ذوقی بهم میرسید خود را با آن اسپ سنگین میکشید وبقدرت خدا تعالی آن ماده یان بار میگرفت -

گل مشکین - بضم اول وکسر لام وضم میم وسکون شین منقوطه وکسر کاف مثناة تحتانی رسیده ونون زده نوعی از نسرین است وآن سفید وصد برگ وکوچک میباشد -

گلنگبین - بضم اول وفتح لام وسکون نون وکاف پارسی وکسر موحده مثناة تحتانی رسیده ونون زده ترکیبی باشد مانند گلقند لیکن تفاوت آنست که گلقند را با گل وقند سازند وگلنگبین را با گل وانگبین که عسل باشد -

گلیگان - بضم اول وکسر لام مثناة تحتانی رسیده وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده گیاهی را گویند وآن گیاهی باشد بغایت بدبو گنده ومتعفن -

گلیم گوشان - بکسر اول ولام مثناة تحتانی رسیده وسکون میم

و ضم کاف بواو رسیده و شین قرشت بالف کشیده و نون زده فرزند بوده اند مانند آدم لیکن گوش های آنها بر شبه بزرگ بود که یکی را بستر و دیگری را لحاف میکرده اند و آنرا گوش بستر هم میگویند۔

گلیون بفتح اول و سکون لام و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده نوعی از اقمشه هفت رنگ است چنانکه هر هفت رنگ را در آن توان دید و آنرا بوقلمون نیز گویند۔

گن بکسر اول و نون زده بمعنی صفت باشد و گاه که آن را با کلمه ترکیب سازند همچو شرم گن و کرگن و امثال آن افاده معنی صاحب هم میکند یعنی صاحب شرم و صاحب کر که جرب دار باشد و بضم اول مخفف کند بود که خصیه است۔

گنبد جان ستان بضم اول و سکون نون و فتح موحده تحتانی و کسر دال ابجد و جان ستان معلوم کنایه از آسمان آمده۔

گنج روان بفتح اول و سکون نون و جیم و فتح رای قرشت و واو بالف کشیده و نون زده نام گنج قارون که گویند پیوسته زیر زمین حرکت میکند۔

گنج شایگان بعضی گویند همان گنج باد آورد است که گنج دوم است و بعضی گویند چون شایگان خبری را میگویند که لایق و سزاوار پادشاهان باشد چنیز و دال ابجد رسیده با یان باشد و این گنج بسیار بزرگ بود و جواهر بی نهایت داشت بنابران بدین نام خوانده شد۔

گنج فریدون بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و فتح فا و کسر رای قرشت و مثناة تحتانی رسیده و ضم دال ابجد بواو رسیده و نون زده نام نوایی است از موسیقی

گنج گاوان بمعنی گنج گاو است و آن از گنج های جمشید بود که در زمان بهرام گور ظاهر شد۔

گند بگون بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و نون بالف کشیده و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده بمعنی سبز رنگ آمده چه گند دانه گندم را گویند و بواو هم درست است۔

گنگ صد زبان بفتح اول و سکون نون و کسر کاف پارسی و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و فتح زای هوز و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده کنایه از گل سرخ آمده و آن را لنگ صد زبان هم میگویند باعتبار صد برگ۔

گواران بضم اول و واو بالف کشیده و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی گوار است که خوردنی لذیذ و زود هضم باشد۔

گواژون بفتح اول و واو بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو رسیده و نون زده جوششی باشد با خارش که بسبب سودا بر پوست آدمی پیدا شود و روز بروز زیادہ گردد و پوست درشت گرداند و آن را واژنا هند و بتازی توباخو خوانند۔

گوالیدن بضم اول و واو بالف کشیده و کسر لام و مثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده بمعنی بالیدن و نمو کردن آمده اعم از نبات و حیوان بفتح اول هم درست است۔

گوان بفتح اول و واو بالف کشیده و نون زده جمع گو است که شجاعان و دلیران و پهلوانان و مبارزان و مردان با شکوه و مهیب باشند۔

گوپان بضم اول بواو رسیده و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی چوپان آمده که شبان باشد و به پای ابجد هم بهمین معنی آمده و لیکن بمعنی گواره بان یعنی شخصیکه گاو و گاومیش را بچرانیدن می برد۔

گور با مدفون بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر رای قرشت و موحده تحتانی بالف کشیده و فتح میم و سکون دال ابجد و ضم فا بواو رسیده و نون زده کنایه از آن ماهی باشد که یونس علیه السلام را فرو برده بود و بدین معنی بجای موحده تحتانی نون هم بنظر آمده که گور نا مدفون باشد۔

گورخان بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و خای نقطه دار بالف کشیده و نون زده نام پادشاه چین بوده و بهرام گور را نیز گویند۔

گوردین بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای مهمله و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی گلیم آمده و جامه پشمی را نیز گویند۔

گورن بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح رای قرشت و نون زده بمعنی حلقه زدن مردم باشد بعضی گویند با این معنی ترکیست۔

گوزبان بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی پارو جای آمده و آن چیزیست که چرم یا نواری باشد که در زیر دم ستور گذارند۔

گوزین بفتح اول و سکون واو و زای هوز و ضم موحده تحتانی و نون زده درخت گردگان را گویند و بضم اول هم درست است۔

گوزن بفتح اول و واو و زای هوز و نون زده نوعی از گاو کوهی و دشتی باشد شاخهای او بشاخهای درخت خشک شده ماند گویند آب گوشهای چشم او تریاق زهرهاست۔

گوسپند کشان بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و سکون نون و دال ابجد و ضم کاف پارسی و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده روز عید قربان را گویند۔

گوش افتادن بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و ضم همزه و سکون فا و مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از ناشنودن گوش و کر شدن باشد۔

گوشان بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده بمعنی عصیر و فشرده انگور آمده۔

گوش برداشتن بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح موحده تحتانی و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از ناامید شدن و قطع نظر کردن از چیزی آمده و بمعنی دیگر بمعنی انتظار کشیدن هم بنظر آمده۔

گوش بر در داشتن کنایه از انتظار کشیدن و منتظر بودن آمده۔

گوش خاریدن بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و خای نقطه دار بالف کشیده و کسر رای قرشت و مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از تواضع و خدمت کردن و فکر کردن و در فکر شدن آمده۔

گوش داشتن [illegible] منتظر شدن باشد و [illegible] ن و نگاه داشتن هم است۔

گوش کردن بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون

زده بمعنی شنیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن باشد۔

گوش کشتن - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح کاف پارسی و سکون شین قرشت و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی سخن شنیدن و متوجه شدن باشد۔

گوش شیدن - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح کاف و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی گوش کشتن آمده که کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن است۔

گوش نهادن - کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد و کنایه از ترک دادن و واگذاشتن هم هست۔

گوشه باهی گرفتن - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و کسر همزه مبدله و بای ابجد بالف کشیده و کسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و کسر کاف و فتح رای قرشت و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از گوشه نشینی و خلوت گزینی آمده۔

گولخن - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون لام و فتح خای منقوطه و نون زده بمعنی گلخن آمده که آتش گاه حمام باشد۔

گومشون - بضم اول بواو رسیده و فتح میم و ضم شین منقوطه بواو رسیده و نون زده بزبان ژند و پاژند بمعنی ایشان و ایشان را تنها آمده۔

گومن - بضم اول بواو رسیده و فتح میم و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی این آمده که بتازی هذا گویند۔

گون - بضم اول بواو رسیده و نون زده بمعنی رنگ و لون باشد چه گلگون گلرنگ را گویند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت نیز آمده و بکسر اول نام شهری است از شهرهای فارس و معرب آن جون باشد۔

گوناگون - بضم اول بمعنی رنگارنگ و جنس بجنس و انواع باشد۔

گونه گون - بضم اول بواو رسیده و فتح نون و سکون های مدوره و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده بمعنی گوناگون آمده که رنگ برنگ و جنس بجنس و انواع باشد۔

گوهر آسمان - کنایه از اصل و جرم آسمان آمده است و کنایه از کواکب هم هست۔

گوهر آگین - بفتح اول و سکون واو و فتح های مدوره و سکون رای قرشت و همزه بالف کشیده و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی هر چیز آمده که دران جواهر نشانده باشند و کنایه از شجاع و دلاور و مرد پهلوان هم هست۔

گوهران - بفتح اول و سکون واو و فتح های مدوره و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی چار عنصر آمده که گره خاک و آب و هوا و آتش باشد۔

گوهر سفتن - کنایه از انشای سخن کردن و قصه خوانی آمده و آن را گهر سفتن هم میگویند۔

گوهر شکستن - بفتح اول و سکون واو و فتح های مدوره و سکون رای قرشت و کسر شین منقوطه و فتح کاف و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از دست دادن دولت و منصب باشد و کنایه از خندیدن و خنده کردن هم هست۔

گوهریدن - بفتح اول و سکون واو و فتح های مدوره و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده یعنی چیزی بچیزی عوض و بدل کردن باشد۔

گوی بردن - بضم اول بواو رسیده و سکون مثناة تحتانی و ضم موحده تحتانی و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از زیاده کردن و فایق آمدن باشد۔

گوی ساکن - بضم اول بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و سین سعفص بالف کشیده و کسر کاف و نون زده کنایه از کره زمین آمده و نیز نقطه هائی را گویند که بر خط گذارند۔

گوی سیمین - کنایه از ماهتاب است۔

گوی شدن - بضم اول بواو رسیده و سکون مثناة تحتانی و ضم شین قرشت و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از سر بزانو نهادن و در مراقبه رفتن آمده۔

گوی گردان - بضم اول بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و فتح کاف پارسی و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی جانوری آمده سیاه و مانند بجنه زنبور سیاه که سرگین را گلوله کند و بتازی آن را جعل [illegible]

و خفاش را گویند۔

گهان - بکسر اول و های مدوره بالف کشیده و نون زده بلغت فارسی شیراز بمعنی جهان آمده که عالم و دنیا باشد۔

گهزن - بفتح اول و سکون های مدوره و فتح زای هوز و نون زده بمعنی یکی از افزار کفشگری و خرازی آمده۔

گهن - بضم اول و های مدوره و نون زده کشمش است که چون راخورده و خورده او آن مانند آرد از جوب فرو ریزد و ان را بتازی نشاره خوانند۔

گیاخن - بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح خای منقوطه و نون زده بمعنی نرمی و آهستگی آمده و فارسی کردن نرمی و آهستگی و استواری باشد۔

گیتی بان - بمعنی نگاه دارنده دنیا و روزگار است که کنایه از بادشاه هفت اقلیم باشد چه گیتی بمعنی دنیا و بان نگاه دارنده و محافظت کننده را گویند۔

گیلان - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و لام بالف کشیده و نون زده نام شهری و ولایتی است معروف و معرب آن جیلان است و گیلانی منسوب بگیلان را نامند۔

گین - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی صاحب و خداوند باشد چون با کلمه ترکیب کنند یعنی در آخر آن کلمه در آورند چو غمگین و شرمگین و بمعنی صفت هم هست هر گاه که با معنی مرکب سازند و بمعنی الصاق هم آمده و بعضی گویند که بمعنی پرست که در مقابل خالی باشد چه گین در اصل آگین بوده و معنی آن پر از غم و پر از شرم باشد۔

گیوکان - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم واو و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده نام پهلوانی است که پدر او کرازه نام داشت۔

گیهان - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و های مدوره بالف کشیده و نون زده بمعنی دنیا و روزگار و جهان آمده۔

چشمه نوزدهم از بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با واو۔

گاو - با واو الف کشیده و سکون واو معروف است که بتازی ثور خوانند و صراحی را نیز گویند که بصورت گاو

سازند و مسافت سه کروه زمین را نیز گفته اند و هر کروهی سه هزار گز و بعضی گویند چهار هزار گز است پس گاوی نه هزار گز و بقول بعضی دوازده هزار گز راه باشد و مبارز و دلیر را هم گویند و باین معنی بحذف الف هم هست

گاوو - اول بالف کشیده و ضم واو بواو ثانی رسیده بمعنی گاو کوهی آمده -

گربکو - بضم اول و سکون رای قرشت و فتح موحده تحتانی و ضم کاف پارسی بواو رسیده بید مشک را گویند و آن گلی است معروف -

گردرو - بکسر اول و سکون های حطی و دال ابجد و ضم رای قرشت بواو رسیده و معروف است که اطراف ودور رو باشد و تسبیح را نیز گویند از مروارید که زنان برای خوش آیندگی بر گرد روی خود بندند -

گردو - بکسر اول و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد بواو رسیده بمعنی گردگان آمده و آن میوه ایست معروف که بتازی جوز گویند -

گرگاو - بضم اول و سکون رای مهمله و کاف پارسی بالف کشیده و واو زده نوعی از پای افزار است که شاطران و پیادگان پوشند بگرگابی شهرت دارد -

گرگ ورد - بضم اول و سکون رای قرشت و کاف پارسی و فتح دال ابجد و سکون واو و کنایه از دویدن آهسته و بجست رفتن و پویه کردن و قطره زدن باشد و آن را بعربی هروله گویند -

گزمازو - بفتح اول و سکون زای هوز و میم بالف کشیده و ضم زای هوز بواو رسیده بار درخت میوه گز را گویند و بتازی آنرا ثمرة الطرفا خوانند -

گلستو - بضم اول و کسر لام و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده بمعنی گلستان آمده که گلزار باشد -

گلو - بضم اول و رای مهمله بواو رسیده بمعنی حلق و داغ و غم آمده

گنبد تیزرو - بضم اول و سکون نون و فتح موحده و تحتانی و کسر دال ابجد و مثناة فوقانی و مثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و کنایه از آسمان آمده -

گنج گاو - بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و کاف پارسی بالف کشیده و واو زده نام گنجی است از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد گویند دهقانی زراعت را آب میداد ناگاه سوراخی بهم رسید و آبها تمام دران سوراخ میرفت و صدای عجیب از ان سوراخ ظاهر شد دهقان نزد بهرام آمد و احوال را گفت بهرام بآنجا رفته فرمود تا آنجا را کندند عمارتی پیدا شد بسیار عالی اشاره نمود که در آن ایوان خانه چون در آمد دو گاومیش دید از طلا ساخته بودند و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و شکمهای آنها پر از انار و سیب و امرود زرین کرده و درون میوه های زرین را پر از مروارید ساخته بودند و پیش هر گاومیشی آخوری از طلا ساخته بودند و آنها را پر از جواهر قیمتی نموده و بر هر گاومیشی نام جمشید کنده بودند و بر اطراف گاومیشها اقسام جانوران پرنده و چرنده از طلا ساخته مرصع کرده بودند چون بهرام آن را دید فرمود تمام گنج را به مستحقین و مردمان کم بضاعت دادند و در ممالک او محتاج و پریشان نماند که صاحب سامان نشد و در سوید الفضلا گوید گنج گاو گنجی بود مدفون از زمان بزرگی خسرو پرویز را بدست آمده و آن صد آفتابه پر از زر بود از دفاین سکندر رومی و نیز نام لحن هفتم هم است از سی لحن باربد -

گو - بفتح اول و سکون واو بمعنی زمین پست و مغاک آمده و بمعنی شجاع و دلیر و مبارز و پهلوان و مهتر و محتشم و بزرگ هم آمده و بضم اول بمعنی گوی باشد که آنرا با چوگان زنند و زنگله جامه و گریبان را نیز گویند و بمعنی خور ... که ... هم آمده و مر گفتن هم هست یعنی بگو و با ثانی مجهول گاو کوهی رسیده که بتازی بقر خوانند -

گواچو - بضم اول و واو بالف کشیده و ضم جیم پارسی بواو رسیده پیمانی باشد که در روزهای عید و جشن از جهت آویزند و بر آن نشینند و در هوا آیند و روند -

گیسو - بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم سین مهمله بواو رسیده معروف است که موی سر زنان باشد و موی بافته را نیز گویند -

گیو - بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده و واو زده نام پسر گودرز است که کیخسرو را بعد از هفت سال دیدن از ترکستان بایران آورد و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی گو یا آمده است -

کنند و ست و زبان ما نیز گویند که بتازی لسان خوانند بمعنی غالباً و ظاهراً هم استعمال میشود -

چشمه بیستم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با های هوز

گاباره - اول بالف کشیده و موحده تحتانی بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده غار و شکاف کوه را گویند و گله گاو را نیز گفته اند -

گاخواره - اول بالف کشیده و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی گهواره آمده که بتازی مهد خوانند -

گازرگاه - اول بالف کشیده و ضم زای هوز و سکون رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده نام موضعی است در شیراز که شیخ سعدی علیه الرحمة در آنجا آسوده است و نیز نام مقامی است در هرات که خواجه عبدالله انصاری در آنجا مدفون است -

گازه - اول بالف کشیده و فتح زای هوز و سکون های مدوره بمعنی پیمانی آمده که در روزهای عید و جشن از شاخ درخت ... آویزند و بر آن نشینند و در هوا آیند و روند و پیمانی را نیز گویند که دو شکل بر آن تعبیه کنند و اطفال در آن خوابانند و بجنبانند تا بخواب روند و آنرا بعربی ارجوحه خوانند و خانه فالیزبانان را گفته اند که در صحرا از چوب و علف سازند و نشستگاه چوبین را هم گویند یعنی خانه که از چوب و تخته سازند و آن را تالار هم نامند و نیز بمعنی کمینگاه صیاد باشد که از شاخ درخت سازند و در عقب آن نشینند تا صید شکار نبیند و آنرا آفتاب نشانه صیاد هم گویند و صومعه سر کوه را نیز گفته اند و باین معنی با کاف تازی هم آمده -

گاله - اول بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی گلوله پنبه زده حلاجی کرده آمده که بجهت رشتن مهیا کنند و بمعنی جوال هم آمده که در مقابل تنگ و بست و بمعنی جوال هم از نظر گذشته و آن ظرفی باشد که از پشم بافند و چیزها در آن کنند -

گانه - اول بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده لفظیست از الفاظ زائد که در آخر هر یک از اعداد درآورند و معنی همان عدد بی کم و زیاده مفهوم گردد چون دوگانه و سه گانه و چهارگانه و امثال آن۔

گاواره - بر وزن آواره گله گاو را گویند و مخفف گهواره هم هست که بتازی مهد خوانند۔

گاو پیسه - اول بالف کشیده و کسر واو و کسر موحده [illegible] فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده کنایه از شب و روز آمده و پیسه هر جانور ابلق را گویند۔

گاو چشمه - اول بالف کشیده و سکون واو و فتح جیم پارسی و سکون شین منقوطه و فتح میم و های مدوره زده دوائیست که بعربی عین البقر و عین العجل خوانند۔

گاو دوشه - اول بالف کشیده و سکون واو و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده و فتح شین قرشت و های مدوره زده ظرفی باشد که دران شیر دوشند۔

گاو زهره - اول بالف کشیده و سکون واو و فتح زای هوز و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی بددل آمده که بتازی جبان گویند و نیز سنگی باشد که در میان زهره گاو متکون شود و بعضی گویند در میان شیردان گاوی بهم میرسد و آن در لون و خاصیت مانند پازهر باشد و بتازی آنرا حجر البقر خوانند و معرب آن جاوزهرج است و آن سنگ در گوسپند نیز یافته میشود و آن مانند زرده تخم مرغ زرد میباشد۔

گاو ش [illegible] سیده - کسی را گویند که عجب تکبری دارد و سخت سست روزگار تیره باشد۔

گاو وزره - اول بالف کشیده و کسر واو و فتح واو ثانی و [illegible] های قرشت و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی گاو کار باشد [illegible] وی باشد که بآن زمین شیار کنند۔

گاه - اول بالف کشیده و سکون های مدوره بمعنی تخت پادشاهان و کرسی زرین آمده و بمعنی وقت و زمان هم باشد و صبح صادق را نیز گویند و بوته را نامند که طلا و نقره دران بگدازند و بمعنی جه و محل مقام هم هست لیکن باین معنی بدون ترکیب

گفته نشود چون بارگاه و لشکرگاه و خیمه گاه و ستاره جدی را نیز گویند و آن ستاره ایست نزدیک بقطب شمالی۔

گاهواره - بر وزن ماه پاره گهواره را گویند۔

گپه - بفتح اول و ثانی شد و شیشه حجام را گویند که بدان حجامت کنند۔

گته - بضم اول و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی گت آمده که بزرگ و عظیم و کبیر باشد و تبرکی کوه را گویند که بتازی دبر خوانند۔

گچه - بفتح اول و جیم پارسی و های مدوره زده کسی را گویند که زبان او بفصاحت جاری نباشد و در سوید الفضلا بمعنی باتشدید ثانی آورده۔

گداره - بضم اول و دال ابجد بالف کشیده و فتح رای قرشت و سکون های هوز بالاخانه تابستانی را گویند و بمعنی تختهای باشد که بام خانه را ازان پوشش نمایند۔

گده - بفتح اول و دال ابجد و های مدوره زده بمعنی دندانه کلید آمده۔

گدیه - بکسر اول و سکون دال ابجد و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بمعنی گدا آمده که گدائی کننده باشد و بمعنی گدائی هم هست۔

گذرنامه - بضم اول و فتح ذال منقوطه و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده خط جواز باشد یعنی نوشته که مسافران و تاجران را دهند تا از گذربانان و راهداران و امثال اینها کسی مانع نشود۔

گرازنده - بضم اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر زای هوز و سکون نون و فتح دال ابجد و سکون های مدوره از روی ناز و تکبر خرامنده و مراد رونده را گویند۔

گرازه - بضم [illegible] و رای مهمله بالف کشیده و [illegible] و های مدوره [illegible] [illegible] دوازده برج سیاه [illegible] آورد و خوک نر را هم میگویند که گرازه باشد۔

گران سایه - بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و سکون نون و سین مهمله بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده کنایه از مردم عالی رتبه و صاحب جاه و مرتبه آمده۔

گران مایه - بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و سکون نون و میم بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بمعنی هر جنس بیش بها و قیمتی آمده و بتازی نفیس خوانند۔

گراه - بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و های هوز زده بمعنی گرای است که میل و قصد و رغبت باشد و امر باین معنی هم هست یعنی میل کن و رغبت نما و میل کننده را نیز گویند که فاعل باشد و بمعنی شبیه و مانند هم هست چنانچه اگر کسی بکسی شباهتی داشته باشد گویند بفلانی میگراید یعنی بفلانی میماند۔

گربه - بضم اول و سکون رای مهمله و فتح موحده [illegible] تحتانی و های مدوره زده معروف است که بتازی سنور خوانند و بید مشک را نیز گویند و نام گیاهی هم هست۔

گرچه - بضم اول و سکون رای قرشت و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی لار و خانه کوچک و نقب زیر زمین و چاه زندان باشد۔

گرد آلوده - بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ابجد و همزه بالف کشیده و ضم لام بواو رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده معروف است که هر چیز غبار آلوده باشد و نیز کنایه از کسی است که اسباب و اموال دنیوی را حاصل است۔

گردانیده - بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد [illegible] های مدوره زده بمعنی گردان است [illegible] [illegible] اول در آب [illegible] بعد از آن [illegible]

گرد باد - [illegible] و قرشت و دال ابجد [illegible] تحتانی بالف کشیده و فتح دال ابجد [illegible] های مدوره زده [illegible] آمده و آن بادی باشد که خاک را بشکل مناری جوانی [illegible] گردان بر آسمان برد۔

گردشنده - بکسر اول و سکون رای قرشت و دال ابجد و فتح

شین منقوطه و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده حشرات الارض را گویند یعنی جانورانی که در زیر زمین خانه سازند.

گردکوه - بکسر اول و سکون رای قرشت و دال ابجد و ضم کاف بواو مجهول رسیده و های مدوره زده نام کوهی است در ولایت مازندران.

گردمانه - بکسر اول و رای مهمله و دال ابجد ساکن و میم بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی کرم دانه آمده که نوعی از تخم مازریون باشد و معرب آن جرمانق است.

گردنامه - بکسر اول و رای مهمله و دال ابجد ساکن و نون بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده دعائی است که بر اطراف کاغذ نویسنده و نام غلام و کنیزکی که گریخته باشد در میان آن مرقوم سازند و در زیر سنگ نهند یا در جائی دفن کنند و گاهی بر ستون خانه هم آویزند و بعضی گویند در میان سوره لیعت باید گذاشت البته آن گریخته بجائی نتواند رفت و بدست آید و معنی ترکیبی این لغت شهرنامه است چه بزبان پهلوی شهر را گرد گویند و سنگه ونگین را هم گفته اند.

گردنه - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون و های مدوره زده بمعنی چوبی آمده سرها باریک و میان و گنده که بدان گلوله خمیر نان را پهن سازند و آنرا در هندی بیلن گویند.

گرده - بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و های مدوره زده نوعی از نان خمیر تنک باشد و هر چیز مدور و گرد را گویند عموما و پارچه گرد دوری که یهودان بر کتف جامه خود دوزند بجهت امتیاز از مسلمانان خصوصا و آنرا بتازی غیار گویند و بالش گرد را هم گفته اند و بمعنی همه و مجموع هم هست و بمعنی نگاه نیز بنظر آمده و بفتح اول خاکه نقاشان باشد و آن زغال سوده است که در پارچه بسته اند و بر کاغذهای سوزن زده طراحی کرده مالند که تا از آن طرح و نقش بجای دیگر نشیند و کاغذ سوزن زده را نیز گویند.

گرزه - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و های مدوره زده نوعی از مار است و بعضی گویند ماری باشد سر بزرگ و پر خط و خال زهر او زیاده از مارهای دیگر است و هیچ تریاقی بزهر او مقاومت نکند و در نسخه بعضی از بلاد دارالمرز موش را گرزه گویند و بضم اول هم بمعنی اول و هم بمعنی گرز باشد که عربان عمود گویند.

گرفته - بکسر اول و رای قرشت و سکون فا و فتح تای فوقانی و های مدوره زده بمعنی طعنه آمده که زدن نیزه و گفتن سخنان بطریق سرزنش باشد و بمعنی تاوان و غرامت هم هست و بمعنی لاف و گزاف نیز آمده و مردم خسیس ممسک و بخیل را هم گفته اند و اسیر و گرفتار را نیز گویند و هر چیز که راه آن مسدود باشد و مزدگار و اجرت پیشی را هم گفته اند.

گرگ دیزه - بضم اول و رای قرشت و کاف پارسی ساکن و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی گرگ رنگ آمده چه دیزه بمعنی رنگ و لون هم هست لیکن بسیاهی مایل که خاکستری باشد و بمعنی جامه اطلس هم بنظر آمده است.

گرگینه - بضم اول و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی سملق پوستین آمده.

گرمابه - بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و فتح موحده تحتانی و های مدوره زده بمعنی حمام آمده.

گرماله - بفتح اول و سکون رای قرشت و میم بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده جانوری باشد برنگ مروارید رنگ و در هر جا بکار برند گوشت را بر ویاند اگر به آب بسایند و در زیر بغل و هر جا که عرق آن بد بو باشد بمالند بوی آنرا دفع نماید و بیونانی مولوبدا نا خوانند

گرماوه - بفتح اول و سکون رای قرشت و میم بالف کشیده و فتح واو و های هوز زده بمعنی گرمابه آمده که حمام باشد.

گرمگاه - بفتح اول و سکون رای مهمله و میم و کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی میان روز آمده که هوا در نهایت گرمی باشد.

گرمه - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح میم و های هوز زده هر میوه پیش رس را گویند عموما و خربزه پیش رس را خصوصا.

گرمی خوناب - بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و ضم خای منقوطه بواو رسیده و نون بالف کشیده و فتح موحده تحتانی و های مدوره زده کنایه از شتاب و تعجیل و ر گرمی آمده.

گرنده - بضم اول و کسر رای قرشت و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی لیف جولاهگان که شوبال ان باشد و آن جاروب مانندیست که بدان آهار جامه بر تار مالند و بتازی شرکة الحائک خوانند.

گرنه - بضم اول و سکون رای قرشت و فتح نون و های مدوره زده نام گیاهی است.

گروزه - بضم اول و رای مهمله بواو رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی جمع و گروه مردم آمده.

گروه - بضم اول و ثانی جماعت مردم باشد که بتازی قوم خوانند.

گروهه - بضم اول و رای قرشت بواو مجهول رسیده و فتح های اول و های ثانی زده بمعنی گلوله آمده مطلق خواه گلوله ریسمان و خواه گلوله توپ و تفنگ و گلوله بازی و گلوله خمیر نان و بندق و گلوله کمان گروهه و امثال آن باشد و بعربی جلاهق خوانند و گلوله حلوائی را گویند که بتازی کعب الغزال خوانند و بمعنی گروه و جماعت مردم نیز آمده است و بکسر اول بمعنی و جز آمده و آن گلوله ریسمان است که بوقت رشتن بر دوک پیچیده شده و بتازی تصیله خوانند.

گره - بکسر اول و رای مهمله و ظهور های مدوره معروف است اعم از آنکه در ریسمان یا درخت و امثال آن و از جائی برآمده باشد و بتازی عقده گویند و تخم خاری هم هست که بدان پوست را دباغت کنند و آنرا بعربی قرظ خوانند و دل را هم گفته اند که بتازی بال گویند و بمعنی مشکل هم آمده چه گره گشا کنایه از مشکل گشا باشد و بفتح اول و ثانی و خفای ها سبو را گویند و آن ظرفی باشد برای آب آوردن.

گره بر گره - بکسر اول و رای مهمله و ظهور های مدوره و فتح موحده تحتانی و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی و رای بی نقطه و های مدوره زده کنایه از مشکل بر مشکل و پیچ پیچ آمده.

گربچه - بکسر اول و رای قرشت و سکون با و درو وفتح جیم پارسی و های مختفی زده بمعنی گره کوچک آمده

گرهمه - بکسر اول و رای ابجد نقطه و های مدوره و های هوز زده بمعنی گره بهم باشد گره کوچک باشد و باین معنی با تشدید ثالث هم گفته اند و گره کوچکی که در نباتات بهم رسد و بضم اول و ثانی مخفف گروهه است -

گریچه - بضم اول و کسر رای قرشت بثناة تحتانی رسیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی گریچ است که تالار و خانه کوچک و نقب زیر زمین و چاه زندان باشد و گلوله حلوائی را نیز گویند که عربان کعب الغزال خوانند -

گریسیه - بکسر اول و رای قرشت بثناة تحتانی رسیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی فریب و مکر و حیله و چاپلوسی آمده چه گریسیدن بمعنی فریب دادن و حیله نمودن آمده -

گرینگاه - بکسر اول و رای قرشت بثناة تحتانی رسیده و کاف پارسی با الف کشیده و های مدوره زده دو دیگ بریان پلاو جائی را گویند که در محاذی کردن گوسپند بریان باشد

گریوازه - بکسر اول و رای قرشت بثناة تحتانی مجهول رسیده و واو با الف کشیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی تار که مروارید و لعل و امثال آن باشد که بر رشته کشیده باشند

گریوه - بفتح اول و کسر رای مهمله بثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و های هوز زده بمعنی کوه پست و پشته بلند آمده و بکسر اول هم درست است و زمین بلند و پشته تخانی را نیز گویند که باران آنرا خینه کرده و بزیر آمده باشد -

گزارش نامه - بضم اول و زای هوز با الف کشیده و کسر رای قرشت و سکون شین منقوطه و نون با الف کشیده و فتح میم و های مدوره زده کتاب تعبیر خواب باشد و کتاب تفسیر را نیز گویند و آن را گذارش نامه هم میگویند که بعد از شین یای حطی باشد -

گزارنده - بضم اول و زای هوز با الف کشیده و کسر رای قرشت و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی گذارنده و ادا کننده و گوینده و نگارنده یعنی نقش کننده آمده

گزاره - بضم اول و زای هوز با الف کشیده و فتح رای بی نقطه و های مدوره زده بمعنی گزارش آمده که تعبیر خواب و تفسیر و شرح کتاب باشد و بمعنی زیادتی هم آمده -

گزاره نامه - بمعنی گزارش نامه آمده که کتاب تعبیر خواب و تفسیر باشد -

گزافه - بکسر اول و زای منقوطه با الف کشیده و فتح فا و های مدوره زده بمعنی هیچ و بیحساب و لبیار آمده و بمعنی هرزه و بیهوده و کار عبث و دروغ هم گفته اند -

گزاوه - بر وزن و معنی کجاوه است که بعربی هودج خوانند -

گزرنامه - بضم اول و فتح زای هوز و سکون رای مهمله و نون با الف کشیده و فتح میم و های مدوره زده بمعنی کتاب تعبیر خواب آمده -

گزره - بفتح اول و سکون زای هوز و فتح رای قرشت و های مدوره زده نام گیاهی است خوشبو که آن را سرخ بید نیز گویند -

گزنه - بفتح اول و سکون زای هوز و فتح نون و های مدوره زده نباتی است دوائی که آنرا انجره خوانند و تخم آن را بزر الانجره گویند و استسقا را نافع است -

گزیده - بضم اول و کسر زای هوز بثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی پسندیده و انتخاب کرده شده آمده و نام بازی است که آن را خربنده گویند و بعضی گفته اند نام بازی است که آنرا خیبر گریز خوانند و در ولایت تفسیل بجای خود ونکو شده و بفتح اول بمعنی ترسیده و رنجیده و کرانه و آزرده کردن و رنجیدن باشد هم بنظر آمده -

گزیره - بضم اول و کسر زای هوز بثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی گریز آمده که چاره و علاج باشد چه ناگزیر ناچار و لا علاج را گویند -

گزینه - بفتح اول و کسر زای هوز بثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی چکش و تیشه دراز مسگران باشد که میان ظروف را از آن عمیق سازند و بمعنی گنجینه و مخزن هم آمده و کرباس کهنه را هم گفته اند که از آن خیمه و سایبان سازند و فقیران و مسکینان جامه کنند و بضم اول بمعنی گزیده آمده که پسندیده و برچیده و انتخاب کرده شده باشد و ترجمه خیابت هم هست -

گساردده - بالضم اول و سین مهمله با الف کشیده و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی گذشته آمده

گسته - بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و های مختفی زده بمعنی سیر گین آمده که فضله اسپ و استر و خر و گاو و امثال آن باشد -

گسله - بضم اول و کسر سین مهمله و فتح لام و های مدوره زده بمعنی گسیخته شده باشد -

گسنه - بضم اول و سکون سین مهمله و فتح نون و های مدوره زده بمعنی گرسنه آمده که در مقابل سیر باشد و گسنگی مخفف گرسنگی باشد -

گشادنامه - بضم اول و شین منقوطه با الف کشیده و سکون دال ابجد و نون با الف کشیده و فتح میم و های مدوره زده بمعنی فرمان پادشاهان آمده و آن را بتازی منشور خوانند و بمعنی عنوان کتاب و فرمان هم هست یعنی آنچه بر سر کتابها نویسند و با یاء تازی هم آمده -

گشته - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی گندیده و معکوس آمده و کاج و لوچ و احوال را نیز گویند -

گشنه - بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح نون و های مدوره زده بمعنی گرسنه آمده -

گل اربه - بضم اول و کسر لام و ضم همزه و سکون رای قرشت و فتح بای موحده تحتانی و های مدوره زده دوائی است که آنرا از شام آورند و جنبه بیدنیز خوانند گزندگی جانوران را نافع است و بتازی جعده گویند -

گلگونه - بضم اول و لام با الف کشیده و ضم کاف پارسی بواو رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی غازه و گلگونه آمده و آن چیزی باشد سرخ رنگ که زنان بر رو مالند -

گلاله - بضم اول و لام با الف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی پیراهن آمده که بتازی قمیص خوانند و بمعنی زلف هم هست -

گلاه - بفتح اول و لام با الف کشیده و های مدوره زده بمعنی سیاه آمده و هر چیز را نیز گویند که سوادی وران باشد و لقب شیخ زین الدین علیه الرحمة نیز گلاه بوده بسبب آنکه یکی از اجداد او شیخ مذکور از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام بوده چون

جبه شهادت آن حضرت بوی رسید سیاه پوش گردید و بعضی گویند
سبب آن بود که شیخ مذکور روزی از نماز وقت انا عطکان برآمده
شخصی که در آن زمان او را گل بوی یا بود و بواسطه او جبه ازین معنی
سیاه دوخته می فرستاد و او آنها مبارک دانسته می پوشید و بعد از آن
تا در حیات بود سیاه می پوشید و همچنین فرزندان او سیاه
پوش بودند۔

گل پیاده ـ بضم اول و کسر لام و بای پارسی و مثناة تحتانی
بالف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده هر گلی که آنرا
درخت و بوته بزرگ نباشد چون نرگسی و سوسن و بنفشه و لاله
و امثال آن و جمیع گلهای صحرائی را نیز گل پیاده
گویند۔

گل چهره ـ بضم اول و سکون لام و کسر جیم پارسی و سکون
های مدوره و فتح رای قرشت و های مدوره زده نام معشوقه
شخصی است که اورنگ نام داشته۔

گلخوچه ـ بضم اول و سکون لام و ضم خای منقوطه
بواو رسیده و فتح جیم پارسی و های هوز زده بمعنی جنبانیدن
انگشتان در زیر بغل و خاریدن پهلو و کف پای مردم آمده
که تا بخنده در آید۔

گل شاه ـ بکسر اول و سکون لام و شین قرشت بالف کشیده
و های مدوره زده بمعنی کیومرث آمده و وجه تسمیه اش آنست
که در زمان او غیر از آب و خاک چیزی نبود که متصرف
شود او را بدین نام خواندند و بعضی گویند کیومرث آدم
علیه السلام است و چون او را از گل آفریده اند بدین نام
موسوم گردانیدند و بعضی دیگر گویند که چون اول کسی که
بر کوه زمین پادشاهی کرد کیومرث بود و بدین نام نامیدند و بضم اول
نام معشوقه ورقه است۔

گلشه ـ بکسر اول و سکون لام و فتح شین منقوطه و های
مدوره زده مخفف گل شاه است که کیومرث باشد و بعضی
او را آدم علیه السلام میدانند و بضم اول معشوقه
ورقه است۔

گل غچه ـ بضم اول و سکون لام و کسر غین منقوطه
و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی گلخوچه باشد۔

گل غنچه ـ بضم اول و سکون لام و ضم غین منقوطه و سکون
نون و فتح جیم پارسی و های هوز زده بمعنی غازه زنان آمده
و آن چیزی باشد سرخ رنگ که بر رو مالند۔

گلغنده ـ بضم اول و سکون لام و فتح غین منقوطه و سکون
نون و فتح دال ابجد و های مدوره بمعنی پنبه بر زده آمده که برای
رشتن گلوله کرده باشند۔

گل غونده ـ بضم اول و سکون لام و ضم غین منقوطه بواو رسیده
و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی گلغنده
است که پنبه گلوله کرده باشد و کنایه از مردم فربه و سست
و کاهل هم هست۔

گل غونه ـ بر وزن و معنی گلگونه است و آن غازه و سرخی
باشد که بر رو مالند۔

گل غیچه ـ بضم اول و سکون لام و کسر غین منقوطه و مثناة تحتانی
رسیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی گلغچه آمده و آن
جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی و خاریدن
کف پا تا بخنده در آید۔

گل قحبه ـ بضم اول و کسر لام و فتح قاف و سکون حای حطی و های مدوره
زده بمعنی گل دو رو آمده که گل رعنا باشد و آن گلی است که
بیرون آن زرد و درون آن سرخ میباشد و بتازی ورد الغجا
خوانند بتشدید جیم۔

گل کچه ـ بضم اول و سکون لام و فتح کاف پارسی جیم و های
مدوره زده بمعنی آداب و رسومی آمده که از زمان تولد اطفال
تا اوان عقیقه و گهواره بستن بطریق سنت و عرف بفعل
آورند۔

گل گنده ـ بضم اول و سکون لام و فتح کاف پارسی و سکون
نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده نوعی از گیاه باشد و آن
گیاهی است بنهایت گنده و بدبو و مخصوص زنان بجهت فربهی
حلوا کنند و خورند۔

گل کوزه ـ بضم اول و کسر لام و ضم کاف بواو رسیده و فتح زای
هوز و های مدوره زده بمعنی گل نسرین آمده و نرگس را هم گفته اند
چه گلهای آنرا در کوزه ها کرده در خانه نهند۔

گلگونه ـ بضم اول و سکون لام و ضم کاف پارسی بواو رسیده و
فتح نون و های مدوره زده بمعنی گلغونه آمده که غازه و سرخی زنان
باشد که بر رو مالند و بمعنی گل رخسار هم هست چه گونه بمعنی
رخساره باشد و بمعنی گل رنگ هم آمده چه گونه رنگ را نیز گویند

گل مهره ـ بکسر اول و سکون لام و ضم میم و سکون های مدوره و فتح
رای قرشت و های مدوره زده بمعنی مهره آمده که از گل سازند عموماً
و مهره کمان گروهه بالخصوص و کره زمین را هم گفته اند و کنایه از آدم
هم هست۔

گل نشته ـ بکسر اول و سکون لام و کسر نون و سکون مثناة تحتانی
و سکون شین منقوطه و فتح تای قرشت و های هوز زده گل مختوم را
گویند و آن دوائی است مشهور و معروف بجهت دفع سموم

گلنده ـ بضم اول و فتح لام و سکون نون و فتح دال ابجد و های هوز
زده بمعنی زن بدفعل و بدکار آمده

گلوبند ـ بضم اول و لام بواو رسیده و فتح موحده بتحتانی
و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی بند گلو
آمده که بسیار خوار و پرخوار باشد و آن را شکم بنده نیز
گویند۔

گلوته ـ بضم اول و لام بواو رسیده و فتح مثناة فوقانی و های
مدوره زده کلاهی باشد گوشه دار و پر پنبه که بجهت سرهای اطفال
دوزند و گوشه های آنرا در زیر چانه ایشان بندند و وجه تسمیه اش
خود ظاهر است۔

گلونده ـ بفتح اول و سکون لام و فتح واو و سکون نون و فتح
دال ابجد و های مدوره زده بمعنی مرسله آمده عموماً یعنی هر چیزی که
بطریق هدیه و تحفه بجائی برند و فرستند و چیزی باشد که
مانند گلوبند آن را از جوز و انجیر سازند و بجائی فرستند
خصوصاً۔

گلوه ـ بضم اول و سکون لام و فتح واو و های مدوره زده سوراخ
تنور نان پزی را گویند۔

گله ـ بفتح اول و تشدید لام و سکون های مدوره معروف است که گله
و رمه گوسپند و شتر و خر و گاو و آهو و امثال آن باشد و با این
معنی بلا تشدید هم درست است و بضم اول و فتح ثانی مشدد و
گچبری را گویند و آن پارچه ایست که بر سقف خانه ها مانند سایه بان
بندند و موی جمع شده را نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی مخفف
زلف معشوق را گویند و بکسر اول و فتح ثانی مخفف بمعنی شکوه و شکایت
آمده و وادی انگور را نیز گویند که از غوشت جدا افتاده باشد و آن را
که در میان دو کوه واقع شده باشد گویند۔

گلیچه - بضم اول و کسر لام و مثناة تحتانی رسیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی جستن یا لوا آمده که بتازی فواق خوانند و گلیچم نیز گفته اند و قرص آفتاب و ماه و قرص کوچک نان روغنی را هم گفته اند.

گمانه - بضم اول و میم بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی گمان آمده که در مقابل یقین است و بتازی ظن گویند و مردم را که گمان بد داشتن نام است و چاه آب را نیز گویند که چاه کنان برای دانستن این که زمین آب دارد یا نه آن چاه را بمقدار دوری میکنند و چاه جوی و چاه کن را هم گفته اند.

گمه - بکسر اول و فتح میم و های مدوره زده نام رستنی است که چون آن را گوسپند و شتر و دواب بخورند و بتازی قراح گویند و بضم اول نوعی از ماهی باشد و معرب آن جمه است و بضم میم هم.

گنبده - بضم اول و سکون نون و فتح موحده و تحتانی و دال ابجد و های مدوره زده بمعنی گنبد آمده و آن نوعی از عمارت باشد مدور که از خشت و گل و آجر پوشند و غنچه گل را نیز گویند و پیاله و کاسه را هم گفته اند و جستن و غیر کردن را نیز گویند.

گنجاره - بفتح اول و سکون نون و جیم بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی غازه آمده و آن سرخی باشد که زنان بر رو مالند.

گنج دیبه - بفتح اول و سکون نون و کسر جیم و دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و فتح موحده و تحتانی و های مدوره زده نام گنج سوم است از گنج خسرو پرویز.

گنجره - بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده بمعنی گنجاره آمده که غازه و سرخی باشد که زنان بر رو مالند.

گنج سوخته - نام گنج پنجم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده است چه سخته و سوخته بمعنی سنجیده آمده.

گنج گاه - بر وزن و معنی گنجگاه است که شعبه بلندی مقام است و شعبه پستی آن برقع است.

گنجه - بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده نام شهری است مشهور مابین تبریز و شروان و گرجستان و مولد شیخ نظامی علیه الرحمة از آنجاست و خر الاغ دم بریده را نیز گویند.

و بتازی انبر خوانند.

گندگیاه - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و کسر کاف پارسی و یای حطی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی خر سگیاه آمده که گویند شقایق نعمان گندگیاه است و خرس آن را بغایت دوست میدارد و بر تربت تمام بخور رود و بعضی گویند که نخل صحرائی است.

گندمه - بفتح اول و سکون نون و ضم دال ابجد و فتح میم و های مدوره زده و بمعنی آبله آمده و آن دانه های سختی بقدر نخود و ماش باشد که از اندام آدمی بر می آید و درد میکند و بتازی ثولول خوانند.

گنده - بضم اول و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده معروف است که در مقابل باریک باشد و بمعنی گندمه آمده که آبله باشد و بتازی آن را ثولول خوانند و کوفته بزرگی را نیز گویند که از گوشت سازند و در شله و پلاو و آش اندازند گلوله که از خمیر بجهت یک نان کنند و بفتح اول بمعنی گنده بو باشد و هر چیز که بدبو شده باشد.

گنوره - بضم اول و نون بواو رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی کننده و سازنده باشد یعنی شخصی که کاری میکند و چیزی میسازد.

گواچه - بضم اول و واو بالف کشیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی ریسمانی آمده که در عیدها و جشن‌ها از جاهای بلند و شاخهای درخت آویزند و بران نشسته در هوا آیند و روند.

گواره - بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده مخفف گهواره آمده که بتازی مهد گویند و گله گاو و گاو میش را نیز گویند و بمعنی خانه زنبور نیز آمده است.

گوازه - بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح زای هوز و های مدوره زده و بمعنی چوبی آمده که پاره آهن بر یک سر آن نصب کنند و خر و گاو و دواب را بدان رانند و آن چوب را نیز گویند و بمعنی بانگ و فریاد آمده و بمعنی تحسین و آفرین و طنز و تمسخر و سخریه و مسخرگی و مردم خوش طبع هم آمده و ازار و دامنی را نیز گویند که لنگی دراز باشد.

گواشمه - بفتح اول و واو بالف کشیده و سکون شین منقوطه و فتح میم و های مدوره زده بمعنی دامنی آمده و آن مقنعه و روپاکی باشد که زنان بر سر بندازند.

گوانگله - بضم اول و سکون نون و فتح همزه و سکون نون و ضم کاف پارسی و فتح لام و های مدوره زده بمعنی تکمه و حلقه آمده که بجهت پیراهن و غیره دوزند چه گو بمعنی تکمه و انگله حلقه باشد که تکمه را در آن اندازند و گاهی آن حلقه را بی گوی هم انگله گویند و همچنین گوی را نیز بی انگله و جوزگره را هم گفته اند و آن نوعی از گره باشد خوشنما و خوش طرح که مانند تکمه بر چیزها زنند و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست.

گواه - بضم اول و واو بالف کشیده و های مدوره زده معروف است که بتازی شاهد گویند و بحذف ها هم آمده.

گوبازه - بفتح اول و سکون واو و بای موحده و تحتانی بالف کشیده و فتح رای حطی و های مدوره زده بمعنی گله گاو و گاومیش آمده و جایگاه گاوان را نیز گویند.

گوپیازه - بضم اول بواو رسیده و کسر بای پارسی و یای حطی بالف کشیده و فتح زای هوز و های مدوره زده طعامی است متعارف و بی‌مانند که به پیاز پخته اشتهار دارد.

گوچاه - بفتح اول و سکون واو و جیم پارسی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی گوی آمده که چندان عمیق نباشد و بن آن را توان دید.

گورابه - بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت بالف کشیده و فتح موحده و تحتانی و های مدوره زده نام موضعی است که دخمه زال و سام نریمان که پدران رستم باشند در آنجا است و گنبدی را نیز که بر سر قبرها سازند.

گورشگاوه - بضم اول بواو مجهول رسیده و باقی معلوم بمعنی شخصی آمده که شبها گور و قبر را بشکافد و کفن مرده را ببرد و او را بتازی نباش گویند.

گورگیاه - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی و مثناة تحتانی بالف کشیده و های مدوره زده گیاهی باشد که گورخر آن را برغبت تمام خورد و چون بخاینده مزه ترنفل و مصطکی کند و بتازی اذخر و طیب العرب خوانند.

گوزده - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و های مدوره زده نوعی از صمغ باشد تلخ که هنگام آن بسرخی زند و از بوته خاری حاصل شود و کتانیرا بجوشانند.

گوزه بمعنی بعضی لغات گویند و بفتح تا سے فارسی هم آمده
و بفتح و زری باشد شبیه به جیم که بشهد قسر یا کنند۔

کوزپشت شکسته - بفتح اول و سکون واو و زای هوز و کسر شین منقوطه و فتح کاف و سکون سین مهمله و فتح تا فوقانی و ها سے مدوره زده کنایه از آسمان آمده۔

گوزغه - بفتح اول و سکون واو و فتح زای هوز و غین منقوطه و ها سے مدوره زده بمعنی غوزه و غلاف پنبه آمده که پنبه دران باشد و معرب آن جوزغه است۔

کوزگره - بفتح اول و سکون واو و زای هوز و کسر کاف پارسی و را و فتح و ها سے هوز زده بمعنی جوزگره آمده و آن نوعی از گره باشد خوش نما خوشتر با طرف کلاه کنند چون گره تنگ۔

گوزه - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و ها سے مدوره زده غلاف غوزه خشخاش پنبه و پیله ابریشم و امثال آنرا گویند و با زای فارسی هم آمده است۔

کوزینه - بفتح اول بسکون واو و کسر زای و یای تحتانی رسیده و فتح نون و ها سے مدوره زده حلوائی را گویند که از مغز گردگان پزند۔

گوسالیه - بضم اول بواو مجهول رسیده و سین مهمله با الف کشیده و فتح لام و ها سے مدوره زده معروف است که بچه گاو باشد بمعنی شتر بچه و هر چیز که آن کوچک و خورد سال باشد هم است چنانکه بمعنی خورد و کوچک نیز آمده و گاهی بطریق کنایه بمردم نادان عقل اول هم نیز استعمال کنند۔

گوشانه - بضم اول بواو مجهول رسیده و شین قرشت با الف کشیده و فتح نون و ها سے مدوره زده بمعنی گوشه و کمین گاه آمده۔

گوش پیچیده - کنایه از شاگرد است و گوشمال داده را نیز گویند۔

گوش خنبه - این لغت را صاحب فرهنگ بیای حطی بفتح را بیع و بای ابجد بمعنی گوش بلا آورده که مثل گوش پاک کن و آن بسیار باشد که در گوش حیوانات آنرا گوش خرک نیز گویند و با بمعنی ایکاه یا ای ابجد یا حطی هم نظر آمده والله اعلم۔

گوش خرده - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح خای معجمه و را و دال مهمله و سکون آخر که در شت و فتح دال ابجد و ها سے مدوره زده کنایه از گوشمال خورده آمده۔

گوشه بنیاد شکسته - کنایه از شاه نو است که پایان گوشه شد۔

گوکه - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح کاف و ها سے ساکن مدوره زده بمعنی گوساله آمده که بچه گاو است و بمعنی کوکنار آمده که گو سے گریبان نیکه باشد و دانه ها سے آنرا گویند بمعنی که حاصلی کوچی هم رسد و در چکنند و پخته نشیود و آنرا لبلاب ری اشنج گویند و بتازی قوقول خوانند و معرب آن قوقه است

گول غنچه - بضم اول بواو رسیده و سکون لام و ضم غین منقوطه و سکون نون و فتح جیم پارسی و ها سے مدوره زده بمعنی غازه و گلگونه آمده و آن سرخی باشد که زنان بر رو مالند۔

گوله - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح لام و ها سے مدوره زده بمعنی گلوله آمده خواه کوچک باشد از برای بازی کردن خواه بزرگ باشد از برای توپ و منجنیق و امثال آن و بمعنی خار پشت هم آمده و کوزه آب خورے را نیز گویند۔

گومه - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح میم و ها سے مدوره زده بمعنی خانه آمده که از چوب و نی و علف سازند۔

گولسته - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح نون و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و ها سے مدوره زده سپو و سرین و کفل را گویند۔

گونه - بضم اول بواو رسیده و فتح نون و ها سے مدوره زده بمعنی رنگ و لون و گلگونه و غازه را نیز گویند و آن سرخی باشد که زنان بر رخساره مالند و بمعنی عارض و رخساره هم آمده است که بتازی خد گویند و بمعنی طرف سرین و کفل هم نیز گفته اند و ترجمه لفظ است که بتازی جنس گویند و اجناس جمع این و گونها و گوناگون جمع آن۔

گوواره - بر وزن و معنی گهواره است و بعربی مهد گویند و بمعنی کجاوه و محفه هم آمده۔

گووه - بضم اول و فتح واو و ها سے مدوره زده مخفف گواه است که بتازی شاهد گویند۔

گوی انگله - بضم اول بواو رسیده و سکون یای حطی و فتح همزه و سکون نون و ضم کاف پارسی و فتح لام و ها سے مدوره زده بمعنی تکمه و حلقه آمده که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند و گوی بمعنی تکمه و انگله بمعنی حلقه باشد که گوی را در آن اندازند و گاهی

آن حلقه را نیز گوی انگله گویند بمعنی حلقه و گره نیز آمده که آنرا گوی گره هم خواهند و آن نوعی از گره باشد و بمعنی کلاه خطای شاه الوان عالی نسب هم آمده۔

گویا بمعنی گهواره - کنایه از حضرت عیسی علیه السلام آمده و گویا بسته مهد هم میگویند۔

گوشیه - بفتح اول و کسر واو و شین تحتانی مجهول و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و ها سے مدوره زده بمعنی کوفته شده آمده۔

گولیسه - بفتح اول و کسر واو و یای تحتانی رسیده و فتح سین مهمله و ها سے مدوره زده بمعنی طرف دانای شهر و ماست آمده

گولیشه - بفتح اول و کسر واو و یای تحتانی رسیده و فتح شین منقوطه و ها سے مدوره زده بمعنی گولیسه است که طرف دانای شیر باشد۔

گوینده - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر یای تحتانی و سکون نون و فتح دال ابجد و ها سے مدوره زده بمعنی سخن گو و قصه خوان آمده و بمعنی خواننده و سازنده آهنگ هم هست و مطربی را نیز گویند که نقش و صورت بسیار بخاطر داشته باشد و بمعنی زبان هم آمده که بتازی لسان خوانند۔

گه - بفتح اول و ظهور های مدوره مخفف گاه آمده که بمعنی وقت و زمان و تخت پادشاهان و بوته زرگران که طلا و نقره دران گداخته شود و بمعنی جای و مقام و اسم مکان هم هست چون بارگه و چراگه و منزلگه و بمعنی زود و دیر آمده است که عبارت از صبح زود باشد۔

گهاله - بفتح اول و سکون های مدوره و فتح لام و های مدوره زده بمعنی گاه در سکه طلا و نقره باشد و آنگاه نه زده طلا و نقره را نیز گویند که هنوز آن را سکه نکرده و سکه نزده باشند۔

گیاه آبگینه - بکسر اول و یای تحتانی با الف کشیده و های مدوره و همزه با الف کشیده و سکون موحده و فتح کاف پارسی و یای تحتانی و فتح نون و های مدوره نوع گیاهی که آبگینه سازان جلاد هند و سوخته آن نافع باشد و آنرا بتازی شجره الزجاج خوانند۔

گیتی شپره - بکسر اول و یای تحتانی مجهول رسیده و کسر تای فوقانی و یای تحتانی رسیده و ضم شین منقوطه و فتح بای پارسی و زای هوز

سپید و موی سر ... [illegible]
[illegible] طلب ... [illegible]
... و طلب ... و جویان باشند۔
گیتی ... [illegible] ... و فتح ... [illegible]
... [illegible] ... بمعنی ...
... باشند۔
گیج بکسر اول و سکون تحتانی ... و فتح جیم ... بمعنی حیران و ... سرگشته و حیران باشد
گیجیده بکسر اول و سکون تحتانی رسیده و کسر جیم و بشناه تحتانی رسیده و فتح دال ابجد ... مدوره زده بمعنی گیج شده و سرگشته و سرگردان و حیران گردیده
گیزو بکسر اول و سکون تحتانی رسیده و فتح زای ... و های مدوره زده بمعنی سبد کوچک آمده و آن ظرفی که از چوب و نی و گیاه و امثال آن بافند۔
گیلمه بکسر اول و بشناه تحتانی رسیده و فتح لام و سکون های مدوره نام جائی و مقامی است۔
گینه بکسر اول و بشناه تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده مخفف آگینه است که آبگینه باشد۔
گیوه بکسر اول و بشناه تحتانی رسیده و فتح واو و های مدوره زده نام پادشاه زمین خاوران است و او یکی از مبارزان کیخسرو بود و بیای مجهول نوعی از کفش و پای افزار است که بندی آن از ریسمان دوزند و ته آن را از لته سازند و آنرا کفش جاگی نیز خوانند۔
گیه بکسر اول و فتح تحتانی و ظهور های مدوره مخفف گیاه که علف باشد۔

چشمهٔ بیست و یکم بحر اول از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف پارسی با یای حطی

گاسنی اول بالف کشیده و کسر سین ... بشناه تحتانی رسیده چیزی ... را گویند۔
گاغوی اول بالف کشیده و کسر ... بشناه تحتانی رسیده نام گیست ... کیله گویند بکسر کاف
گاو قرانی ... بمانند ... کارسازی کتابی ...

و الحاوی است ... و مختلفان ... نیز گویند
و ... معروف ... باشد۔
گاوردی اول بالف کشیده و سکون واو و کسر دال ابجد و بشناه تحتانی رسیده بمعنی ... و ...
گاو سامری اول بالف کشیده و ... و کسر ... بالف کشیده و فتح میم و کسر رای قرشت و بشناه تحتانی رسیده گاوی بود که از زر که آنرا سامری ساخته بود و شرح آن در لغت گاو زر مذکور شد۔
گبرکی بفتح اول و سکون موحده و تحتانی و فتح رای قرشت ... کاف و بشناه تحتانی رسیده ظرفی باشد که شراب ...
گدا غازی بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده و ... غین منقوطه بشناه تحتانی رسیده بمعنی ... و زنان ... و معرکه گیر آمده چون در عرف قدیم زنان فاحشه ... را غازی می گفته اند متاخرین خواستند که میان غازی عربی که غزا کننده است و غازی فارسی فرقی باشد این را گدا غازی نام کردند۔
گدگدی بضم اول و سکون دال ابجد و ضم کاف پارسی و کسر دال ابجد بشناه تحتانی رسیده ... باشد که شاهان ... را نوازش کنند و بجانب خود طلبند و جنبانیدن انگشتان را گفته اند در زیر بغل کسی تا بخنده افتد و بعضی گویند باین معنی هندی است۔
گرامی بکسر اول و رای مهمله بالف کشیده و کسر میم بشناه تحتانی رسیده بمعنی عزیز و مکرم و محبوب و بزرگ آمده
گرای بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و بشناه تحتانی ... بمعنی میل و رغبت و خواهش و قصد و آهنگ آمده و بمعنی گرفتن دست و پا و دامن و کمر هم هست و بمعنی سنگین و ثقیل و گران هم آمده و حمله را نیز گویند یعنی چیزی را مانند چوب و سنگ و امثال آن برداشتن و بجانب کسی انداز کردن و ... بطرف کسی بقصد زدن ... و امر باین معنی هم هست یعنی میل نما و قصد و حمله کن و میل و قصد و حمله کننده را نیز گویند که ... باشد و بفتح اول هم بمعنی مذکوره و هم لقب پادشاهان تاتار باشد چنانکه پادشاهان عجم را کی و روم را قیصر و ترک را خاقان و چین را فغفور و هندی ... گویند و ...

[illegible] ...
گرزه ... بضم اول ... [illegible]
... و کسر ... و فتح دال ابجد و سکون شین ...
... تحتانی رسیده ... [illegible]
... گویند۔
گردیایی بکسر اول و سکون ... و کسر دال ابجد و یای ... بالف کشیده و بشناه تحتانی زده ... و اطراف ... نشستن را گویند۔
گروناسی بکسر اول و سکون رای مهمله و دال ابجد و نون بالف کشیده و بشناه تحتانی زده بمعنی گل ... آمده ... که پیران ... طفلان نصب سازند ... طفلان ... راه رفتن بیاموزند و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی چوب ... باشد ... که طفلان ... بران تکیه کنند و از دست گذارند تا ... بر آید ...
گردنی بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و کسر نون و بشناه تحتانی رسیده بمعنی ... آمده۔
گرگ آشتی بضم اول و رای قرشت و کاف پارسی ساکن ... و بالف کشیده و سکون شین منقوطه و کسر تای فوقانی بشناه تحتانی رسیده بمعنی صلح بنفاق و مکر و حیله و فریب باشد
گرگ آشنائی بضم اول ... و کاف پارسی ... همزه بالف کشیده و سکون شین منقوطه و نون بالف کشیده و کسر ... تحتانی بیای حطی رسیده بمعنی آشنائی و دوستی فریب و نفاق و حیله و مکر آمده۔
گرگوی بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم کاف پارسی ... رسیده و یای حطی زده نام پهلوانی است تورانی که برادر افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را با پیران ... بجنگ طوس و رستم فرستاد۔
گرماوزانی بفتح اول و سکون رای بی نقطه و میم بالف کشیده و کسر فا و واو و زای هوز بالف کشیده و بشناه تحتانی زده نام ماه سوم است از سال ملکی۔
گردوی بضم اول و سکون رای قرشت و کسر واو و بشناه تحتانی رسیده نام یکی از خویشان افراسیاب بود که در کشتن سیاوش ... و او را گردی زره نیز گویند۔

گرمی — بفتح اول و کسر رای قرشت و تحتانی رسیده نیمه چهار گو باشد خواه چوب باشد خواه زمین سست و خواه کمربندی و جامه و امثال آن ببدان بپیمایند و گز گویند و خواه کیله که پیمانه غله است و خواه بنگان که پیمانهٔ ساعت است و آن جامی باشد از مس و درین آن سوراخی کنند بعنوانی که چون آنرا بر روی آب گذارند بعد از گذشتن یک ساعت نجومی پر آب بشود و در ته آب نشیند و اندکی از ساعت شبانروزی را نیز گری گویند و آن بیست و دو دقیقه و سی ثانیه ساعت باشد و بمعنی گر بودن یعنی علت جرب و خارش هم هست و بکسر اول و ثانی بمعنی گره است و امر بگره کردن هم هست یعنی گره کن و مخفف گیری هم آمده که از گرفتن باشد و با ثانی مجهول بمعنی گره آمده مطلقا اعم از گره گریبان و چوب و قبال آن و گردن را نیز گویند که بتازی جید خوانند و این جهت است که بخیه جامه را گریبان گویند یعنی نگاه دارنده گری که گردن باشد چه بان بمعنی نگاه دارنده آمده چون باغبان و ساربان و امثال آن و در دیگر گریبان بانه و تحویل تازی کردن گوسپند بریانرا گریبانگا گویند یعنی جا کردن.

گریبانی — بکسر اول و را و قرشت تحتانی مجهول رسیده و موحده و تحتانی بالف کشیده و کسر نون تحتانی رسیده بمعنی پیراهن و کرته آمده و بعربی سربال خوانند و پوستینی را نیز گویند که بر گریبان پوستین و کرتی و کانی دوزند.

گزامی — بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و تحتانی بمعنی گزنده و گزند رساننده باشد و با این معنی هم هست یعنی گز و گزنده بریان.

گزنی — بفتح اول و سکون زای هوز و فتح نون و تحتانی زده بمعنی تره خشک آمده و گویا که گل تره خشک را گویند و خود معلوم باشد که در عمل دوائی باشد که در هومه بستان است.

گزینی — بضم اول و کسر زای هوز تحتانی رسیده و کسر نون تحتانی رسیده بمعنی خاصیت آمده.

گستی — بفتح اول و سکون سین سعفص و کسر فوقانی بیای حطی رسیده بمعنی درشتی و زبونی و نازیبائی آمده.

گسی — بضم اول و کسر سین سعفص تحتانی رسیده مخفف گسیل آمده که بمعنی وداع کردن و روانه نمودن و دفع کردن و فرستادن باشد کسی را بجائی.

گشتی — بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر نون تحتانی رسیده بمعنی رفتن باشد بر بالای ماده یعنی جفت شدن حیوانات با هم و گشنی درختان آنست که شاخ درخت خرمای نر به درخت خرمای ماده وصل کنند گویند یکسال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم از گشنی درختان منع فرمود دران سال درختان بار نگرفتند بعرض رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسانیدند که امسال درختان بار در نشدند حضرت فرمود انتم اعلم بامور دنیاکم یعنی شما دانا ترید بکار دنیا بعد از آن شما و همه سال ما بجا آورید.

گشنی — بفتح اول و کسر شین منقوطه و تحتانی رسیده بمعنی خو و خوشحالی و تندرستی آمده و با ثانی مشدد و نیز بمعنی سوز و اردو خرامندگی و جلوه گری و نازو رفتاری را نیز گویند.

گل المنی — بکسر اول و لام و فتح همزه و سکون لام و فتح میم و کسر نون تحتانی رسیده گلی باشد سرخ رنگ بسیاری مایل و بتازی الطین الارمنی خوانند و که در ایام وبا و طاعون بهمه کس نافع است و گویند وقتی در ارمن وبا و طاعون عظیم بهم رسید چنانکه معدودی چند زنده بودند چون از ایشان تفحص کردند معلوم شد که ازین گل میخورده اند.

گل پارسی — بکسر اول و لام و بای پارسی بالف کشیده و فتح رای قرشت و کسر سین مهمله و تحتانی رسیده بمعنی گل سرشوی که سر و بدن است که زنان سر بدو شویند در شستن نافع است و بتازی الطین الفارسی خوانند و بضم اول و کسر ثانی نام گلی است بغایت سرخ و خوش رنگ و آنرا گل صدبرگ و گلنار فارسی هم گویند.

گل خراسانی — بکسر اول و لام و ضم خای نخذ و رای قرشت بالف کشیده و سین سعفص بالف کشیده و کسر نون تحتانی رسیده گلی است که آنرا بریان کرده خورند و بتازی الطین المأکول و الطین النیشابوری خوانند و آن بغایت سفید است و بشیرازی گل سفید خوانند که منع قی کردن کند.

گل رومی — بکسر اول و لام و ضم رای قرشت بواو رسیده و کسر میم تحتانی رسیده یعنی طین رومی آمده مخفف وتالیفی با بود اگر با آب کاسنی طلا کنند خونی که از چشم آید باز دارد.

گل سرشوی — بکسر اول و لام و فتح سین مهمله و سکون رای قرشت و شوی معلوم گلی ست معروف که زنان بدان سر شویند و آنرا گل پارسی نیز گویند در شستن رانافع است.

گل شاموسی — بکسر اول و لام شین منقوطه بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و کسر سین مهمله تحتانی رسیده بتازی الطین الشاموسی خوانند بهترین آن سبک و سفید بود و بر زبان بچسپد قایم مقام گل مختوم باشد.

گل قبرسی — بکسر اول و لام و ضم قاف و سکون موحده و ضم رای قرشت و کسر سین مهمله تحتانی رسیده گلی است که از جزیره قبرس که یکی از جزایر یونان است آورند و آن سرخ می باشد و چون سوده است مانند سرخی آن در روشنت بماند و چون بشکنند و در درون آن رگهای سفید باشد و آن قایم مقام گل مختوم است و بتازی الطین القبرسی گویند.

گلگونی — بضم اول و سکون لام و ضم کاف بواو مجهول رسیده و کسر موحده تحتانی رسیده بمعنی سیر و گشتی باشد که در اول بهار کنند و آن چنان بود که مقدم بر جمیع گلها گل زرد بشکفد و مردمان از آن گل بسیار بچینند و به باغها رفته در حوض های باغ ریزند و جشن کنند.

گل کیتی — بضم اول و کسر لام و کاف پارسی تحتانی رسیده و کسر تای فوقانی تحتانی رسیده یعنی گل زمین و نوعی از گل هم هست که برگ های آن از هر طرف سر خار دارد و آن دو نوع است سفید و زرد و گل پیاده را نیز گویند یعنی گلی که آنرا درخت و بوته بزرگ نباشد مثل بنفشه و سوسن و نرگس و امثال آن.

گل مصری — بکسر اول و لام و میم و سکون صاد مهمله و کسر رای قرشت تحتانی رسیده نام گلی است که از مصر آورند طلا کردن آن در بدن بستگی را بغایت نافع است و آنرا بتازی الطین المصری خوانند.

گل نغمی — بضم اول و سکون لام و فتح نون و سکون غین و کسر میم تحتانی رسیده کنایه از خوش بوئی و خوش کلامی باشد.

گلیم شوی — بکسر اول و لام تحتانی رسیده و سکون میم و ضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده و تحتانی زده گیاهی را گویند که گلیم و پلاس بدو شویند و اشنان هم هست و پنج خاری باشد که گل آنرا آذرگون خوانند و آن پنج را چوبک اشنان گویند و بدان چیزها شویند خصوصاً پشم بغایت پاکیزه سازد و بعضی از مشایخ فاسق را نیز بدان

شونیز و بعضی گویند بیخ زعفران است۔

گلیین گوی بکسر اول و لام شتناة تحتانی رسیده و سکون نون و ضم کاف پارسی بواو رسیده و شتناة تحتانی زده گوی زمین و کره خاک را گویند۔

گم کرده پی بضم اول و سکون میم و فتح کاف و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و های مدوره زده کنایه از بی نشان آمده و نیز کنایه از کسی است که کاری را چنان کند که دیگری پی بمطلب و مقصد آن کس نبرد۔

گینبد نیلوفری بضم اول و سکون نون و فتح موحده و تحتانی و کسر دال ابجد و نیلوفری معلوم کنایه از آسمان ست۔

گبنذی بضم اول و سکون نون و فتح موحده و تحتانی و کسر ذال منقوطه شتناة تحتانی رسیده بمعنی گبند آمده و خیمه را نیز گویند که بیک ستون برپا باشد و بمعنی تپستن و خنیز کردن هم هست۔

گنج الهی کنایه از قناعت است و کلام خدا را نیز گویند۔

گنج خاکی کنایه از آدم صفی علیه السلام و فرزندان او باشد که بنی آدم اند۔

گنداپی بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد بالف کشیده و شتناة تحتانی زده بمعنی گندو آمده که هر چیز بدبوی و گندیده و متعفن باشد۔

گنده پیر کابلی بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و کسر همزه مبدله و بای پارسی شتناة تحتانی رسیده و کسر رای قرشت و کاف بالف کشیده و ضم بای ابجد و کسر لام شتناة تحتانی رسیده پیرزالی بوده جادوگر ساحره در کابل و کابل شهر مشهور در میان کوه میان ماوراء النهر و هندوستان است و بعضی گویند میان خراسان و هندوستان۔

گنده مغزی۔ بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و سکون های هوز و فتح میم و سکون غین معجمه و کسر زای هوز شتناة تحتانی رسیده کنایه از تکبر کردن و تحتان گفتن و بیهوده و بیاده گفتن سلطنت و درشتی و رنج خلق نمودن آمده و شخصی را نیز گویند که این صفات داشته باشد۔

گوانجی۔ بفتح اول و واو بالف کشیده و سکون نون و کسر جیم شتناة تحتانی رسیده بمعنی دلیر و پهلوان باشد و ظفر

گوان را نیز گویند که سپه سالار باشد۔

گوچی بضم اول بواو رسیده و کسر جیم پارسی شتناة تحتانی رسیده بمعنی گودال و جای عمیق آمده۔

گورگانی بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون شتناة تحتانی رسیده بمعنی مختیان و تیماج آمده و بازای نقطه دار و زای فارسی هم درو آمده ست۔

گوری بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر رای قرشت شتناة تحتانی رسیده بمعنی عشرت و نشاط و بعشرت و نشاط رفتن آمده و دویدن بمانند گور خر را هم گفته اند۔

گوش آوازی بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و همزه بالف کشیده و وا بالف کشیده و یای حطی زده شخصی را گویند که هر چه شنود و خوب فهمد و یاد کند۔

گوش سرای بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح سین مهمله و رای قرشت بالف کشیده و یای حطی زده کسی را گویند که هر چه شنود خوب فهمد و یاد کند۔

گوش ماهی۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و میم بالف کشیده و کسر های مدوره شتناة تحتانی رسیده بمعنی صدف آمده و آن غلاف مروارید ست و پیاله را هم گویند که از صدف سازند۔

گونجی۔ بضم اول و کسر واو و سکون نون و کسر جیم شتناة تحتانی رسیده بمعنی عزیز و گرامی آمده و بمعنی شجاع و پهلوان و دلیر هم هست۔

گوهر خای بفتح اول و سکون واو و فتح های مدوره و سکون رای قرشت و خای نخذ بالف کشیده و شتناة تحتانی زده کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آمده۔

گوهرزای بفتح اول و سکون واو و فتح های مدوره و زای هوز بالف کشیده و یای حطی زده بمعنی نیز گفته و اصیل نژاد آمده چه گوهر بمعنی اصل و نژاد هم آمده و بمعنی نیکوکار و دانا و هنرمند و فصیح نیز هست۔

گوهری۔ بفتح اول و سکون واو و فتح های مدوره و کسر رای قرشت شتناة تحتانی رسیده جوهری را گویند که از

گوهر ساخته باشد و ضد او و ترد اصل نسب را نیز گفته اند چه گوهر بمعنی نسب است و جوهر شناس را هم گویند و بمعنی ذاتی هست که در مقابل عرضی است۔

گوی بضم اول بواو مجهول رسیده و شتناة تحتانی زده بمعنی مطلق غلوله آمده خصوصاً گلوله که از چوب سازند و با چوگان بازند خصوصاً و بمعنی فکر هم آمده که گوی گریبان است و امر گفتن هم هست که بگوی۔

گهر خانه اعلی۔ بضم اول و فتح های مدوره و سکون رای قرشت و خای منقوطه بالف کشیده و فتح نون و کسر همزه مبدله و فتح همزه و سکون صاد مهمله و کسر لام شتناة تحتانی رسیده کنایه از جوار قرب حق سبحانه تعالی آمده۔

گهولی۔ بفتح اول و ضم های مدوره بواو رسیده و کسر لام شتناة تحتانی رسیده بمعنی عوض و بدل کردن باشد [illegible]

گی۔ بفتح اول [illegible] شتناة تحتانی نام [illegible] است [illegible] باشد [illegible] [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] و در آیده هم خوانند [illegible]

گیبه بکسر اول شتناة تحتانی [illegible] و شتناة فوقانی شتناة تحتانی رسیده بمعنی دیبا و برد گاه و همان [illegible] هم هست و گلی است بسیار خوشبو [illegible] و در کتب موید الفضلا بهای شتناة فوقانی نام شکله بدین معین آمده

گیردی بکسر اول شتناة تحتانی مجهول رسیده و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و شتناة تحتانی زده نام پهلوانی است ایرانی۔

گیلکی بکسر اول شتناة تحتانی رسیده و کسر لام شتناة تحتانی رسیده منسوب بگیل را گویند که گیلان باشد و نام طایفه هم هست از ترکان و بعضی گویند طایفه باشند از گلیم پوشان۔

بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با حروف تهجی وان محتوی است بر بیست و هشت چشمه چشمه اول بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با الف

لاف۔ اول بالف کشیده بمعنی لاف و گزاف آمده

با راو معنی ابیر کوئی را نیز گویند و در تازی بمعنی نه است که نفی اقرار باشد و بمعنی نفی هم هست بجو لا آله۔

لا ابرلا۔ اول بالف کشیده و فتح موحده و تحتانی و سکون رای قرشت و لام ثانی بالف کشیده نام نوعی از حلواست و بمعنی نور و تیر تیم هم هست۔

لالا۔ هر دو لام بالف کشیده بمعنی درخشنده آمده چنانکه گویند نو لولا لالا یعنی مروارید درخشنده و بمعنی غلام و بنده و خادم و خدمتگار هم هست و بر کوئی و هم زه و رای را هم گویند و گیاهی هم هست که از عناب کمتر آورند و بجز آن دفع علت بواسیر کنند و بیخ دانه باشد مانند گنجد و بعضی گویند با همین معنی و بمعنی تکرار در نفی عربی است۔

لالا سرا۔ هر دو لام بالف کشیده و فتح سین سعفص و رای قرشت بالف کشیده بمعنی خواجه سرا آمده یعنی غلامی که آلت تناسل او را بریده باشند۔

لالکا۔ اول بالف کشیده و فتح لام و کاف بالف کشیده بمعنی کفش و پای افزار آمده و تاج خروس هم میگویند۔

لاله سرا۔ اول بالف کشیده و فتح لام و سکون های مدوره و فتح سین مهمله و رای قرشت بالف کشیده بر وزن و معنی خواجه سرا باشد و آن غلامی باشد که آلت تناسل او را بریده باشند

لبا۔ بکسر اول و موحده تحتانی بالف کشیده بمعنی آغوز آمده و آن شیری باشد که در اول گوسپندان نو زاییده دوشند و گویند تازی ست۔

لباس عنبر سا۔ بکسر اول و موحده تحتانی بالف کشیده و کسر سین مهمله و فتح عین مهمله و سکون نون و فتح موحده تحتانی و سکون رای قرشت و سین سعفص بالف کشیده بمعنی لباس و بیانات آمده که کنایه از لباس سیاه باشد۔

لبچرا۔ بفتح اول و سکون موحده تحتانی و فتح جیم پارسی و رای قرشت بالف کشیده بمعنی نخود و کشمش و نقل و اقسام میوه های خشک آمده که مردم بوقت صحبت داشتن در میان نهند و کم کم خورند و صحبت دارند و بمعنی خوردنی هم آمده و ملطفات و علف چاره را نیز گویند

لبخضرا۔ بفتح اول و کسر موحده تحتانی و ضم خای تخذ

و کسر صاد منقوطه و رای قرشت بالف کشیده بمعنی کرانه آسمان آمده که کنایه از افق باشد

لبینا۔ بفتح اول و کسر موحده تحتانی و بختانی تحتانی رسیده و نون بالف کشیده نام نوائی است از موسیقی۔

لتخا۔ بفتح اول و خای شخذ بالف کشیده بمعنی کفش و پا افزار و موزه را گویند۔

لتخیتها۔ بفتح اول و سکون خای منقوطه و مثناة فوقانی بختانی تحتانی رسیده و های مدوره بالف کشیده بمعنی جزئیات آمده که در مقابل کلیات است۔

لعل قبا۔ بفتح اول و عین مهمله و لام ساکن و فتح قاف و موحده تحتانی بالف کشیده معروف است که تار جامه قرمز باشد و کنایه از خون هم هست که بتازی دم گویند و کنایه از جگر باشد و شراب انگوری لعلی را نیز گویند چنانچه تنگ راستر قبا۔

لعل کهربا۔ بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و فتح کاف و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و موحده تحتانی بالف کشیده و کنایه از لب معشوق آمده۔

لکا۔ بفتح اول و کاف بالف کشیده بمعنی کفش و پای افزار آمده و تاج و خیتیان را هم گفته اند و بعضی چرمی را گویند که آن را دباغت نکرده باشند و ساقه آن بر کف پای بندند و روند و آن را چاروق گویند و پوستی را نیز گویند که بغایت نرم و پیراسته باشد و بمعنی گل سرخ هم آمده و بضم اول بمعنی رنگ لاک آمده و آن رنگی باشد سرخ که در هندوستان سازند و با نقش آن کارد و شمشیر و امثال آن را در دسته محکم کنند و بمعنی زمین و بوم و ولایت و الکا هم هست و لغت ترکی و پازند بمعنی بوم و زمین و ولایت باشد و بمعنی دریچه هم بنظر آمده۔

لما۔ بفتح اول و میم بالف کشیده دوائی است که آنرا عنب الثعلب خوانند خوردن آن قطع احتلام کند۔

لوبیا۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر موحده و تحتانی و های حطی بالف کشیده نام غله ایست که آن سه لته نامش مشهور شود و نخستین از ابا تا کمتر شد و بهترین آن سرخ رنگ بود و آنرا لوبیا هم گویند چه در فارسی موحده تحتانی و واو بهم تبدیل می یابند و لوبیا هم بنظر آمده که بعد از حرف ثالث الف باشد۔

لوترا۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت بالف کشیده زبانی باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون با هم سخن کنند دیگری نفهمد و آن را زبان زرگری هم گویند و بمعنی لغز و چیستان هم آمده است و بمعنی بجای الف های هوز هم آمده است که لوتره باشد۔

لوچیا۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر جیم و یای حطی بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی رمانه آمده که بتازی طویل خوانند۔

لوح پا۔ بفتح اول و سکون واو و کسر حای حطی و بای پارسی بالف کشیده بمعنی پا افشار است و آن دو تخته باشد بمقدار نعلین که بافندگان و جولاهگان چون پا بر یکی افشار زند نصف تار اشتها پایین رود و چون پا بر دیگری افشار زند نصف دیگر۔

لورا۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده بمعنی پنیر تر آمده و آن را دلمه نیز خوانند۔

لوشا۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده نام حکیمی بوده رومی و او در صنعت نقاشی و مصوری عدیل و نظیر نداشته چنانکه مانی در چین سالار و بزرگ نقاشان و سرآمد ایشان بوده او نیز سرآمد و بزرگ نقاشان روم بوده و جامع کتابهای را انگلیون میخوانند کتاب و را انگلوشاهی نامند و تنگلوس هم میگویند۔

لوخا۔ بضم اول بواو رسیده و خا بالف کشیده دوائی است که آن را قنطوریون خوانند خوردن آن فرزندان را بچه مرده از شکم برآرد و بعضی گویند نوعی از حی العالم است

لوقا۔ بضم اول بواو رسیده و قاف بالف کشیده نام پدر قسطا است و ایشان دو حکیم بوده اند در یونان و بعضی گویند قسطا کتابی ست که لوقا تصنیف کرده و در احکام دین آتش پرستی و آنرا قسطای لوقا خوانند

لوویا۔ بضم اول بواو رسیده و کسر واو و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی لوبیا آمده و آن غله ایست معروف که آنرا در روغن بکار برند و هوا هم میگویند که بکسر ثانی و حذف واو باشد و معرب و جبر خوانند۔

لهنه باگمزا۔ بفتح اول و سکون های مدوره و فتح نون و کسر های مدوره و میم بالف کشیده و سکون نون و فتح کاف و رای هوز بالف کشیده نهنگی است در موجگاه دریای اعظم

آن دریا همچو سیماب است و آفتاب هم در آن دریا غروب میکند گویند هر که آنجا رسد سنگ سیه بیند چندان بخندد که بمیرد و آنرا البحر الضاحک گرای هم گویند که بعد از الف یای حطی باشد و بتازی بحر الضحاک خوانند۔

لیلیا ۔ بفتح اول و سکون یای حطی و کسر لام و مثناة تحتانی با الف کشیده بلغت ژند و پازند بمعنی شب است که بتازی لیل گویند۔

چشمهٔ دوم و سوم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با موحدهٔ تحتانی و بای پارسی و تای قرشت

لاب ۔ اول با الف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بلغت یونانی بمعنی آفتاب عالمتاب آمده و نام پسر ادریس علیه السلام هم هست و بعضی گویند نام حکیمی است که اسطرلاب را وضع کرده است و بعضی دیگر گویند نام پسر اسطر است و اسطر نام پادشاهی بوده از یونان۔

لب ۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی زده معروف است که بتازی شفت خوانند و کناره و اطراف هر چیز را نیز گویند و بمعنی پیاله گردنی هم هست۔

لباس راهب ۔ بکسر اول و موحدهٔ تحتانی با الف کشیده و کسر سین سعفص و رای قرشت با الف کشیده و کسر های مدوره و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی لباس سیاه آمده چه لباس رهبانان بیشتر سیاه و سیاه باشد۔

لب آفتاب ۔ شعاع آفتاب را گویند که متصل بسیاه باشد۔

لبالب ۔ بفتح اول و موحدهٔ تحتانی با الف کشیده و فتح لام و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی پر و لبریز و مالامال آمده و بمعنی لب بر لب نهادن هم هست همچو دوشادوش که دوش بدوش رفته باشد۔

لبلاب ۔ بفتح اول و سکون موحدهٔ تحتانی و لام با الف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی عشقه آمده و آن گیاهی باشد که بر درختها پیچد و گاه باشد که درخت را خشک کرده اند و بتازی اکثر حبل المساکین و البقلة الباردة و الشجرة اللبلاب گویند

خوانند و بمعنی عزائیم خوان و افسونگر آمده۔

لبیاب ۔ بکسر اول و سکون موحدهٔ تحتانی و یای حطی با الف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی رودخانه و نهر عظیم آمده

لعل نوشاب ۔ بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و فتح خای منقوطه و واو معدوله و شین قرشت با الف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی لعل سیراب آمده و کنایه از لب معشوق هم هست۔

لعل مذاب ۔ بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و ضم میم و ذال منقوطه با الف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از شراب لعل انگوری آمده و کنایه از خون هم هست که بتازی دم گویند۔

لکدکوب ۔ بفتح اول و کاف پارسی سکون دال ابجد و ضم کاف بواو مجهول رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی پایمال آمده۔

لپ ۔ بفتح اول و سکون بای پارسی بمعنی لقمهٔ کلان و تکهٔ بزرگ آمده۔

لپ لپ ۔ بفتح هر دو لام و سکون هر دو بای پارسی بمعنی صدا و آواز خوردن سگ آمده و آب خوردن سگ را نیز گفته اند۔

لهراسپ ۔ بضم اول و سکون های مدوره و رای قرشت با الف کشیده و سین سعفص و بای پارسی زده بمعنی اعتدال آمده باشد و نام یکی از پادشاهان ایران است که کیخسرو بعد از ترک سلطنت تاج و تخت خود را باو داد و در هنگام پیری پادشاهی را به پسر خود گشتاسپ سپرده در بلخ به آتش پرستی مشغول شد۔

لت ۔ بفتح اول و سکون مثناة فوقانی بمعنی زدن و کوفتن و کتک و شلاق باشد و بمعنی گرز هم دیده شده که بتازی عمود گویند و کتان را نیز گویند و آن قماشی باشد معروف که بپوشند و بمعنی پاره و لخت هم هست چنانکه گویند لت لت یعنی پاره پاره و لخت لخت و توپ توپ هر پارچهٔ ابریشمی و غیره را نیز گویند همچو یک لت مخمل یعنی یک توپ مخمل و دولت زربفت یعنی دو توپ زربفت و سه لت دستار یعنی سه توپ دستار و نام رودخانه ایست از ملک دیلمان که لت رود

اشتهار دارد و شکم را نیز گفته اند که بتازی بطن خوانند و با تشدید ثانی بهمه این معنی تازیست کذا فی مؤید الفضلا

لت لت ۔ بفتح هر دو لام و سکون هر دو مثناة فوقانی بمعنی لخت لخت و پاره پاره آمده۔

لخت ۔ بفتح اول و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی گرز آمده که بتازی عمود گویند و کلاه خود آهنی را نیز گفته اند و بمعنی بال و کوپال نیز آمده و کفش و پای افزار و سر موزه را نیز گویند و بمعنی کتک و شلاق هم هست و بمعنی پارچه و حصه و برخ و جزو پاره است همچو لخت کوه و لخت جگر یعنی پاره از کوه و پارچه از جگر و بمعنی زدن و تیزه کردن و پاره کردن هم هست و کار و استادان قصاب را نیز گویند و بمعنی خرمگس هم آمده که مگس بزرگ باشد و ترجمهٔ ابعض هم هست۔

لعاب عنکبوت ۔ بضم اول و عین مهمله با الف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح عین مهمله و سکون نون و فتح کاف و ضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و مثناة فوقانی زده مخرج است که تنیدهٔ عنکبوت باشد و کنایه از طرائف و نقاشی هم هست۔

لفت ۔ بکسر اول و سکون فا و مثناة فوقانی زده شلغم را گویند و گویند تازیست۔

لکات ۔ بفتح اول و کاف با الف کشیده و مثناة فوقانی زده هر چیز ضایع و زبون را گویند۔

لوت ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده و مثناة فوقانی زده بمعنی برهنه آمده که بتازی عریان گویند و با ثانی مجهول اقسام طعامهای لذیذ و طعام در زبان تنگ چیده باشد و تکه و لقمهٔ بزرگ را نیز گویند و پسر امرد و ناهموار و درشت را نیز گویند۔

لوت و پوت ۔ بضم اول بواو رسیده و سکون مثناة فوقانی و فتح واو و ضم بای پارسی بواو رسیده و مثناة فوقانی زده این لغت از توابع است بمعنی اقسام خوردنیها و انواع طعامها و ماکولات و مشروبات۔

لهفت ۔ بضم اول و سکون های مدوره و مثناة فوقانی زده بمعنی لعبت آمده و آن صورتی باشد که دختران

از پارچه سازند و بآن بازی کنند و بکسر اول و ضم ثانی هم بنظر آمده۔

لیزت۔ بکسر اول مثناة تحتانی بمجهول رسیده و فتح زای قرشت و مثناة فوقانی زده بمعنی خود و آن خودی آهنی که در روز جنگ بر سر گذارند و بترکی دولغه و بتازی مغفر خوانند و بمعنی غواره هم هست آن نوعی از سلاح جنگ باشد و بروزن ریخت هم بدیدن آمده که ثانی و ثالث و رابع همه ساکن باشند۔

چشمهٔ چهارم و پنجم بحر دوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با جیم و خای نخد

لاج۔ اول بالف کشیده و سکون جیم بمعنی برهنه و عریان باشد و در لغت هم هست و سگ ماده را نیز گویند۔

لج۔ بفتح اول و سکون جیم بمعنی لگد آمده که در مقابل مشت است و بمعنی لجاجت هم آمده و شوق لقیقش هم هست

لجلاج۔ بفتح اول و سکون جیم و لام بالف کشیده و جیم زده بمعنی پیر و مرشد قمار بازان آمده و بعضی گویند نام شخصی است که واضع شطرنج است و بعضی دیگر گویند که لجلاج نام واضع شطرنج است و مردم متردد خاطر را هم گویند و بمعنی زبان گرفته هم آمده که بتازی الکن خوانند و باصطلاح کیمیاگران سیماب زیبق پاک و صاف باشد و باین معنی هم لجاج خوانند که همان لجلاج والله اعلم۔

لفج۔ بفتح اول و فا و جیم زده بمعنی لب گنده و سطبر آمده مانند لب باشتر و چون در وقت اعراض لب را فرو گذارند گویند لفج انداخت و پارچه گوشت بی استخوان را نیز گویند و بمعنی بدکاره و فاحشه هم آمده و بجای جیم تازی جیم پارسی هم بنظر آمده۔

لنج۔ بفتح اول و نون و جیم زده بمعنی خرام است و آن رفتاری باشد از روی ناز و بجیم زده بمعنی بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی هم هست از جائی بجای و بمعنی برکشیدن و آویختن هم هست و باین معنی بکسر اول درست است و امر باین معنی هم هست یعنی بیرون کش و بیرون بر و بیاویز و بضم اول بمعنی شش آمده و آن شخصی است که دست و پای

اواز کار افتاده باشد و بمعنی لب هم آمده که بتازی شفت خوانند و بمعنی اندرون رخسار نیز باشد که گرد بر گرد دهان است از جانب درون و بعضی گویند بیرون رو پوست یعنی بر دو بینی و پاره از رو تمام چانه و زنخ۔

لوج۔ بضم اول بواو رسیده و جیم زده بمعنی برهنه آمده که بتازی عریان گویند و بواو مجهول نام ولایتی است از ایران و با جیم فارسی کاج را گویند که بعربی احول خوانند۔

لهج۔ بفتح اول و های هوز و جیم زده سنگ گازری را گویند یعنی سنگی که گازران جامه بران زنند و شویند و بمعنی سنگ کارد و تیغ هم آمده که فسان باشد و بمعنی سازگار و سازگاری هم آمده و جای دیگر سازگار و سازگاری نوشته بود و این بمعنی اول مناسب تر دارد و ظاهر اکه میان این دو کس غلط شده باشد چه سیحچی سازگاری و دیگری سازگاری نوشته است والله اعلم

لیلج۔ بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و فتح لام و جیم زده بمعنی نیل است که بفارسی نیله گویند و آن عصاره نیل باشد که از آن چیزها رنگ کنند۔

لیلنج۔ بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و فتح لام و سکون نون و جیم زده بمعنی لیلج است که نیل باشد و بدان چیزها رنگ کنند۔

لینج۔ بانون بر وزن ایرج نوعی از اقلیمیا است و آن از جزیره قبرس و معدان مس یابند۔

لاچ۔ اول بالف کشیده و جیم فارسی زده بمعنی بازی و فریب و لاغ آمده که بتازی مسخره و ظرافت گویند۔

لچ۔ بفتح اول و جیم پارسی زده بمعنی رخساره و روی و عارض آمده و بضم اول مخفف لوچ است که برهنه و عریان باشد۔

لخچ۔ بفتح اول و سکون خای منقوطه و جیم پارسی زده زغال سیاه و اشخار را گویند که آن را اقلیمیا نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند۔

لولانج۔ بضم اول بواو رسیده و لام بالف کشیده و نون و جیم پارسی زده نوعی از حلوا است و آن را الابرلا نیز گویند۔

لاخ۔ اول بالف کشیده و خای نخد زده بمعنی جا و مقام آمده

لیکن بدون ترکیب گفته نمی شود چون سنگ لاخ و دیو لاخ و رود لاخ یعنی جای سنگ و جای دیو و جای رود خانه و بمعنی بسیار و انبوه نیز آمده و باین معنی تنها هم گفته نمیشود و بغیر از این سه محل در جای دیگر استعمال نشده است۔

لامخ۔ اول بالف کشیده و کسر میم و خای منقوطه زده نام پدر نوح علیه السلام است که پسر لمک باشد او پیش از لمک وفات یافت و نوح با لمک پرورش داد و بعضی گویند پدر نوح لامک نام داشت والله اعلم۔

لخ۔ بضم اول و خای منقوطه ساکن بمعنی لخ آمده و آن گیاهی باشد که در آب روید و تیزی دارد و بر سر آن مانند پشم چیزی جمع شده باشد و آن را داخل آهک سپیده کنند و در حوضها بکار برند و در خراسان بآن خربزه آونگ کنند و در هندوستان بفتح هند و از آن گیاه حصیر بافند۔

لخلخ۔ بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح لام و خای منقوطه زده بمعنی ضعیف و لاغر آمده

لعبت زرینخ۔ بضم اول و سکون عین مهمله و فتح موحده و مثناة فوقانی و کسر مثناة فوقانی و فتح زای هوز و سکون رای قرشت و کسر نون مثناة تحتانی و خای منقوطه زده کنایه از آفتاب عالمتاب است۔

لوخ۔ بضم اول بواو رسیده و خای منقوطه زده بمعنی کوتاه که مردم پشت خمیده باشد و نیز نام علفی است که در آب روید و از آن حصیر بافند و در خراسان بدان خربزه آونگ کنند و در هندوستان بجز رون فیل دهند۔

چشمهٔ ششم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با دال ابجد

لابید۔ اول بالف کشیده و کسر موحده و تحتانی مثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی لابد آمده یعنی ناچار و تحتان زیاده انعم خود گفت۔

لاجورد۔ اول بالف کشیده و سکون جیم و فتح واو و سکون رای قرشت و دال ابجد زده سنگی است کبود که از آن نگین انگشتر سازند و صلایه کرده نقاشان و مصوران بکار برند و بدخشی آن بهتر از دیگر جاهای باشد و تفریح و تقویت کنند

لاد۔ اول بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی هر گیاه و سنگ و خشت

آمده و بمعنی آبادی هم هست که در مقابل خرابی است و قلعه را نیز گویند و نیز بمعنی دیوار باشد چه سر لاد سر دیوار و بن لاد بن دیوار را گویند و بنیاد و بنای دیوار را نیز گفته‌اند و اصل هر چیز را هم میگویند و در مقام سبب و جهت هم گفته میشود مثل اینکه هرگاه گویند لاد برین هم را این باشد که بنا برین و بدین سبب و ازین جهت و هر چینه و رده را نیز گویند از دیوار گلی که بالای هم گذارند و بمعنی دیبای لطیف و نازک و خوش قماش هم آمده و در تازی نیز باین معنی داد و وزاک را هم گویند که بتازی تراب خوانند و نام شهر لاهور بوده در قدیم و درین زمان بهمان بتدریج یافته و مخفف لادن هم هست و آن نوعی از مشمومات است یعنی بوی کردنیها۔

لاژورد - اول با الف کشیده و سکون زای پارسی و فتح واو و سکون رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی لاجورد آمده و آن سنگی باشد کبود رنگ که نقاشان و مصوران بکار برند گویند اگر زنی خواهد که بچه او ساقط نشود نیم درم لاجورد را با روغن بسته آمیخته بخورد بر گیرد بچه بسلامت بماند تا بظهور آید۔

لاند - اول با الف کشیده و سکون نون و دال ابجد زده بمعنی لاندن است یعنی تکان دادن و جنبانیدن و افشاندن و بفتح ثالث یعنی جنبانند و افشانند۔

لاید - اول با الف کشیده و فتح مثناة تحتانی و دال ابجد زده بمعنی ناله کننده و هرزه گوینده آمده۔

لاییده - اول با الف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده و دال ابجد زده بمعنی نالیده و هرزه گوئی و هرزه درائی کرده۔

لباد - بضم اول و موحده تحتانی با الف کشیده و دال ابجد زده بمعنی بارانی آمده یعنی چیزی که در روز بارانی پوشند و بضم اول چوبی است که بر گردن گاو عرابه و گاو گردون و گاو زراعت گذارند و بتازی نیز سنه حالی و غمه‌دان را گویند۔

لبید - بفتح اول و کسر موحده تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی سخن گفتگو و لاف و گزاف آمده و نام شاعر و قصه‌خوان و سخن گذار هم هست چه لبیدی بمعنی شاعری و قصه خوانی و سخن گذاری باشد۔

لرد - بفتح اول و رای قرشت و دال ابجد زده میدان اسپ دوانی را گویند و نام میدانی هم هست در هر مورکه بلرد و این شهرت دارد۔

لعل سپید - بمعنی لعلی آمده که نایاب است چه یاقوت سفید۔

لگد - بفتح اول و کاف پارسی و سکون دال ابجد معروفست که زدن بپای باشد۔

لند - بفتح اول و نون و دال ابجد زده بمعنی پسر آمده که در مقابل دختر است و آلت تناسل را نیز گویند و بزبان هندی هم بمعنی آلت تناسل آمده و بضم لام و نون و دال ابجد زده سخنان گزاف گفتن و لاف زدن باشد و بمعنی ژکیدن هم هست که آهسته در زیر لب سخن گفتن باشد از روی قهر و غضب و غصه و امر باین معنی هم هست یعنی بلند۔

لورکند - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و فتح کاف و نون و دال ابجد زده بمعنی پشته و زمینی آمده که آنرا سیلاب کنده باشد چه لور بمعنی سیلاب هم هست و در فرهنگ سروری این لغت بمعنی آب آمده۔

لوند - بفتح اول و واو و نون و دال ابجد زده بمعنی زن تماعشه و پسر بدکار آمده و نیز بمعنی مردم هیچ کاره و کاهل آمده و شخصی را نیز گویند که زنان خود را دوست دارد و عشرت کنند و هم‌نشند و بمعنی پیشکار هم آمده که شاگرد و مزدور و خدمتگار باشد و بمعنی جنزبیک و حیز خوش است هم بمعنی مهمان طفیلی خدا یا تیان را نیز گویند و در عرف لوند بکسر به کسی را گویند که او را نه ترس خدا و نه شرم خلق باشد و مال مردم را در حق خود مباح پندارد۔

لویده - بفتح اول و کسر واو و مثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده بمعنی دیگچه یعنی مسرکشاد و مسین آمده و باین معنی بجای اول باجد دار فرهنگ رای قرشت هم بدیدن آمده و بجای فتح لام کسر هم از نظر گذشته۔

لیرد - بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و رای قرشت و دال ابجد زده بمعنی غراره آمده و آن نوعی از سلاح است که در روز جنگ بپوشند۔

چشمه هفتم و هشتم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با رای مهمله و زای تازی و پارسی

لاله زار - اول با الف کشیده و فتح لام و سکون های هوز و زای هوز و رای مهمله زده بمعنی جائی که لاله در آن بسیار رسته باشد چه زار بمعنی بسیار آمده چون گلزار۔

لاله سار - بروزن لاله زار نام مرغی است خوش آواز۔

لامشگر - اول با الف کشیده و کسر میم و سکون شین منقوطه و فتح کاف و رای قرشت زده درخت پشه غال را گویند و بعربی شجرة البق خوانند۔

لاورشیر - اول با الف کشیده و فتح واو و سکون رای مهمله و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی جا و شیر است و آن صمغ درختی است که در دواها بکار برند۔

لاوشیر - اول با الف کشیده و سکون واو و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی جا و شیر است و آن صمغ درختی باشد که در دواها بکار برند۔

لاهنور - اول با الف کشیده و سکون های هوز و ضم نون بواو رسیده و رای قرشت زده بمعنی لاهور است و آن شهری است معروف و مشهور۔

لاهور - اول با الف کشیده و ضم های هوز بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی لاهنور آمده و آن شهری است در پنجاب معروف۔

لتر - بفتح اول و مثناة فوقانی و رای قرشت زده مقداری است و آن بوزن نیم من تبریزی باشد که سی صد مثقال است و ظرفی را نیز گویند که در آن شراب و غیره کنند۔

لتنبار - بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون نون و موحده تحتانی با الف کشیده و رای قرشت زده بمعنی مردم حریص و پرخور و شکم پرست آمده و مردم کاهل و نادان را نیز گویند۔

لتنبر - بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون نون و فتح موحده تحتانی و رای قرشت زده بمعنی لتنبار آمده که مردم حریص و پرخور و شکم پرست و کاهل و نادان و ابله باشد۔

لر - بفتح اول و رای مهمله زده بمعنی بغل و پیچ بغل آمده و ضعیف و لاغر را نیز گویند و جوی را نیز نامند اعم از آنکه آن را سیلاب کنده باشد یا آدمی و بضم اول طایفه باشند از صحرا نشینان و مردم قهستان و نام شهری هم هست

کوهزاد الور خوانند و بیره و بچه گوسفند را نیز گفته اند و بمعنی کام و توان و مراد و مطلب هم آمده —

لر لر — بفتح هر دو لام و سکون هر دو رای قرشت یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله —

لغزنیر — بفتح اول و کسر زای هوز شناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده بمعنی هوشمند و دانا و عاقل و بزرگ و پرهیزگار باشد —

لعل آبدار — بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و همزه بالف کشیده و سکون موحده تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده معروف است و کنایه از لب معشوق هم آمده —

لعل شکربار — بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و فتح شین منقوطه و کاف و سکون رای قرشت و موحده تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی لعل آبدار آمده که کنایه از لب معشوق باشد —

لغسر — بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح سین سعفص و رای قرشت زده بمعنی شخصی آمده که سر او موی نداشته باشد و بمعنی کچل بی موی دهقانی آمده —

لکور — بفتح اول و ضم کاف پارسی بواو رسیده و رای قرشت زده جمعی از صحرانشینان باشند که در حوالی هرات اند —

لمتر — بفتح اول و سکون میم و ضم شناة فوقانی و رای مهمله زده بمعنی فربه و پر گوشت و قوی هیکل و گنده و ناهموار آمده و مردم کاهل و بی برگ را نیز گویند —

لنبر — بفتح اول و سکون نون و فتح موحده تحتانی و رای قرشت زده بمعنی مردم قوی هیکل و فربه و گنده و ناهموار آمده و بمعنی کفل و سرین هم هست و بضم اول و ثالث نیز گفته اند —

لنبه سر — بفتح اول و سکون نون و فتح موحده تحتانی و سکون های مدوره و فتح سین مهمله و رای قرشت زده نام کوهی است در ولایت مازندران نزدیک بر دکوه —

لندهور — بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و ضم های مدوره بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده بمعنی پسر آفتاب چه لند بمعنی پسر و هور آفتاب را گویند و نام بادشاهی بوده عظیم الشان در هندوستان و باعتقاد برهمنان آنست که چون نیر اعظم باو را و نظر کرد حامله شد فارسیان بدین سبب

لور الندهور خوانند —

لنگر — بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده بمعنی آهنی آمده بسیار سنگین که کشتی و جهاز را بدان از رفتار نگاه دارند و جائی را نیز گویند که هر روز در آنجا مردم طعام دهند لهذا خانقاه را هم لنگر گویند و محجری را نیز گویند از سنگ یا از چوب و یا از خشت و گل که بر دور مزار بزرگان کشند و بتازی ضریح خوانند و بمعنی تمکین و وقار هم آمده و بعضی نیز گویند که در مکر و حیله و خرگی در جائی دخلی داشته باشد و هرجا رود و سنگینی کند یعنی ناگوار و ناوال چیپ چپ بر زرق باشد برخلاف بادبان که مردم سبک وخ و دل چپ را گویند —

لوتر — بضم اول بواو رسیده و فتح شناة فوقانی و رای قرشت مهمله زده زبانی باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا بیگانگان با هم سخن کنند و دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری هم میگویند و بمعنی لغز و چیستان هم آمده —

لور — بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده بمعنی سیل را گویند که آن را سیلاب کنده باشد و بمعنی سیلاب هم آمده و بمعنی آب هم از نظر گذشته و نوعی از پنیر باشد و آن را از آب پنیر تا بعد مانند پنیر سازند و باشتلکیده را هم گویند و بمعنی بی شرم و بی حیا هم آمده است و گمان خلاجی را هم گفته اند و نام شهری و مدینه هم هست و نوعی از مردم صحرانشین باشند —

لوراور — بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و همزه و بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده بمعنی وبدوغن آمده و بعضی گویند ظرفی باشد برنجی که روغن و غیره در آن کنند —

لوکر — بضم اول بواو رسیده و فتح کاف و رای مهمله زده نام شهریست از هندوستان —

لوک نشور — بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون کاف و ضم شین قرشت بواو رسیده و رای مهمله زده باعتقاد هنود کمونی و تناسخیه وجودی باشد که فانی نشود و ارواح کامله را از قید صورت و قصه حیوانی خلاصی دهد و بمرتبه انسانی رساند

لولاور — بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله زده بمعنی ریسه بروغن و ظرف برنجی آمده که در روغن و امثال آن در آن کنند —

لوهاور — بفتح اول و سکون واو و های مدوره بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده نام شهر لاهور است و بضم اول و ثانی مجهول هم آمده است —

لوهر — بفتح اول و سکون واو و ضم های مدوره و رای قرشت زده بمعنی لاهور آمده که شهر لاهور باشد —

لوهور — بفتح اول و سکون واو و ضم های مدوره بواو رسیده و رای بی نقطه زده بمعنی لوهر آمده که نام شهر لاهور باشد و بمعنی لوهوار و لوهاور هم بنظر آمده که در لغت اول بعد از واو الف و در لغت دوم بعد از واو واو باشد —

کهار — بضم اول و های مدوره بالف کشیده و رای مهمله زده نام شهری و مدینه ایست نامعلوم —

لهانور — بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده و رای قرشت زده نام شهر لاهور است و بضم اول هم گفته اند —

لهاور — بفتح اول و های مدوره کشیده و فتح واو و رای قرشت زده بمعنی لهانور آمده که نام شهر لاهور باشد.

لیچار — بکسر اول شناة تحتانی رسیده و جیم پارسی بالف کشیده و رای مهمله زده مطلق مربا را گویند عموماً و مربای بیکانه و شاب سازند خصوصاً و آنچه از شیره و دوغ و ماست سبزی بهم ترکیب باشد —

لیر — بکسر اول شناة تحتانی مجهول رسیده و رای بی نقطه زده بمعنی آب جلیلی آمده که از دهان و گوشهای لب فرو ریزد و بیرون آید —

لیلوپر — بکسر اول شناة تحتانی رسیده و ضم لام بواو رسیده و فتح بای پارسی و رای قرشت زده بمعنی نیلوفر آمده و آن گلی است کبود که از میان آب روید و گاه سرخ و سفید هم باشد و شگفتن آن بوقت طلوع آفتاب است و در فرهنگی بدین آمده که نیلوفر گلی است معروف که با آفتاب از آب سر بر می آورد و همراه با آفتاب سر فرو میبرد و گویند مرغی بوقت فرو رفتن نیلوفر در میان نیلوفر در می آید و صباح که نیلوفر بر می آید از آب بدر آن میکشاید آن مرغ می پرد و می دود و شبانه از آب هیچ زحمت نمی کشد

لیسلیوفومیکم - بکسر اول و ثانی مثناة تحتانی رسیده و ضم لام بواو رسیده و فتح فا و رای مهمله زده بمعنی نیلوفر آمده و گیاهی است که جوشیده در میان آب بریزند صمغی گرم را که ... است خوردن آن منع احتلام کند.

لاخه دوز - بفتح اول بالف کشیده و فتح خای منقوطه و های بدو رسیده و سکون و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده و زای هوز بمعنی پینه دوز و پاره دوز آمده یعنی شخصی که بر کفش پاره شده پینه بردوزد.

لاخیز - اول بالف کشیده و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی سیلاب آمده.

لخت دوز - بفتح اول و خای منقوطه و مثناة فوقانی زده و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی لاخه دوز است که پینه دوز و پاره دوز باشد یعنی شخصی که بر کفش پاره شده پینه بدوزد.

لرز - بفتح اول و زای هوز زده مخفف لرزه است و آن معروف است.

لعل طراز - بفتح اول و عین مهمله و لام ساکن و کسر طای حطی و رای قرشت بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی آنکه مکیده لعل آمده و نگارنده لعل را نیز گویند چه طراز بمعنی نقش و نگاره زیب و زینت هم هست.

لغز - بفتح اول و غین منقوطه و زای هوز زده بمعنی خزیدن باشد و از جای خود لغزیدن و بضم اول و سکون ثانی در عربی بمعنی پیچیدگی باشد و از این جهت است که چیستان را لغز گویند که پیچیدگی دارد.

لگام ریز - بضم اول و کاف پارسی بالف کشیده و سکون میم و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی جلوریز است که کنایه از شتاب رفتن و بسرعت تمام رفتن باشد.

لوز - بفتح اول و زای هوز زده بمعنی جوز آمده که گوز باشد و بتازی بادام را گویند.

لیز - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی زمین لغزنده و نرم آمده و هر چیزی که با او لغزندگی و نرمی باشد و بمعنی آمیخته و دست فراز کشیدن بر چیزی هم هست.

لاژ - اول بالف کشیده و زای پارسی زده نام قریه از مضافات بخارا که از ولایات ترکستان است.

چشمه نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم از بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با سین مهمله و شین معجمه و صاد و ضاد و طا و ظا و فا و قاف

لاس - اول بالف کشیده و سکون سین مهمله ماده هر حیوان را گویند عموما و سگ ماده را گویند خصوصا و ابریشم کج و ناهموار را نیز گویند و جنسی از ابریشم هم هست و ابریشم بلک کرده را هم میگویند.

لاغوس - اول بالف کشیده و ضم غین منقوطه بواو رسیده و سین مهمله زده بزبان رومی بمعنی خرگوش آمده که بتازی ارنب و بطبرانی توشقان خوانند گویند پای او چون با زن حامله آویختن بشود و اگر پنیر مایه او را با سرکه و عسل حل کنند و بر سر کسی که بچه زده و دیگر آبستن نشود و اگر بخورد بچه گیرد و آبستن گردد.

لاقیس - اول بالف کشیده و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده نام دیوی است که مردم را در نماز وسوسه کند و باین معنی بجای حرف ثالث فا هم بنظر آمده.

لالس - اول بالف کشیده و فتح لام و سین مهمله زده نوعی از بافته ابریشمی خوش قماش نازک و لطیف و مسخ آمده و بزبان اهل هند بمعنی ... باشد که بتازی وجه خوانند و ... را نیز گویند.

لعاب مگس - بضم اول و عین مهمله بالف کشیده و کسر موحده تحتانی و فتح میم و کاف پارسی و سین مهمله زده بمعنی عسل آمده چه عسل از مگس هم میرسد و کنایه از شعر انگوری هم هست.

لقوماخس - بفتح اول و ضم قاف بواو رسیده و میم بالف کشیده و کسر خای و سین مهمله زده نام پدر ارسطو استاد اسکندر رومی است و آن را لقوماش هم گویند.

لمس - بفتح اول و میم و سین مهمله زده بمعنی هر چیزی که نرم و سست باشد آمده و در تازی بمعنی سودن ... هم هست.

... - بضم اول و سکون ... بواو ... رسیده و سین مهمله زده بمعنی ... رخسار ... جانب درون.

لوس - بضم اول بواو مجهول رسیده و سین مهمله زده بمعنی تملق و فروتنی و چرب زبانی و هر دو مردم را بزبان چرب و ملیقه ... بازی دادن باشد و شخصی را نیز گویند که ... گشته و آنرا بلفظ ... بسیار زند و دهان کج و کج دهان را نیز گویند و بمعنی جمع خلایق نیز آمده که ... توان ... آورده و باشانی معروف و در عربی بمعنی چشیدن باشد.

لوطوس - بفتح اول بواو رسیده و ضم طای حطی بواو رسیده و سین مهمله زده بمعنی ... آمده بلغت یونانی و آن دوائی است که آنرا ... خوانند کلف و بهق را نافع باشد و اگر طفلی دیر بحرکت آید و چون بره مانند نتواند حرکت کند.

لوفرلیس - بضم اول بواو رسیده و فتح فا و سکون رای قرشت و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده بلغت یونانی بمعنی حجر قبطی آمده و آن سنگی است مصری بغایت سست و در آب زود حل شود و گویند کازران مصر کتان را بدان بشویند و جلا دهند و ریشها را نافع است.

لوقس - بضم اول بواو رسیده و کسر قاف و سین مهمله زده بلغت یونانی بمعنی سفید آمده و که در مقابل سیاه است.

لیمغرطیس - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح ثانی ... و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و سین مهمله زده بلغت یونانی بمعنی نسیان و فراموشی آمده.

لاش - اول بالف کشیده و شین منقوطه زده بزبان مرغزی بمعنی تاخت و تاراج و نهب و غارت باشد و مرغز نام جایی و مقامی است و بمعنی منزل فرود آمدن و ... اعتبار نیز آمده و بمعنی هیچ باشد و چیزی که اندک و کم و کوچک باشد نیز گویند.

لبیش - بفتح اول و کسر موحده ... بمثناة تحتانی رسیده ...

[illegible] بیابان [illegible]
کنند و بر لب اسپان و خران [illegible]
کنند و بس۔

لغش - بضم اول و سکون غین منقوطه مخفف لغزش است که [illegible] و آن [illegible]
[illegible] بسر رسید۔

لغوباشن - بفتح اول و ضم واو و باء موحده رسیده و میم کشیده و شین قرشت زده و نام حکیمی از ارسطالیس است که [illegible] ارسطو است و آن [illegible] بوده۔

لوش - بفتح اول بواو رسیده و شین منقوطه زده بمعنی گل سیاه و تیره آمده که در بن حوضها و تالابها و امثال آن بهم رسد و کسی را نیز گویند که دهانش کج باشد و شخصی را هم گویند که لبهاش [illegible] باشد و بمعنی پاره و دریده هم آمده و بیهوش را نیز گفته اند و با ثانی مجهول نام حکیمی است از روم که در صنعت نقاشی و مصوری عدیل و نظیر نداشته چنانکه مانی در چین سالار و بزرگ نقاشان و سرآمد ایشان بود و لوش هم بزرگ نقاشان روم بوده و کتابی ساخته در صنایع و بدایع نقاشی و آن را انگلوشن [illegible] و بفتح اول بمعنی خرمهره و لوله [illegible] شده و از [illegible] آمده۔

لویش - بفتح اول و کسر واو و تحتانی رسیده و شین قرشت زده بمعنی لوکیش آمده و آن حلقه باشد از ریسمان که بر سر چوبی نصب کنند و بر لب اسپان و خران بد نعل نهند تا [illegible] حرکت نالیند نکنند۔

لاغ - باول بالف کشیده و غین منقوطه زده بمعنی هزل و ظرافت و خوش طبعی آمده و بمعنی فریب بازی دادن و بازی کردن و مسخرگی نمودن هم هست و بمعنی بد حال و بد ولی و دل بد کردن هم آمده۔

لغ - بفتح اول و غین منقوطه زده بمعنی صاف و بی موی آمده و صحرائی خشک و بی علف را نیز گویند و تخم مرغ [illegible] شده و گندیده را نیز گویند۔

لوغ - بضم اول بواو رسیده و غین منقوطه زده بمعنی [illegible] آمده و بمعنی آشنا هم هست و دوشنده و آشامنده را نیز گویند که [illegible] باشد و [illegible] نیز هست یعنی [illegible]

[illegible]

لاجورد و گلی سقف - اول بالف کشیده و سکون جیم و فتح واو و سکون رای قرشت و کسر دال ابجد [illegible] رسیده و فتح سین مهمله و قاف و فا زده و کنایه از آسمان آمده۔

لاف - اول بالف کشیده و فا زده بمعنی کلام فضول آمده و عبارت گشاده و خویشتن ستائی و خودبالائی [illegible] را گویند۔

لشکرشگاف - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و سکون رای قرشت و کسر شین منقوطه و کاف بالف کشیده و فا زده بمعنی لشکرشکن آمده که شجاع و دلاور باشد که خود را بر قلب لشکر غنیم زند و لشکرگاه در رخنه کند۔

لشکرشکوف - بفتح اول و سکون شین معجمه و فتح کاف و سکون رای قرشت و کسر شین منقوطه و ضم کاف بواو رسیده و فا زده بمعنی لشکرشگاف آمده یعنی شجاع و دلاور که خود را بر قلب لشکر غنیم زند و لشکرگاه در رخنه کند چه شکوفه [illegible] بمعنی شگاف و رخنه آمده و آن شخص را لشکرشکن هم گویند۔

لوف - بضم اول بواو رسیده و فا زده و دوائی است که آن را بفارسی پیل گوش و بعربی خبز القرود گویند و آن دو نوع است کبیر و صغیر کبیر را بعربی شجرة الطین خوانند و آن [illegible] باشد که بیخ او بهق و کلف را نافع است و آن را اصل اللوف گویند۔

لق - بفتح اول و سکون قاف بمعنی بی موی و صاف آمده و تخم مرغ گندیده را نیز گویند و بمعنی فریب بازی دادن هم آمده و بدین معنی بضم اول نیز درست است۔

چشمه چهارم از بحر دوم از قلزم هفتم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با کاف تازی و پارسی

لاک - باول بالف کشیده و کاف زده بمعنی طغار و کاسه چوبین آمده و کشف را نیز گویند و آن جانوری است معروف و آن را لاک پشت و کاسه پشت نیز گویند و نام رنگی است مشهور که در هندوستان بهم رسد و بدان چیزها رنگ میکنند و آن شیئی باشد که بر شاخهای کنار و امثال آن نشیند [illegible]

[illegible] نقاشان [illegible]
[illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] آمده۔

لالکاک - باول بالف کشیده و فتح لام و سکون کاف [illegible] آمده و [illegible] را نیز گویند و آن گوشت سرخی است که بر سر خروس باشد و [illegible] را هم گفته اند که بتازی اکلیل خوانند۔

لالنگ - باول بالف کشیده و فتح لام و سکون نون و کاف پارسی زده بمعنی [illegible] آمده و آن طعامی است که [illegible] مهمانیها بردارند و نان پاره های گدائی را نیز گویند۔

لامک - باول بالف کشیده و فتح میم و کاف زده [illegible] را گویند که [illegible] و آن [illegible] است و باعتقاد بعضی نام پدر نوح علیه السلام [illegible] و در فرهنگی بدین آمده که نام پدر نوح علیه السلام لمک است که پسر [illegible] از ملک [illegible] نوح [illegible] لمک الملکان نیز گویند۔

لاوک - باول بالف کشیده و فتح واو و کاف زده بمعنی طغار آمده که کناره بلند که در آن آرد را خمیر کنند و [illegible] هم هست که نان تنگ باشد۔

لبنگ - بفتح اول و موحده و تحتانی و نون و کاف پارسی زده بمعنی کرمی است که آن را [illegible] خوانند و آن جانوری است که چوب و پشمینه را بخورد [illegible] و [illegible] آن را ارضه خوانند۔

لبیک - بفتح اول و باء موحده مشدد و در عربی جواب ندا است بر وجه تعظیم یعنی ایستاده ام در خدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی۔

لتک - بفتح اول و تای فوقانی و کاف زده [illegible] باشد [illegible]

لچک - بفتح اول و ضم چای پارسی و کاف زده بمعنی پارچه [illegible] مربع که زنان [illegible] آن را [illegible] اندازند [illegible]

بعنوانی که رشته شود و دران تکلفات بسیار کنند از کشیده و وزنی و کلاه چون دوزی و جواهر نیز در آن بدوزند و بر بالای سر اسپ بگذارند و بر سر بندند چنانکه دو گوش آن در زیر جلک جای ایشان بسته شود و مضبوط گردد ❊

لخشنک بفتح اول و سکون خای معجمه و فتح شین قرشت و کاف زده نوعی از آش آرد باشد و نام حلوائی هم هست و بمعنی تیز هم هست و آن سنگی باشد بغایت بلند در بعضی از کوهها که مردم بالای آن نشسته خود را سر میدهند و به جا لغزیده بپایین آیند و در فرهنگ به معنی آمده که ترکی جائی هست در کوه چل مقام شیراز که مردم بآنجا میروند و سنگی در زیر خود نهاده از بالا لغزیده پایین آیند و یکی را نیز لخشنک گویند که در سنگ زمین مسطح بسته باشد و طفلان و جوانان نوعی کچهوان زنند که همه جا لغزیده روند ❊

لشک بفتح اول و شین قرشت و کاف زده بمعنی پاره آمده چه لشک لشک یعنی پاره پاره و بمعنی شبنم هم آمده که در هندوی اوس گویند و آن رطوبتی باشد که در هوا بر روی زمین و سبزه نشیند و مانند برف زمین را سفید کند و باین معنی بجای فتح لام بکسر هم بدین آمده ❊

لعل فلک بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و فتح فا و لام و کاف زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده ❊

لک بفتح اول و کاف زده بمعنی صد هزار آمده یعنی عدد هر چیز که بصد هزار رسد و آن را لک خوانند و نخان سیوه و هر زه را نیز گویند و بمعنی ابله و احمق و نادان هم آمده و جامه و لته کهنه پاره پاره شده و رختی و لباسی را گویند که مردم روستا پوشند خواه نو باشد خواه کهنه و داغ و لکه جامه و غیر آن را هم میگویند و نام صمغ لاکیه باشد که از درختان صحرانشین بی بوی و صاف را نیز گویند و بضم اول هر چیز کنده و ناتراشیده باشد و غلوله و گره و برآمدگی که در اعضا بهم رسد و رنگی است معروف که در هندوستان سازند و ساختن آن چنان است که آن شبنمی است که بر درخت کنار و غیر آن نشیند و منجمد گردد و آن را گرفته بکوبند و بجوشانند و از آن رنگ سرخی حاصل شود که مصوران و نقاشان بهم بکار کنند و غاز زنان را نیز از آن سازند و با قفل و بجا آن کار و خنجر و شمشیر را در دسته محکم کنند

و بلبا سهای دیگر نیز آید و بمعنی شستالنگ هم آمده که بعربی کعب گویند و جمع گیاهی هم هست که مردم شاهی دارد و آن گیاهی است سرخ و خوشبو که آن را مرو خوش گویند و بتازی ریحان الشیوخ و حبق الشیوخ خوانند و ریشی را نیز لک گویند که در شکم پیدا شود چنانکه شکم را سوراخ کند و آن را بعربی دبیله گویند و بکسر اول جانوری است پرنده که گوشت لذیذ دارد و آن را خرچال گویند ❊

لکاک بکسر اول و فتح کاف و کاف ثانی زده آلو بخارا را گویند ❊

لکالک بفتح اول و سکون کاف و فتح لام و کاف ثانی زده بمعنی نخان هرزه و بیهوده آمده و بکسر هر دو لام چوبی باشد که بر دول آسیا بعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش آید سر آن چوب حرکت کند و بر دول خورد و دول را بجنباند و دانه بتدریج در گلوی آسیا ریزد ❊

لک و پک بفتح اول و سکون کاف و فتح واو و بای پارسی و کاف زده این لغت از توابع است و تفسیر عبارتی که عربان صناعت حرجات گویند یعنی مایه اندک و بمعنی اسباب خرده ریزه خانه از فرش و گستردنی و پوشیدنی و غیره که فی الجمله کهنه و مندرس شده باشد و بمعنی بی‌نظم هم آمده که در مقابل منظم است و لکاپو آمده و شد با تعجیل را نیز گفته اند و بضم اول و بای پارسی بمعنی لاهو کننده و ناتراشیده باشد ❊

لکک بفتح اول و سکون کاف پارسی بمعنی رنج و محنت و الم آمده و کنایه شلاق و بند و زندان را نیز گویند ❊

لکلک بفتح اول و سکون کاف پارسی و فتح لام و کاف پارسی زده نام پرنده ایست معروف گردن و منقار دراز و از کوچک از کلنگ و بغدادیست و معرب آن لق لق است و در کتابی بدین آمده هر گاه که ماده لکلک با لکلک دیگر درمی آمیزد نر پشت آن را پاره پاره میکند ❊

لمسک بکسر اول و میم و سین مفتوح و کاف زده بمعنی جغرات و ماستی آمده که شیر و نمک در آن ریزند و خورند ❊

لمشک بکسر اول و میم و شین منقوطه و کاف زده بمعنی لمسک آمده و آن جغرات و ماستی باشد که شیر و نمک در آن ریزند و خورند ❊

لمک بفتح اول و میم و کاف زده نام پدر نوح علیه السلام است و او را املک هم میگویند و با تحقیق بعضی نام پدر نوح علیه السلام لامک بوده و بعضی گویند نام پدر نوح علیه السلام لامخ بوده پسر لمک و پیش از لمک وفات یافته نوح را لمک پرورش داده ❊

لنبک بفتح اول و سکون نون و فتح موحده و تحتانی و کاف زده نام سقائی بوده بسیار کریم در زمان بهرام گور گویند بهرام را مهمانی کرده و بهرام تمام مال و اسباب براهام یهودی را بلو داد و بضم اول مردم فربه و پر گوشت و ناهموار را گویند ❊

لنک بفتح اول و نون و کاف پارسی زده معروف است که بتازی اعرج و معیوب الرجل خوانند و مانند قواعد را نیز گویند یک روز و دو روز در راهها و آلت تناسل را هم گفته اند و بضم اول بمعنی فوطه و لنگی آمده و بکسر اول انبخ ران باشد تا سر انگشتان پا و بعضی کعب پا را نیز لنگ گفته اند و آن را اشتالنگ نیز خوانند ❊

لنگاک بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی با الف کشیده و کاف زده بمعنی سخن زشت و ناخوش آمده ❊

لوح دورنگ بفتح اول و سکون واو و کسر حای حطی و ضم دال ابجد بواو معنی رسیده و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده کنایه از دنیا و روزگار آمده باعتبار شب و روز ❊

لورانک بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت بالف کشیده و فتح نون و کاف زده بمعنی ویه روغن آمده و بعضی گویند ظرفی باشد برنجی که روغن و غیره در آن کنند ❊

لورک بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح رای قرشت و کاف زده بمعنی کمان حلاجی آمده و نوعی از تیر و پیکان را هم هست ❊

لوشناک بضم اول بواو رسیده و فتح شین منقوطه و نون بالف کشیده و کاف زده بمعنی آب تیره و گل آلوده آمده چه لوش گل سیاه و تیره را گویند که در بن حوضها و تالابها و امثال آن بهم رسد و ناک برای الصاق است ❊

لوک بضم اول بواو مجهول رسیده و کاف زده نوعی از شتر گرمروی و بارکش آمده و هر چیز حقیر و زبون را نیز گویند و بلغت اهل سیستان بمعنی عشقه آمده و آن گیاهی است که بر درخت

بهیچ وکاه باشد و جهت نشک کرده اند و آنرا البلاء نیز گویند

بکسی را نیز گویند که با هر دو زانو و کف های دست براه رود و

نیز گویند که گردران بپوشانند تا قروت شود —

لولانک بضم اول بواو مجهول رسیده و لام با الف کشیده و فتح نون و کاف زده بمعنی لولانک است که و به نوعی باشد بعضی گویند ظرفی باشد برنجی که روغن و جیره در ان کنند

لهاک بفتح اول و ها کشیده و با الف کشیده و کاف زده نام مرغی است که در جنگل خوانده نخ رنگینه و شکم او ماه اقب کرده قبول آن و بضم اول علت دماغ هم چیز را گویند —

لیتیک بکسر اول بثناة تحتانی رسیده و فتح فوقانی و کاف زده بمعنی مفلسی و بی چیز و پریشان آمده و اپتر زاده و نیز مقبول و فربه و با اصل را نیز گویند و فقیر بی چیز را گفته اند —

لیلی بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده و کاف زده جانوری است بزرگ که در جنگل باشد بیشتر پادشاهان بازآنرا شکار کنند و خورند و بعضی گویند خرچال جانوری است آبی بزرگ و الاطیش مرغ سیاه گفته اند و لیکا نیز گویند که بزبان هندی خرما و غیر آن پخته ریخته اند لیکن صحیح نیست که در میان از لاک تا نلی آمده اند

لیکک بکسر اول بثناة تحتانی رسیده و فتح کاف و کاف ثانی زده بمعنی لیک آمده که خرچال باشد و شرح آن در لیک گذشته —

لیوک بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و کاف زده پسر امرد مقبول و فربه و صحیح و لاک پک را گویند که ابله و احمق و نادان و بی هنر باشد —

لیولنک بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون واو و کسر لام و لون و کاف زده بمعنی برنج آمده و آن چیزی باشد سفید که در دستارها مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان فرود آید و ترنگبین خوانند و بمعنی بفتح اول بر وزن ترنجبین هم بدین معنی آمده و ترنجبین ترت که قرا قروت باشد هم از لفظ انگبین است اصطلاح میشود که در میان برنج و ترت تصحیف است

شده باشد و الله اعلم —

چشمه پانزدهم و شانزدهم

بحر دوم از قسم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با لام و میم

لال بفتح اول با الف کشیده و لام ثانی زده معروف است که گنگ و زبان گرفته باشد و رنگ سرخ را نیز گویند و بمعنی لعل هم آمده و آن گوهری است گرانمایه که معدن آن در بدخشان است و بتازی لعل گویند و در فرهنگی به پیدا آمده که لعل معرب لال است —

لکل بکسر اول و فتح کاف و لام زده دیوی است که از او دیو نر گویند و بتازی کشتری خوانند

لول بضم اول بواو مجهول رسیده و لام زده بمعنی حلیم و بیحیا آمده و لولی که قحبه باشد منسوب بدان است —

لیچل بکسر اول بثناة تحتانی مجهول رسیده و جیم با الف کشیده و لام زده بمعنی مطلق هر با آمده و شما و در بالی که رزو و شاب سازند خصوصا آنچه از شیره و نیز تباشیر بهر نحو کرده باشند —

لیاوپل بکسر اول بثناة تحتانی رسیده و ضم لام بواو رسیده و فتح بای پارسی و لام زده بمعنی نیلوپر آمده که نیلوفر باشد و آن سه نوع است سرخ و کبود و سرخ و سفید هم میباشد و شکفتن آن بوقت طلوع آفتاب است و دو رنگی به پیدا آمده نیلوفر گلی است معروف که با آفتاب از آب سر بر می آورد و با آفتاب فرو میبرد و گویند صرعی بوقت فرو رفتن نیلوفر در میان نیلوفر در می آید و صباح که نیلوفر بر می آید از آب و دهان میگشاید آن مرغ میپرد و شهباز از نیلوفر جست با او نیز برسد —

لاجورد آسمانی بفتح اول با الف کشیده و سکون جیم و فتح واو و سکون را و دال ابجد بثناة تحتانی رسیده و ضم حای حطی و میم زده کنایه از آسمان آمده و آن را خم لاجوردی هم گویند —

لاجورد خیمه بفتح اول با الف کشیده و سکون جیم و فتح واو و سکون را و دال ابجد بثناة تحتانی رسیده و سکون خای معجمه و ضم میم کنایه از آسمان باشد

لاهه اول با الف کشیده و میم زده در صورت جرم و بمعنی کرجسیاب بحد بسی است و لاف و گزاف شیوه گفته اند و زیور و زینت و آرایش را نیز گویند و بمعنی کمترین بیان بند هم آمده و در تازی بمعنی زره باشد و خرقه درویشان را نیز گویند و آنچه از مشک و غیره و سپند سوخته و نیل و لاجورد که جهت چشم زخم بر پیشانی و چهره اطفال نقش کنند —

لجمجم بفتح اول و جیم و میم زده بمعنی گل تیره و لای سیاه آمده که در تهٔ حوضها و کولابها و جویهای آب میباشد و بلغت بعضی از عربان بمعنی غوره باشد که انگور نارسیده است

لزوم بضم اول و ضم زای بواو رسیده و سکون میم کباده را گویند و آن کمان نرمی باشد که کمانداران مشق کمان کشیدن بدان کنند و در عربی بمعنی لازم شدن باشد —

لته بفتح اول و زای پارسی و میم زده بمعنی گل و لای تیره و سیاه آمده که در تهٔ حوضها و کولابها و جایها باشد و آنرا لجم و لجن هم گویند —

لغام بضم اول و غین منقوطه با الف کشیده و میم زده بمعنی لگام آمده که دهانه اسب باشد و معرب آن لجام است —

لکام بضم اول و کاف با الف کشیده و میم زده بمعنی آن ولی شرم و بی حیا آمده و نام کوهی است در ملک شام و بعضی گویند نام کوهی است که در محاذی شیراز و شهر حماة واقع است و شمال آن کشیده است تا بعموریه و سنتها میشود بانطاکیه

لگام بضم اول و کاف پارسی با الف کشیده و میم زده بمعنی الجام که دهانه اسب باشد و لجام معرب لگام است —

لم بفتح اول و سکون میم بمعنی راحت و بخشایش آمده و بمعنی آسایش هم هست و در تازی بمعنی نه است که لا باشد —

لمالم بفتح اول و میم با الف کشیده و فتح لام و سکون میم بمعنی لبالب و مالامال آمده —

لوج بضم اول بواو رسیده و جیم زده نام درختی است و فتح و سکون واو

و کسر رای مهمله و واو معروف و نون زده و امر معلوم یعنی ورزیده و نادرشده بیتره و مشلوک و قربان بپرداز تو۔

لهاشم ـ بفتح اول و های هوز با الف کشیده و ضم شین قرشت و میم زده بمعنی هر چیز زشت و زبون و ناز بیا آمده و دوان بر را نیز گویند۔

لیزم ـ بکسر اول تحتانی رسیده و کسر زای هوز و میم زده بمعنی کباده آمده و آن کمانی باشد نرم و سست که بدان مشق کمان کشیدن کنند۔

چشمهٔ هفت و سیم بحر دوم از قلزم هفتم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با نون

لابیدن اول با الف کشیده و کسر موحده و تحتانی بثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی لاف زدن آمده که سخنان زیاده از حد خود گفتن باشد و بمعنی پر گوئی و هرزه گوئی هم هست۔

لادن ـ اول با الف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده نوعی از مشمومات است یعنی بوی کردنی و آن مانند دود و شاب سیاه می باشد و آن را عنبر عسلی گویند و در ... بکار برند و آن از زمین ریگستان حاصل میشود و باین طریق که گیاهی که از آن زمین روید بلادن آغشته باشد و بز آن گیا را دوست میدارد و هنگام چرا ریش و موی و بدن بز بدان آلوده میشود و بعد از آن جدا میسازند و آنچه بر ریش بز آلوده باشد بهتر از آن است که بر موی ران و اعضای دیگر گویند اگر زیر دامن زنی بچه مرده در شکم داشته باشد بخور کنند بچه مرده از شکم بیرون آید۔

لارجان ـ اول با الف کشیده و سکون رای قرشت و جیم با الف کشیده و نون زده نام کوهی است در طبرستان که در ولایت مازندران باشد گویند در آن کوه چشمه است هر قطره که از آن چکد سنگ میشود۔

لاشکن ـ اول با الف کشیده و سکون شین منقوطه و فتح کاف و نون زده نام کوهی است نزدیک بلک روس بمعنی بحر شین منقوطه هم آمده۔

لاغون ـ اول با الف کشیده و ضم غین منقوطه به واو رسیده و نون زده بلغت رومی بمعنی کا غوس است که خرگوش باشد

و تبازی ارنب و بخلافی توشقان خوانند گویند پای او تا با زن باشد آبستن نشود و اگر پنیر مایه او را با سکه و عسل حل کنند هر زنی که بخورد و بگیرد هرگز آبستن نشود۔

لافیدن ـ اول با الف کشیده و کسر فای ثبتا تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی سخنان زیاده از حد خود گفتن آمده و بمعنی پر گوئی و هرزه گوئی هم هست۔

لامان ـ اول با الف کشیده و میم با الف کشیده و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی نان آمده که بتازی خبز خوانند و بمعنی لاف و گزاف هم هست که کلام فضول و عبارت گشاده و خویشتن ستائی و خودنمائی باشد۔

لان ـ اول با الف کشیده و نون زده بمعنی بی حقیقت و بی وفائی آمده و امر بجنبانیدن و افشانیدن هم هست یعنی بجنبان و بیفشان و بمعنی ارسم هست که جا و مقام و محل انبوهی و بسیاری چیزها باشد چون نمکسار و شاخسار و کوهسار و مثال آن چه نمکستان را نمکلان هم می گویند و بمعنی مغاک و گو نیز هم آمده۔

لاندن اول با الف کشیده و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی افشانیدن و جنبانیدن آمده۔

لانیدن ـ اول با الف کشیده و کسر نون بثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی جنبانیدن و افشانیدن آمده۔

لب آتش فشان ـ بفتح اول و کسر موحده تحتانی و همزه با الف کشیده و فتح مثناة فوقانی و سکون شین منقوطه و کسر فاو شین قرشت با الف کشیده و نون زده بمعنی طعنه زننده آمده و نیز کنایه از لب ... است که از زدن او آه سوزناک و دردناک و لفظ ... کنایه از لب معشوق هم هست۔

لباشن ـ بفتح اول ... تحتانی با الف کشیده و فتح شین قرشت و نون زده بمعنی ... آمده که ... کنند و لب ... و ... تاب ... کنند۔

لبان ـ بفتح اول ... تحتانی با الف کشیده و نون زده بمعنی کندر آمده و آن صمغی است که آن را مصطگی خوانند و بعضی گویند مصطگی هم از کندر است و کندر را از لبان باشد و درخت آن شبیه

به درخت پسته میکن باریک و بیده و تلخی ندارد و صمغ آن را بنام آن درخت خوانند و صمغ البطم بجای است و آن شبیه است به مصطگی و طبیعت آن گرم باشد و جمع لب هم هست که لبها باشد بر خلاف قیاس ع

لب را چشمه خضر ساختن ـ بفتح اول و سکون موحده تحتانی و رای مهمله با الف کشیده و فتح جیم پارسی و سکون شین قرشت و فتح میم و کسر خای معجمه و ضای نخذ و سین مهمله و رای مهمله و ساکن ج ساختن معلوم کنایه از شراب خوردن همیشه است بفاصله شبی یا روزی۔

لبسان ـ بفتح اول و سکون موحده تحتانی و سین سعفص با الف کشیده و نون زده بمعنی خردل صحرائی آمده و رستنی را نیز گویند که آن را تره ای قسمی نامند و با ماست خورند و نیز لب مانند چه سان بمعنی مانند آمده۔

لب سفید کردن ـ بفتح اول و سکون موحده تحتانی و کسر سین سعفص و فا بثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد ساکن و فتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از تبسم کردن باشد یعنی نیم خنده شدن۔

لبنان ـ بضم اول و سکون موحده تحتانی و نون با الف کشیده و نون ثانی زده نام کوهی است نزدیک حمص که مسکن فقرا و اولیای الله و اقطاب است۔

لبیدن ـ بفتح اول و کسر موحده تحتانی بثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده سخنان لاف و گزاف زدن و هرزه گوئی کردن باشد و اشاره و ایماء و قصه خوانی و سخن گزاری هم هست۔

لبیذیون ـ بفتح اول و کسر موحده تحتانی بثناة تحتانی رسیده و سکون ذال نخذ و مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی دوائی است که آن را بفارسی شیتره گویند و بعربی حصاب خوانند و معرب آن شیتسرج است و تعبیر آن اشتهار دارد و اگر آن را از سر بیاویزند درد دندان را ساکن سازد۔

لبیشن ـ بفتح اول و کسر موحده تحتانی بثناة تحتانی رسیده و فتح شین منقوطه و نون زده بمعنی لبیش آمده و آن حلقه باشد از ریسمان که آن را بر سر چوبی نصب کنند

و در لب چاه و نفس گذاشته تا بند تا حرکات نا پسند نکنند۔

لیبان ۔ بکسر اول و یای پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی درخشان و تابان آمده و بمعنی لمع آئینه جمع هم است و روشنائی و فروغی را نیز گویند که از پی یکدگر درخشد و بجای کسر اول فتح هم در فرهنگی بدیدن آمده است

لت انبان ۔ بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و فتح همزه و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی حریص و پر خور و بسیار خوار و شکم پرست آمده و گاه و بیگاه از راه طریق فحش و دشنام هم استعمال کنند۔

لتنبان ۔ بفتح اول و مثناة فوقانی و سکون نون و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی لتانبان آمده که شکم پرست و بسیار خوار و پرخور و حریص باشد و مردم کاهل و ناوان را نیز گویند۔

لتین ۔ بفتح اول و مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بزبان فرنگی را گویند۔

لجن ۔ بفتح اول و جیم و نون زده بمعنی گل تیره و لای سیاه آمده که در ته حوضها و تالابها و جویهای آب و غیره می باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم بدیدن آمده و بعضی هر چیز را که بگل آغشته باشد لجن گویند۔

لچن ۔ بفتح اول و جیم پارسی و نون زده بمعنی زن قحبه و فاحشه و بدکار آمده و بجای جیم مفتوح پارسی جیم تازی مضموم هم بدیدن آمده۔

لختان ۔ بفتح اول و سکون خای منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده جمع لخت است یعنی اجزا و پارها و این جمع برخلاف قیاس است چون روزان و شبان و لبان ۔

لخشیدن ۔ بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی لغزیدن آمده که پای از پیش بدر رفتن و افتادن باشد۔

لزن ۔ بفتح اول و زای هوز و نون زده بمعنی لجن آمده که گل تیره و لای سیاهی که در ته حوضها و تالابها باشد۔

لشتن ۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی تماشا و تفرج آمده و بکسر اول بمعنی لیسیدن آمده یعنی زبان بر چیزی مالیدن

لشکرشکن ۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و سکون رای قرشت و کسر شین منقوطه و فتح کاف و نون زده بمعنی شجاع و دلاور آمده که خود را بر قلب لشکر غنیم زند و شکست دهد۔

لشکرشکوفان ۔ بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و سکون رای قرشت و کسر شین منقوطه و ضم کاف بواو رسیده و فا بالف کشیده و نون زده بمعنی دلاور و بهادران آمده که خود را بلشکر غنیم زنند و ایشان را شکافته و رخنه کنند چه شکوف بمعنی شکاف و رخنه آمده۔

لشکرکشیدن ۔ بفتح اول و سکون شین معجمه و فتح کاف و سکون را مهمله و کشیدن معلوم بمقابله مستعد جنگ شدن باشد۔

لشن ۔ بفتح اول و شین قرشت و نون زده بمعنی چیزی نرم و لغزنده و بی خشونت آمده و بمعنی نقش و ساده و هموار نیز هست و بفتح لام و شین منقوطه و نون زده هم بدیدن آمده و بفتح اول و کسر ثانی نیز درست است۔

لعاب گوزن ۔ بضم اول و عین مهمله بالف کشیده و کسر موحده تحتانی و فتح کاف پارسی و واو و زای هوز و نون زده نوعی از تریاک سفید خام است که از دهن گوزن بر کوه و گاه مانند آن نشیند و بعضی بر آنند که بی لعاب گوزن هم حاصل می شود و کاغذ را نیز گویند و کنایه از روشنی و سفیدی صبح هم هست و شبنم را هم میگویند که روی زمین را سفید کند و کنایه از روشنی آفتاب و برق برادر رعد هم هست۔

لعاب لعلسان ۔ بضم اول و عین مهمله بالف کشیده و کسر موحده تحتانی و فتح لام و عین مهمله و لام ساکن و سین سعفص بالف کشیده و نون زده کنایه از شراب لعلی انگوری آمده۔

لعبتان ۔ بضم اول و سکون عین مهمله و فتح موحده و مثناة فوقانی و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده جمع لعبت آمده و آن آنست که دختران کوچک و غیر آن از جامه و امثال آن صورت آدمی سازند و بازند۔

لعل از سنگ وادن ۔ بفتح اول و سکون عین مهمله و لام و از سنگ وادن معلوم کنایه از بدست آوردن چیزی باشد بنهایت مشقت و رنج و سختی وادن۔

لعل از سنگ زادن ۔ بفتح اول و سکون عین مهمله و لام و از سنگ زادن معلوم کنایه از بدست آوردن چیزیست در نهایت صعوبت و سختی۔

لعل بطبرزد جفت کردن ۔ کنایه از حرف زدن و سخن گفتن شیرین رنگین است۔

لعل روان ۔ بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و فتح رای قرشت و واو بالف کشیده و نون زده کنایه از شراب لعلی انگوری آمده۔

لغزیدن ۔ بفتح اول و سکون غین منقوطه و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی پای از پیش بدر رفتن و افتادن باشد و بلغت ماوراء النهر بمعنی دوشیدن و آشامیدن هم هست۔

لفچان ۔ بفتح اول و سکون فا و جیم پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی شخصی آمده که بسبب خشم و قهر لبها خود را فرو هشته دارد۔

لفنجن ۔ بفتح اول و سکون فا و فتح جیم و نون زده بمعنی لفچ آمده که لب کلفت و ستبر باشد مانند لب شتر چون در وقت اعراض لب فرو گذارند گویند لفنجن انداخت و پارچه گوشت بی استخوانی را نیز گویند و بمعنی زن بدکاره و فاحشه هم آمده و کسی را نیز گویند که لب کلفت و ستبر داشته باشد و باین معنی بجای فتح جیم کسر هم درست است۔

لفچن ۔ بفتح اول و سکون فا و فتح جیم پارسی و نون زده بمعنی لفنجن آمده که لب کلفت و گوشت بی استخوان و زن بدکاره باشد و کسی را نیز گویند که لب کلفت و ستبر داشته باشد و باین معنی بکسر جیم پارسی هم درست است۔

لقمه آهن کشیدن بضم اول و سکون قاف و فتح میم و کسر همزه رسیده و هنر با الف کشیده و فتح های مدوره و نون زده و کشیدن معلوم کنایه از غم خوردن آمده و کنایه از زنجیر بر پای و تن هم هست.

لکن بفتح اول و کاف و نون زده بمعنی طشت بی آفتابه آمده و با جیم بجای کاف تازی کاف پارسی هم آمده و شمعدان را نیز گویند و بمعنی عود و سوز هم هست که بتازی مجمر خوانند و منقل آتش را هم میگویند و جامه فانوس را نیز نامند و صورت آن معروف است.

لکمن بفتح اول و سکون کاف و فتح های مدوره و نون زده بمعنی روزه گرسنگی و فاقه آمده که بت پرستان در دین و آئین و کیش و مذهب خود دارند و بمعنی چوبی هم آمده که چیز بسیار خورده و سیر شده باشد و بعضی این لفظ را هندی میدانند.

لکین بضم اول و کسر کاف بمثناه تحتانی رسیده و نون زده بمعنی لمد آمده و آن را از پشم گوسپند مالند.

لگام خاییدن بفتح اول و کاف پارسی با الف کشیده و سکون میم و خای نقطه دار با الف کشیده و کسر مثناه تحتانی بیای حطی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از سرکشی و نافرمانی نمودن آمده.

لگام دادن بفتح اول و کاف پارسی با الف کشیده و سکون میم و کسر دال ابجد با الف کشیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از حمله نمودن و متوجه شدن آمده.

لگن بفتح اول و کاف پارسی و نون زده بمعنی طشت بی آفتابه آمده و آن طبق دیوار داریست که از مس و برنج سازند و در آن دست شویند و هم خمیر ان در آن کنند و بکارهای دیگر نیز آید.

لمزدن بفتح اول و سکون میم و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده بمعنی رخت و گشایش کردن و خوابیدن بفراغت باشد.

لمغان بفتح اول و سکون میم و غین منقوطه با الف کشیده و نون زده نام ناحیه ایست از نواحی غزنین و بعضی گویند نام شهری بوده نزدیک بغزنین.

لنبان بضم اول و سکون نون و موحده تحتانی با الف کشیده و نون زده نام دهی است از دهات اصفهان و بفتح اول بر وزن اپیانی را گویند که از سنگ و خاکشان [illegible] و نوادگی مشغول باشد یعنی کنیزان و دختر خانها هم سازند و گسنگی و انداز ده.

لنجان بکسر اول و سکون و جیم با الف کشیده و نون زده نام ولایتی است در صفاهان که در آنجا برنج خوب حاصل میشود و گویند پشه بسیار دارد.

لنجیدن بفتح اول و سکون نون و کسر جیم بمثناه تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی بیرون کشیدن آمده.

لندیدن بضم اول و سکون نون و کسر دال مهمله بمثناه تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد از روی قهر و غصه و غضب.

لنگن بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و نون زده بمعنی گرسنگی و فاقه و روزه آمده که مغدوان موافق آئین و کیش و ملت خود بجا آورند.

لنگوته بستن بفتح اول و سکون نون و ضم کاف فارسی بواو رسیده و فتح تای قرشت و های مدوره زده کنایه از ترک دنیا گفتن و عزلت گرفتن آمده.

لوخن بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح خای منقوطه و نون زده بمعنی ماه آمده که بتازی قمر خوانند.

لوزتان بفتح اول و سکون واو و فتح زای هوز و مثناه فوقانی با الف کشیده و نون زده بمعنی ملازه آمده و آن گوشت پاره باشد شبیه بزبان کوچکی که در بن حلقوم آدمی آویخته می باشد گویند تازی است لیکن در فرهنگ جهانگیری نوشته بودند.

لوسیدن بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر سین سعفص بمثناه تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی فریب دادن و چاپلوسی کردن آمده.

لوشن بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح شین قرشت و نون زده بمعنی لجن است و آن گل تیره و لای سیاهی باشد که در ته حوضها و تالابها و جویهای آب میباشد.

لوغیدن بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر غین منقوطه بمثناه تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی دوشیدن آمده و بمعنی آشامیدن و مکیدن هم هست.

لوقاپین بضم اول بواو رسیده و قاف با الف کشیده و کسر موحده بمثناه تحتانی رسیده و نون زده [illegible] سر پائی سپندان را گویند و آن خردل فارسی است و بتازی حب الرشاد خوانند سفید را اسفند گویند و سوختن آن بر [illegible] نافع است.

لوفیدن بضم اول بواو رسیده و کسر فا و ضم [illegible] بمثناه تحتانی بواو رسیده و نون زده بمعنی فیل زهره آمده که درختی باشد و ثمر آن مانند فلفل است و حفظ عصاره آن بود در دو سپر زهر [illegible] نافع است و فیل زهره [illegible] است.

لوکیدن بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر کاف بمثناه تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده بمعنی قرشت و ناهموار براه رفتن آمده و با زانوی و کف دست لغزیدن براه رفتن اطفال را نیز گویند.

لوان بفتح اول و واو و نون زده نوعی از خرماست و در تازی بمعنی مطلق رنگ است خواه رنگ زرد و سرخ باشد خواه غیر آن.

لوهنین بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح های مدوره و کسر نون بمثناه تحتانی رسیده و نون زده آلتی را گویند که [illegible] دانه پنبه را از پنبه وا جدا کنند.

لولیشن بفتح اول و کسر واو بمثناه تحتانی مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و نون زده حلقه باشد از ریسمان که بر سر چوبی نصب کنند و لب اسپان و خران بد نعل را در آن حلقه کنند و بتابند تا حرکات ناپسند نکنند.

لهفتان بضم اول و سکون های مدوره و فتح فا و مثناه فوقانی با الف کشیده و نون زده بر وزن و معنی لعبتان است که جمع لعبت باشد یعنی صورتها که بچه و دختران از جامه سازند و بجای حرف ثانی های حطی هم بنظر آمده که لحفتان باشد.

لهلهان بفتح اول و سکون های مدوره و فتح لام و های [illegible] با الف کشیده و نون زده بمعنی دوانی است که آن را فرنجمشک خوانند که [illegible] خود [illegible] باللغوم [illegible]

... گویند بعضی آلتی است —

لیبان - بکسر اول و مثناة تحتانی با الف کشیده و نون زده ... آمده بمعنی ... هم هست ... و بمعنی ... گویند ... [illegible]

... آمده —

لیتکان - بکسر اول و مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح مثناة فوقانی و کاف با الف کشیده و نون زده ... که غلام بچگان و پسرکان و کنیزکان باشند —

لیذیون - بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده و کسر ذال منقوطه و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی ... دوائی که آن را شیتره گویند ... آن است که اگر آن را از سر چارپز ند درد دندان را ساکن سازد —

لیزیدن - بکسر اول و مثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر زای ... و مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی آمیختن آمده و بمعنی لغزیدن هم گفته اند —

لیفه دان - بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده و فتح فا و سکون های مدوره و دال ابجد با الف کشیده و نون زده دوات ... باشد و دوات ... را ... گفته اند —

لیکن - بکسر اول از تصرفات فارسیان است که لاکن را لیکن کرده اند —

چشمه سیزدهم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با واو

لاتو - اول با الف کشیده و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده بمعنی ... زبان ... آمده و بمعنی ... نام ... هست و آن چوبی باشد ... که میخی کوچک از آهن بر سر آن نصب کنند و اطفال ریسمانی بر آن بپیچند و قوتی بر زمین اندازند که تا دیری ... و آن را ... گویند و آن آلتی است معروف ... سازند —

لاو - اول با الف کشیده و سکون واو بمعنی لابه و چاپلوسی آمده ... گویند که ... سازند و ... بران سفید کنند و دو چوب باشد ... [illegible]

... بگیرند ... دست ... [illegible] ... بر زمین ... که یک ... از زمین بلند باشد ... بر سر آن ... و آن را ... [illegible] —

لبلو - بفتح اول و سکون ... مثناة تحتانی ... آمده که ... خورند —

لعاب لگاو - ... اول و ... با الف کشیده ... و مثناة تحتانی ... پارسی با الف کشیده و ... سفید آمده ... باشد ... گویند ... سفید کند —

لکهنو - بفتح اول و کاف ساکن ... و ضم ... شهری است از ولایت هندوستان ... آبادی کم داشت ... برهان الملک ابو المنصور خان صفدر جنگ ... وزارت ... بر لب دریای ... بلند ایوانی ... ساخت ... نام نهاد پس از آن نواب آصف الدوله ... طرح اقامت انداخت ... و عمارات عالی ... شهر ... باشد —

لو - بفتح اول و سکون واو نام ... است و ... آمده ... آب ... گویند که ... و بمعنی لب هم آمده ... گویند ... و مثناة تحتانی بواو ... تبدیل ... یا ... نام قصبه ... —

لوالو - ... اول و واو با الف کشیده و فتح لام و سکون واو بمعنی ... آمده ... باشد —

لولو - بفتح هر دو لام و سکون هر دو واو ... بمعنی ... آمده ... باشد و بضم هر دو لام بمعنی صورت مهیب آمده که برای ... سازند ... —

... گویند ... [illegible]

لیلوسه - ... مثناة تحتانی رسیده ... [illegible] —

لیمو - بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده ... میوه ای معروف است ... گویند ... آن ... است —

لیموداره - بکسر اول و مثناة تحتانی مجهول رسیده و ... واو و دال ابجد با الف کشیده ... گویند ... —

چشمه نوزدهم بحر دوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان لام با های مدوره

لابه - اول با الف کشیده و فتح موحده ... و های مدوره بمعنی سخن آمده و اظهار اخلاص و نیاز ... گویند و بمعنی چرب زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی و عجز و نیاز و خواهش هم هست و فریب و بازی ... گویند و چیزی را نیز گویند که از ... بپیچند —

لاخشه - اول با الف کشیده و کسر خای منقوطه و فتح شین منقوطه و های مدوره زده ... از آتش ... باشد و بعضی گویند ... است —

لاخشته - اول با الف کشیده و کسر خای منقوطه و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی لاخشه آمده که ... از آتش ... باشد و بعضی ... که آتش ... است —

لاخه - اول با الف کشیده و فتح خای منقوطه و های مدوره زده بمعنی ... و پاره آمده ... را ... گویند —

لاونه - اول با الف کشیده و کسر ... و فتح نون و های مدوره زده بمعنی گیاهی آمده که از پوست ساق آن ریسمان سازند —

لاوه - اول با الف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره

زده سنگ ماده را گویند و بی عقل و احمق و ابله را نیز گویند —

لانوقیه — [illegible] نام شهری است متصل بر ساحل دریا و آن [illegible] واقع ست و در آنجا بندری است خوب که [illegible] و وسیع ست معمور که مشهور است به خارس بناهای خوب، صاحب هفت [illegible] گوید مدینه لانوقیه شهری بزرگ ست از اعمال حمص در [illegible] تا جبله دوازده میل راه است [illegible] و آن شهری است قدیم که بر ساحل دریا واقع است از روی بزرگی و عمارت۔

لاشه — اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه و ها مزده بمعنی آدم و اسپ و خر لاغر و پیر و زبون آمده و جمیع حیوانات را نیز گویند —

لاغشه — اول بالف کشیده و کسر غین منقوطه و فتح شین مثلثه و ها مزده [illegible] آمده که آب [illegible] بتدریج فرو و آید و جمع شود۔

لاغیلنه — اول بالف کشیده و کسر غین منقوطه [illegible] تحتانی رسیده و فتح نون و ها مزده بمعنی لاغشه آمده و آن وزغی باشد که آب از بالا و [illegible] بتدریج فرو و آید و جمع شود —

لاشیه — اول بالف کشیده [illegible] منقوطه و فتح مثناة تحتانی و ها مدوره زده بمعنی [illegible] آمده و آن وزغی باشد که آب از بالای آن بتدریج جمع شود و نیز نباتی است که گل آن مانند [illegible] باشد و [illegible] آنرا خورند و [illegible] یا شاخی از آن جدا کنند شیر بسیاری از وی برآید اگر به [illegible] و [illegible] چوب آنرا بر آبی که ماهی داشته باشد اندازند همه ماهیان بر روی آب افتند و در [illegible] گویند —

لاکچه — اول [illegible] کاف و فتح جیم فارسی و ها مدوره زده بمعنی [illegible] و آن آشی ست معروف [illegible] —

لاله — اول بالف کشیده و فتح لام و سکون ها مدوره معروف [illegible] [illegible] و انواع گل آن را لاله نعمان خوانند خصوصاً و آن بر چند نوع است لاله کوهی و لاله صحرائی و لاله شقایق و لاله دلسوخته و لاله دلسوز و لاله [illegible] و لاله نور و بمعنی [illegible] گوشوار و دو اند لاله سرخ و لاله [illegible] و لاله زرد و لاله سفید و لاله آل و لاله دور و لاله نعمان و کنایه از لب معشوق هم هست —

لالنجه — اول بالف کشیده و سکون میم و فتح جیم [illegible] و ها مدوره زده چیزی باشد که از برای چشم زخم بر پیشانی اطفال از مشک و عنبر و سپند سوخته و نیل و لاجورد کشند و نقش کنند —

لامهه — اول بالف کشیده و فتح میم و سکون ها [illegible] بمعنی چهار ورقی آمده که بر بالا دستار بندند و آن در [illegible] ست و هر چیز را نیز گویند که از سرتا پای چیزی بپیچند و بمعنی زره نیز آمده که جامه باشد از حلقه های آهن و بعضی [illegible] را هم گویند —

لانه — اول بالف کشیده و فتح نون و ها مدوره زده بمعنی [illegible] آمده و خوانندگی و نغمه سرائی را نیز گویند و مردم [illegible] و [illegible] را هم نامند و بمعنی دریده شده و پاره پاره گردیده و رانده و دور کرده شده نیز هست و بمعنی آشیانه و خانه زنبور و جانوران پرنده و چرنده و درنده آمده عموماً و خانه زنبور و فتح خانگی را گویند خصوصاً —

لاوه — اول بالف کشیده و فتح واو و ها مدوره زده بمعنی [illegible] آمده و آن دو پارچه چوب ست که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بقدر [illegible] و چوب دیگری کوتاه [illegible] قبضه و دو سر چوب کوچک تیز میباشد و چوب دراز را بدست گیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که یک سر آن از زمین بلند باشد و چوب دراز را بر آن زنند چنانکه دور افتد و عرب چوب دراز را مقلات و چوب کوچک را قاله گویند و بمعنی لابه هم آمده که سخن باشد و اظهار افلاس با نیاز را نیز گویند و بمعنی چرب زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی و عجز و نیاز و خواهش هم هست و فریب و بازی دادن را هم گویند و چیزی را گویند که از سرتا پای چیزی را بپیچد —

لاه — اول بالف کشیده و سکون ها مدوره بمعنی ابریشم و [illegible] آمده و جنسی از ابریشم نیز هست و ابریشم پاک نکرده را نیز گویند و نیز نوعی از بافته ابریشمی سرخ رنگ است —

لاهوره — اول بالف کشیده و ضم ها مدوره بواو رسیده و فتح رای قرشت و ها مدوره زده بمعنی تراشه و پوست خربزه و هندوانه آمده و آنرا بترکی قاش گویند —

لاینده — اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و سکون نون و فتح دال ابجد و ها مدوره زده بمعنی نالنده و هرزه گوینده آمده —

لباچه — بفتح اول و موحده تحتانی بالف کشیده و فتح جیم پارسی و ها مدوره زده بمعنی بالاپوش و فرجی آمده —

لباده — بفتح اول و موحده تحتانی بالف کشیده و فتح دال ابجد و ها مدوره زده بمعنی بارانی آمده و آن جامه باشد که در روزهای باران پوشند [illegible] که بر گردن گاو و قلبه و گاو گردون [illegible] —

لباشه — بفتح اول و موحده تحتانی بالف کشیده و فتح شین قرشت و ها مدوره زده بمعنی حلقه آمده که از ریسمان سازند و بر لب اسپان و خران بد فعل گذارند [illegible] تا حرکات ناپسند نکنند —

لب کشتی گاه — بفتح اول و کسر موحده تحتانی و فتح کاف و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی بتحتانی رسیده و کاف پارسی بالف کشیده و ها مدوره زده [illegible] رود خانه آمده که تا بازی معبر خوانند —

لبنه — بفتح اول و سکون موحده تحتانی و فتح نون و ها مدوره زده بمعنی شبشه باشد و آن کرمی ست که غله را ضایع و تباه کند و چوب و پشمینه و آنچه به [illegible] و آن را [illegible] نیز گویند و بتازی ارضه خوانند و بکسر اول نام آلتی ست از اسطرلاب —

لبیشه — بفتح اول و کسر با ابجد بتحتانی رسیده و فتح شین قرشت و سکون ها مدوره حلقه [illegible] ریسمان که آنرا بر سر چوبی نصب کنند و بر لب اسپان بد [illegible] تا حرکات ناپسند نکنند —

لباچه — بفتح اول و [illegible] پارسی بالف کشیده و فتح جیم [illegible]

و های مدوره زده بمعنی دریدن و شگافتن و پاره کردن آمده
و بمعنی لباس چه هم آمده که فوقی و بالاپوش باشد —
لتره - بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و فتح رای قرشت
و سکون های مدوره بمعنی کهنه و پاره پاره و دریده آمده و مردم
فربه مرطوبی و پرگوشت و بیکار و کاهل را نیز گویند و بمعنی نغمه
کار اول باشد هم آمده و بضم اول زبان قرار داده باشد
میان دو کس که باهم تکلم کنند و دیگران نفهمند و شخصی را
نیز نامند که زبان [illegible] باشد یعنی هر چه بشنود [illegible] نقل
کند [illegible] هم آمده است —
لته - بفتح اول و تشدید و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده
بمعنی کهنه و پاره و جامه آمده —
لخته - [illegible] اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و های مدوره
زده [illegible] آمده —
لخچه - [illegible] سکون [illegible] منقوطه و فتح جیم پارسی [illegible]
لخشه - [illegible] خای منقوطه و فتح شین قرشت
و های [illegible] بمعنی لخچه آمده که شعله و انگار آتش باشد
[illegible] و آن قطره ایست که
از یک سر چوب تر بر آتش [illegible] آتش آب [illegible] هم
[illegible] گویند بمعنی لغزیدن و پای از پیش بدر رفتن
هم آمده —
لخلخه - بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح لام و خای منقوطه
و های مدوره زده ترکیبی باشد که آنرا بجهت تقویت دماغ ترتیب
دهند [illegible] که از عود و عنبر و لادن و مشک
و کافور سازند —
لرزه - بفتح اول و سکون رای حمله و فتح زای معجمه و سکون های
هوز حاصل بالمصدر لرزیدن است —
لعبتیان دیده - بفتح اول و سکون عین حمله
و فتح بای ابجد و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر نون و دال
ابجد [illegible] و فتح دال ابجد و های مدوره زده کنایه
از مردمک دیده آمده —
لعبت بربریه - بفتح اول و سکون عین حمله و فتح موحده
تحتانی و کسر مثناة فوقانی و فتح موحده تحتانی و سکون رای حمله
و فتح موحده تحتانی و کسر رای قرشت و فتح مثناة تحتانی مشدد
و های مدوره زده دوائی است که آنرا بزبان اندلس
سورنجان گویند و بلغت مصر عکنه خوانند —
لعبت مطلقه - بفتح اول و سکون عین حمله و فتح موحده
تحتانی و کسر مثناة فوقانی و ضم میم و فتح طای حطی و تشدید
و فتح لام و قاف و های مدوره زده گیاهی است شبیه
بآدمی در زمین چین [illegible] و آن سر آویز و نگونسار میباشد
چنانچه ریشه آن بمنزله موی سر اوست [illegible] و دست
گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته نر را پای راست بر پای
چپ ماده افتاده و ماده را پای چپ بر پای راست نر گویند
هر که او را بکند در اندک روزی بمیرد و کندن آن چنان است
که اطراف آنرا خالی کنند چنانچه باندک زوری کنده شود
و ریسمان بران بندند و سر ریسمان را بر کمر سگ تازی محکم
سازند و یک روز گرسنه دارند و شکاری در پیش آن
سگ بیاندازند چون سگ از عقب شکار بدود آن گیاه از
بیخ و ریشه کنده شود و ازین جهت آنرا سگ کن نامیده اند
و آن سگ بعد از چند روزی میرد و نر و ماده آنرا هم
فرق میتوان کرد اگر قدری از آن با شیر گاو بخورد زنی [illegible] که
عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد و اگر نر بخورد فرزند نر و اگر ماده
بخورد فرزند ماده پیدا شود و بتازی یبروج الصنم خوانند —
لعبت مطلقه - بضم اول و سکون عین حمله و فتح موحده
تحتانی و کسر مثناة فوقانی و ضم میم و فتح حای بی نقطه و تشدید و فتح
لام و قاف و های مدوره زده بمعنی مردم گیاه آمده که شرح آن
در لغت بالا گذشت —
لعل سفته - بفتح اول و سکون عین حمله و کسر لام و ضم سین
سعفص و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده کنایه
از شراب لعلی انگوری آمده —
لغوشه - بفتح اول و ضم غین منقوطه بواو رسیده و فتح نون
و های مدوره زده بمعنی زیب و زینت و آرایش آمده —
لفتره - بفتح اول و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و رای
قرشت و های مدوره زده بمعنی مردم سفله و فرومایه و کمینه
آمده —
لفچه - بفتح اول و سکون فا و فتح جیم پارسی و های مدوره زده
بمعنی لفچ است که لب گنده و گوشت بی استخوان زنخ و یا شد و کا[illegible]
بریان کرده را هم نامند —
لقمه خلیفه - بضم اول و سکون قاف و فتح میم و کسر حرف
مبدله و فتح خای نقطه دار و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و فتح فا و
های مدوره زده نوعی از حلواست —
لقومه - بفتح اول و ضم قاف بواو رسیده و فتح میم و های
مدوره زده بمعنی لقوه باشد که بیماری [illegible] است [illegible]
لقوه - بفتح اول و سکون قاف و فتح واو و های مدوره زده
علتی است که دست و پای آدمی از کار باز می ماند و روی [illegible]
کج میشود و گویند حکما آئینه ساخته اند که صاحب لقوه چون در آن
بیند صحت یابد و در تازی مشتری را گویند که نوعی از آستین
شود و بکسر لام هم در تازی عقاب ماده را گویند و بمعنی
اول نیز بعضی گویند تازیست —
لکامه - بفتح اول و کاف بالف کشیده و فتح میم و های
مدوره [illegible] که آن را با گوشت کوفته
و مصالح پر کرده پخته باشند و بتازی آنرا عصیب گویند بمعنی
آلت تناسل هم آمده —
لکانه - بفتح اول [illegible] بالف کشیده و فتح نون و های
مدوره زده بمعنی لکامه آمده که روده گوسفند باشد و آن را
با گوشت و نخود و مصالح آگنده پخته باشند و آلت تناسل را
نیز گویند —
لکلکه - بفتح اول و سکون کاف و فتح لام و کاف و های
مدوره زده بمعنی خندان هرزه بیهوده آمده و بکسر اول و لام
چوبی باشد که [illegible] آسیا بندند و سر دیگر آن
در گلوی آسیا باشد و بوقت گردش آسیا صدائی از آن
ظاهر گردد [illegible] آن چوب حرکت کند و گندم در گلوی
آسیا ریزد —
لکله - بفتح اول و کاف پارسی و فتح لام و های مدوره زده
بمعنی لگدکوب آمده و آن [illegible] که با پا بزنند نه
با دست —
لنبه - بفتح اول و سکون نون و فتح موحده تحتانی و های
مدوره زده بمعنی هر چیز گرد و مدور آمده مانند سیب و انار
و نارنج و امثال آن و بضم اول بمعنی فربه است که [illegible]

الفونه ... و برگ را نیز گویند که نقش کوچک است و بفتح اول بمعنی بیضه مرغ باشد که در مقابل ... است —

لنجه — بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده بمعنی خرام آمده و آن رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و بمعنی بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی هم هست از جایی بجایی و بضم اول لب را گویند و گروهی گرد دهان را —

لنگوته — بفتح اول و سکون نون و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و فتح فوقانی و های مدوره زده بمعنی لنگ آمده و آن چیزی کوچک که درویشان و فقیران و مردم بی سر و پا بندند و در هندی نیز همین معنی دارد —

لواره — بفتح اول و واو با الف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده نام قلعه ایست در ولایت هندوستان —

لواشه — بفتح اول و واو با الف کشیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده حلقه باشد از ریسمان که بر چوب نصب کنند و لب بالا اسپان و خران بد نعل را در آن ریسمان تاب دهند تا عاجز شوند و حرکات ناپسند نکنند —

لوبره — بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح موحده و رای قرشت و های مدوره زده میش دشتی را گویند و در ... گاو میش دشتی هم از نظر گذشته والله اعلم —

لوبشه — بضم اول بواو رسیده و موحده ... و های مدوره زده بمعنی غله کوفته شده آمده که ... کرده باشند —

لوبیه — بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر موحده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بمعنی لوبیا باشد و آن غله ایست معروف —

لوح ناخوانده — بفتح اول و سکون واو و کسر حای حطی و نون با الف کشیده و ضم خای منقوطه و واو معدوله و الف کشیده و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده کنایه از علم لدنی آمده و آن مخصوص پیغمبران و ائمه است

لوده — بفتح اول و سکون واو و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی ... آمده که میوه و انگور و چیزهای دیگر در آن کنند و بر پشت گیرند و از جایی بجایی برند و دو تای آن را بر چاروا بار کنند —

لوره — بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی لورک آمده و آن پشته و زمینی باشد که آن را سیلاب کنده باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده و بلندی را نیز گویند که پایان آن گو باشد —

لوزه — بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی لوره آمده که زمین سیلاب کنده باشد و بفتح اول هر چیز که آن ... و ... و ... و ... منحنی ... هم آمده —

لوزینه — بفتح اول و سکون واو و کسر زای هوز و مثناة تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده حلوایی را گویند از قرصها که در آن مغز بادام ... باشند و از مغز بادام پخته و ساخته باشند چه لوز در تازی بمعنی بادام آمده —

لوساره — بضم اول بواو مجهول رسیده و سین ... با الف کشیده و فتح ... و های مدوره زده بمعنی چاپلوسی و فروتنی کردن و تملق نمودن آمده —

لوشابه — بضم اول بواو مجهول رسیده و شین منقوطه با الف کشیده و فتح موحده تحتانی و های مدوره زده بمعنی پیه و شیرینی و دلکش آمده اعم از طعام و خوردنی و چیز و کلام و غیبتی و چیزهای ... با ابجد نون هم آمده و بمعنی لوسانه که چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد چه در فارسی سین بی نقطه و نقطه دار بهم تبدیل می یابند —

لوشاره — بضم اول بواو مجهول رسیده و شین قرشت با الف کشیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده زمینی را گویند که از سیلاب کنده باشد و آن را لورکند هم گویند —

لوکه — بضم اول بواو رسیده و فتح کاف و های مدوره زده مطلق آرد را گویند خواه آرد گندم باشد خواه آرد غیر گندم و آردی را نیز گویند که گندم و نخود و امثال آن بریان کرده آرد کرده باشند و پنبه که پنبه دانه را از آن جدا کرده باشند و هنوز حلاجی نشده باشد و آواز گریه و ناله سگ هم آمده —

لوله — بضم اول بواو رسیده و فتح لام و های مدوره زده ... معروف است و آن را ... گویند ... باشد که ... ریسمان ... و ... آن ... یا چوب بیان کرده باشند که آب ... گردد باشند —

لونه — بفتح اول و سکون واو و فتح نون و های مدوره زده بمعنی کلگونه آمده و گلگونه و سرخی زنان باشد که بر رو مالند —

لوه — بفتح اول و واو و سکون های مدوره بمعنی ... مرغ گوشت ربا آمده که ... و بلغت ... که آن را شکار کنند —

لویزه — بفتح اول و کسر واو و مثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و سکون های مدوره نام دختری باشد که با بابیل ... حکم آمده بود چنانکه اقلیما با قابیل —

لویشه — بفتح اول و کسر واو و مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح شین قرشت و های هوز زده بمعنی حلقه آمده که از ریسمان سازند و بر لب اسپان و خران بد نعل گذارند و تاب دهند تا حرکات ناپسند نکنند —

له — بفتح اول و ظهور های مدوره بمعنی شراب انگوری آمده و مطلق بوی را نیز گویند خواه خوش باشد خواه بد و نام شهری باشد از ترکستان و بفتح اول و خفای های مدوره درخت ناجو را گویند و بتازی صنوبر خوانند و بضم اول نام پرنده ایست شبیه بعقاب که در کوههای بلند آشیان سازد و بعربی عقاب گویند و بکسر اول از نیم پاشیده و ظاهر شده و مضمحل گردیده باشد و نام شهریست از فرنگستان که در حدود روم واقع است —

لهبله — بفتح اول و ظهور های مدوره و فتح موحده تحتانی و های مدوره زده بمعنی ابله و نادان و احمق آمده —

لهنه — بفتح اول و ظهور های مدوره و فتح نون و های مدوره زده بمعنی احمق و نادان و ابله آمده و بمعنی سنگ هم آمده که بتازی حجر خوانند —

لیزه — بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی آمیخته آمده چه لیزیدن بمعنی آمیختن

ودست او از بیحرمتی کشیدن را نیز گویند —

لیوه — بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و ها بسین زده بمعنی فرمینه و جاپلوس و مردم مزاج دوست آمده —

چشمه پنجم بحر دوم قلزم عجم من کتاب هفت قلزم در میان لام مثناة تحتانی

لاچی — اول با الف کشیده و کسر جیم مثناة تحتانی رسیده قافله باشد و آنرا حال و جیل نیز گویند و داخل ادویه حاره در طعام کنند —

لاسکوی — اول با الف کشیده و فتح سین سعفص و ضم کاف بواو رسیده و مثناة تحتانی زده نام جانوری است کوچک خوش آواز —

لابکای — اول با الف کشیده و فتح لام و کاف با الف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی لالکی لالکا آمده که کفش و پای افزار باشد و تاج خروس را هم میگویند و آن گوشت سرخی ست که بر سر خروس می باشد —

لاله دختری — اول با الف کشیده و فتح لام و سکون های مدوره و ضم دال ابجد و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و کسر رای قرشت مثناة تحتانی رسیده نوعی از لاله است که کناره های آن بغایت سرخ رنگ و میانش سیاه می باشد و آنرا آذرگون خوانند و بتازی شقائق النعمان نامند

لامانی — اول با الف کشیده و میم با الف کشیده و کسر نون مثناة تحتانی رسیده بمعنی لاف و گزاف و دروغ آمده و چاپلوس و لابه کننده را نیز گویند و بمعنی زره پوشیده هم آمده —

لانی — اول با الف کشیده و کسر نون مثناة تحتانی رسیده یعنی بجنبانی و بفشانی —

لای — اول با الف کشیده و سکون مثناة تحتانی بمعنی گفتن است همچو هرزه لای یعنی هرزه گوئی و [illegible] یعنی میگوید بمعنی ناله کننده و هرزه گوینده نیز آمده و امر باین معنی هم هست یعنی ناله بکن و بگو و نوعی از بافته

ابریشمی باشد که از چین آورند و در گجرات نیز بافند و آن سان دامان هر دو می باشد و گل نیز و بسیار والایی گویند که در عوض آنها جوریا نشیند و در شرح لب و لشان آن را نیز گفته اند و تای کاغذ و ریسمان را هم میگویند همچو یکلای کاغذ و یکلای جامه و یکلای ریسمان و مجری طاق گویند و بمعنی دره کوه هم آمده که فاصله مابین دو کوه باشد —

لاینی — اول با الف کشیده و فتح مثناة تحتانی و کسر نون بیای حطی رسیده بمعنی جامه کوتاهی آمده که درویشان و فقیران پوشند و بعضی جامه پشمی را گفته اند خواه درویشان پوشند خواه غیر ایشان —

لباس زنگاری — بکسر اول و بای ابجد با الف کشیده و کسر سین مهمله و زنگاری معلوم کنایه از سبزه آمده —

لبنی — بضم اول و سکون موحده تحتانی و کسر نون مثناة تحتانی رسیده صمغ درختی ست که از روم می آورند و آن را میعه گویند و آنچه از آن روان و لکی باشد میعه سائله خوانند و عسل لبنی هم میگویند گرم و خشک است در اول و دوم و هر چیز را نیز گویند که از شیر و ماست سازند —

لخنتی — بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر مثناة فوقانی مثناة تحتانی مجهول رسیده بمعنی یک لخت آمده که پاره و حصه باشد —

لخلخه های عنبری — بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح لام و خای ثخذ و سکون های مدوره و های مدوره با الف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح عین مهمله و سکون نون و فتح موحده تحتانی و کسر رای قرشت مثناة تحتانی رسیده بمعنی گوی عنبر آمده که از عنبر و مشک و کافور و عود قماری و لادن سازند و کنایه از ساعات شب هم هست —

لعبت بربری — بضم اول و سکون عین مهمله و فتح موحده تحتانی و کسر مثناة فوقانی و فتح موحده تحتانی و سکون رای قرشت و فتح موحده تحتانی و کسر رای مهمله مثناة تحتانی رسیده نام دوائی ست که بزبان اندلس سورنجان و بلغت مصر حکینه خوانند و آنرا لعبت بربریه

هم گویند و فقاع آن را [illegible] و آنرا [illegible] بفتح میم خوانند و بمعنی گرد [illegible] چون آن هست [illegible] —

لعل پیازی — بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و بای پارسی و یای حطی با الف کشیده و کسر زای هوز مثناة تحتانی رسیده و نوعی از لعل است که رنگ او سفیدی و سرخی آمیخته می باشد —

لعل پیکانی — بفتح اول و سکون عین سعفص و کسر لام و فتح بای پارسی و سکون مثناة تحتانی و کاف با الف کشیده و کسر نون مثناة تحتانی رسیده قسمی از لعل است بغایت سرخ که باندام پیکان باشد و از آن گوشواره سازند

لعل قبایی — بفتح اول و سکون عین مهمله و کسر لام و فتح قاف و بای ابجد با الف کشیده و یای حطی زده کنایه از مستی و سکر آمده —

لکائی — بفتح اول و کاف با الف کشیده و کسر همزه مثناة تحتانی رسیده بمعنی سرخی و رنگ سرخ آمده چه گل سرخ را لکامیه گویند —

لکنوتی — بفتح اول و سکون کاف و فتح نون و سکون واو و کسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده نام شهریست در دار الملک بنگاله در عهد ناصر الدین پسر معز الدین بسیار آباد بود و اکنون خراب است و آن را گور هم گویند بضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و رای مهمله زده —

لنگری — بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و کسر رای مهمله مثناة تحتانی رسیده نوعی از پیاله است

لنتی — بفتح اول و سکون نون و کسر مثناة فوقانی مثناة تحتانی رسیده نام پسر یونان است که شهر یونان منسوب باوست —

لوح خاموشی — بفتح اول و سکون واو و کسر حای حطی و خای منقوطه با الف کشیده و ضم میم بواو رسیده و کسر شین قرشت بیای حطی رسیده بمعنی خاموشی آمده و لوح را استعاره کرده اند —

لوری — بضم اول بواو رسیده و کسر رای قرشت مثناة

تحتانی رسیده علتی و مرضی است که گوشت و اعضای مردم فرو میریزد و آن را خوره گویند و بتازی جذام خوانند و بالای مجهول بمعنی بی حیا و بی شرم آمده و نام طایفه هم هست که ایشان را کاولی هم خوانند و مسخره و گوی و گدای کوچه بازار هم گفته اند و بمعنی ظریف و لطیف و نازک هم هست —

لوطی — بضم اول بواو رسیده و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده باصطلاح اهل ایران رند و حریف و شوخ و بی باک و شلتاق و در هندوستان آن را بانکه گویند بموحده و نون غنه و کاف تازی —

لولی — بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی لونی آمده که مسخره و گوی کوچها و گدای در خانه ها باشد و بمعنی نازک و لطیف و ظریف هم آمده و در هندوستان قحبه و فاحشه را نیز گویند —

لهنه جانگزای — بفتح اول و سکون های هوز و فتح نون و کسر هوز بمعنی له و جان گزای معلوم بمعنی لهنه جان گزا آمده و آن سنگی است در موجگاه دریای اعظم و آن دریا هم سیماب است و آفتاب هم دران دریا غروب میکند گویند هر که آن سنگ را ببیند چندان بخندد که بمیرد و بتازی حجر الضحک خوانند —

لهی — بکسر اول و های مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی رخصت و اجازت آمده —

بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با حروف تهجی و آن محتوی است بر بیست و پنج چشمه چشمهٔ اول بحر سوم از قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با الف

ما — اول بالف کشیده برای متکلم مع الغیر است

ماجرا — اول بالف کشیده و فتح جیم و رای مهمله بالف کشیده سرگذشت و قصه و واقعه و گفتگو مجاز است —

مالخولیا — اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه بواو مجهول رسیده و کسر لام و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی مالیخولیا آمده که خلل کوفت دماغ و سودا و خیال خام باشد گویند یونانی است —

مارافسا — اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون فا و سین مفتوح بالف کشیده بمعنی افسونگر مار آمده و مار آموزنده را نیز گویند که مارگیر باشد و بعضی گویند بلکه افسا آنست که زهر مار را با فسون از بدن انسان فرود آورد و علاج مارگزیده کند —

مارقیشثا — اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و فتح قاف و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و ثای منقوطه بالف کشیده بمعنی مرقشیثا آمده و آن جوهری باشد که در دواها بکار برند و آن اقسام میباشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شبهی بهترین آن ذهبی است گویند چون آنرا بشکنند درون آن درخشان باشد —

مارکیا — اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی مارکیاه آمده و آنرا مارچوبه هم گویند و بتازی هلیون خوانند —

ماشرا — اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه و رای قرشت بالف کشیده بلغت سریانی بمعنی ورم و سرخی آمده یعنی ورمی که با وجه آن از خون باشد —

ماشیا — اول بالف کشیده و کسر شین منقوطه و یای حطی بالف کشیده حشیش از قسم لوبیا است و آن رستنی باشد مانند خشخاش و شیر او را بعربی مامیثای سرخ گویندش —

مالیا — اول بالف کشیده و کسر لام و مثناة تحتانی بالف کشیده درختی است باریک و دراز که از چوب آن درخت نیزه و تیر سازند و بلغت یونانی بمعنی سیاه آمده که در برابر سفید باشد —

مالیخولیا — اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و ضم خای منقوطه بواو رسیده و کسر لام و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی مالخولیا آمده که کوفت و خلل دماغ سودا و خیال خام باشد گویند یونانی است —

مالیطرنا — اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح طای حطی و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی زاج سیاه آمده و آنرا زاج کفشگران هم میگویند و بحذف ثانی هم آمده است که ملیطرنا باشد —

مامیثا — اول بالف کشیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و ثای مثلثه بالف کشیده و بلغت سریانی نام رستنی است بغایت بی مزه و در آب بهم رسد و رنگ ایضات بکار برند و عصارهٔ آن را ایشان مامیثا خوانند —

مانا — اول بالف کشیده و نون بالف کشیده بمعنی شبیه و نظیر و مثل و مانند است و بمعنی همانا و گویی و پنداری نیز گفته اند و بزبان ژند و پاژند نام خدای عزوجل است —

ماهاما — اول بالف کشیده و های مدوره بالف کشیده و میم بالف کشیده نام مادر شاکمونی است و شاکمونی باعتقاد کفرهٔ هند پیغمبر صاحب کتاب است و هیچکس باسرار او واقف نیست و در ولادت خود او خرق عادات و خوارق بسیار گویند و کتاب او را نیز شاکمونی خوانند بعضی گویند پیغمبر اهل خطا است —

مترا — بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و رای قرشت بالف کشیده و بلغت ژند و پاژند بمعنی باران آمده که بتازی مطر خوانند —

مچهوا — بضم اول و تشدید و فتح جیم پارسی و های مدوره زده و واو بالف کشیده بمعنی آتش چه آمده و چه بمعنی آتش است و مچهوا گیاهی باشد خودرو و بهاری شبیه باسفاناخ که در آشها داخل کنند و آن بیشتر در میان زراعت و کنار جوی آب روید و بتازی قنابری خوانند

مخلا — بضم اول و فتح و تشدید خای منقوطه و لام بالف کشیده طعامی است و آن چنان باشد که چند عدد بادنجان بزرگ را پخته با کمی گوشت بریان کرده و فربه باسالوی نرم سازند و چند لیمو را بپوره در آن بفشارند و در دیگها پوخته آب بانند و پیچیده بخورند —

مخیطا — بفتح اول و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و طای حطی زده نام داروی است که بفارسی سپستان گویند —

مدارا — بضم اول و دال مهمله بالف کشیده و رای مهمله بالف کشیده رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن باشد

مدینا — بفتح اول و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده

و نون بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی شهر آمده و بتازی مدینه گویندش—

مرلویا— بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم موحده تحتانی بواو رسیده و یای حطی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی خربزهٔ شیرین باشد و در نسخهٔ دیگر خربزه و میان دریا فوته شده بود و بر هیچ یکشان پیدا و روده بودند والله اعلم—

مردم گیا— بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد و سکون میم و کسر کاف مثناة تحتانی بالف کشیده گیاهی است شبیه بآدمی و در زمین چین روید و آن سر و ریش و نگونسار میباشد چنانچه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی اوست و دست و ساعد و دست در گردن هم کرده و پاهها در یکدیگر محکم ساخته گویند هر که او را بکند در اندک روز بمیرد و طریق کندن آن چنان است که اطراف آن را خالی کنند چنانچه باندک زوری کنده شود و ریسمان بر آن بندند و سر ریسمان را بر کمر سگ تازی محکم سازند و شکاری در پیش آن سگ رها کنند چون سگ از عقب شکار بدود آن گیاه از بیخ و ریشه کنده شود و ازین سبب آنرا سگ کن گویند و آن سگ بعد از چند روز بمیرد و آنرا مردم گیاه و مردم گیه نیز خوانند و نر و ماده آن را از هم فرق میتوان کرد اگر قدری از آن با شیر گاو بجوز و زنی دهند که عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد اگر از نر بخورد فرزند نر و اگر از ماده بخورد فرزند ماده پیدا شود و بتازی سیبروج الصنم خوانندش—

مرغک دانا— بضم اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و کسر کاف و دال ابجد بالف کشیده و نون بالف کشیده بمعنی طوطی سخن گو آمده و آن مرغی است معروف به شهوت و آن را طوطی ملک نیز گویند—

مرغ گوشت ربا— بضم اول و سکون رای مهمله و کسر غین منقوطه و ضم کاف بواو مجهول رسیده و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و ضم رای قرشت و موحده تحتانی بالف کشیده بمعنی غلیواز آمده و آن را کلیواج و زغن نیز گویند و اوشش ماه نر و شش ماه ماده میباشد و بعضی گویند یکسال نر و یکسال ماده می باشد

مرغوا— بضم اول و سکون رای قرشت و ضم غین منقوطه و واو بالف کشیده بمعنی فال بد آمده و بمعنی نفرین هم هست و بفتح اول هم بدین آمده—

مرقشیشا— بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح قاف و کسر شین منقوطه مثناة تحتانی رسیده و شین منقوطه بالف کشیده بمعنی مارقشیشا است و آن جوهری باشد که در دواهای چشم بکار برند و آن اقسام میباشد ذهبی و فضی و نحاسی حدیدی و غیره و بهترین آن ذهبی است و آن را بتازی حجر النور خوانند—

مروا— بضم اول و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده بمعنی فال نیک و دعای خیر آمده—

مزنا— بکسر اول و سکون زای هوز و نون بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی ترازو آمده که بتازی میزان گویندش—

مسافران والا— بضم اول و سین سعفص بالف کشیده و کسر فا و رای مهمله بالف کشیده و کسر نون و واو بالف کشیده و لام بالف کشیده کنایه انبیا و اولیاء الله و سالکان راه خدا و طالبان دین حق آمده—

مسحقونیا— بفتح اول و سکون سین سعفص و فتح حای حطی و ضم قاف بواو رسیده و کسر نون و یای حطی بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی کف آبگینه آمده و آن آبی باشد که مانند کف بر روی آبگینه پیدا شود وقت گداختن و بعضی گویند ریم آبگینه است سفیدی چشم را زایل کند و آن را بتازی زبد القوارير و ماء الزجاج خوانند و مسحقونیا بزیادتی واو بعد حا نیز آمده—

مشمشا— بفتح اول و سکون شین قرشت و فتح میم و شین منقوطه بالف کشیده بلغت ژند و پاژند نوعی از زردآلو شیرین باشد—

مشیا— بفتح اول و سکون شین منقوطه و یای حطی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند روغن گوسپند را گویند—

مشیمه دینا— بفتح اول و کسر شین منقوطه مثناة تحتانی رسیده و فتح میم و کسر همزه بعد الده و ضم دال مهمله و سکون نون و یای حطی بالف کشیده کنایه از آسمان آمده و کنایه از آفتاب هم هست و آن را شیمهٔ عالم نیز گویندش—

مصلا— بضم اول و فتح صاد مهمله و لام مشدد بالف کشیده جای نماز و مسجد جامع و عیدگاه و بوریا یا پارچه که بر آن نماز گذارند—

مغنیسا— بفتح اول و سکون غین منقوطه و کسر نون مثناة تحتانی رسیده و سین سعفص بالف کشیده بمعنی گل آمده سیاه رنگ آن را از کوه کاشان آورند و آن شهریست معروف از عراق و آن گل بمرقشیشا مانند بود و بعضی گویند سنگیست الوان بغایت سست و نرم که شیشه گران بکار برند و آن را سنگ سلیمانی گویند و هیچ رنگ شهرت دارد—

مقام مصلا— بفتح اول و قاف بالف کشیده و کسر میم و ضم میم و فتح صاد مهمله و تشدید لام بالف کشیده جایی است که ابراهیم در آنجا نماز گذارده بود—

مقلونیا— بفتح اول و سکون قاف و ضم لام بواو رسیده و کسر نون و یای حطی بالف کشیده بسریانی خیار دراز را گویند—

مقلیاثا— بفتح اول و سکون قاف و کسر لام و مثناة تحتانی بالف کشیده و ثای مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی تخم تره تیزک را گویند و بتازی حب الرشاد خوانندش—

مقیلبا— بضم اول و کسر قاف مثناة تحتانی رسیده و سکون لام و موحده تحتانی بالف کشیده آشی باشد که از گوشت کوفته و روده گوسپند ریزه کرده و دو چند و چیزی از گندم و برنج و عدس و لوبیا و باقلا و شلغم و چغندر و گندنا و زردک پزند و بعضی گویند مقیلبا آشی است که در روز عاشورا پزند و آنرا آش عاشورا هم گویند—

ملجکا— بفتح اول و سکون لام و فتح جیم پارسی و کاف بالف کشیده بمعنی قصد و اراده آمده—

ملکا— بفتح اول و سکون لام و کاف بالف کشیده [illegible]

ملکونا— بفتح اول و سکون لام و ضم کاف بواو رسیده

و مثناة فوقانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی شهر یا آمده و آن پادشاهی است از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر است۔

ملوخیا ۔ بضم اول و لام بواو رسیده و کسر خای معجمه و یای حطی بالف کشیده در لغت گیلان نوعی از گل خباری ست و آن را بشیرازی خطمی کوچک میگویند و ملوکیا مشهور ست ۔

ملوکا ۔ بفتح اول و ضم لام بواو رسیده و کاف بالف کشیده بمعنی ملکاست که مجتهد و صاحب مذهب ترسایان و فقیه ملت ایشان باشد۔

ملوینا ۔ بضم اول و لام بواو رسیده و کسر نون و یای حطی بالف کشیده بلغت سریانی بمعنی خیار و را ز آمده۔

ملیطنا ۔ بفتح اول و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و فتح طای حطی و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی زاج سیاه آمده و آن زاج کفشگران هم گویند۔

منا ۔ بفتح اول و نون بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی کشاد و فراخ آمده و آن را شایگان هم میگویند۔

منش گروا ۔ بفتح اول و کسر نون و سکون شین منقوطه و فتح کاف پارسی و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده بمعنی برهم زدگی طبیعت آمده و غثیان را نیز گویند که قی و شکوفه باشد۔

منشیا ۔ بفتح اول و سکون نون و کسر شین منقوطه و مثناة تحتانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند خدمتگار آتشکده را گویند۔

منکیا ۔ بکسر اول و سکون نون و کسر کاف و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی قمار آمده و قمارخانه را نیز گویند و بسکون کاف هم درست است۔

موشکا ۔ بضم اول بواو رسیده و سکون شین قرشت و کاف بالف کشیده نام یکی از علمای یهود است۔

موکیا ۔ بضم اول بواو رسیده و سکون مثناة تحتانی و کسر کاف پارسی و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی سنبل هندی آمده و آن بیخ گیاهی است باریک و انبوه و در هم پیچیده و بغایت خوشبو میباشد و در عطریات و دواها بکار برند و سبب آنکه شباهتی بموی زلف دارد موکیا خوانند و بعضی گویند بیخ و ریشهٔ گیاهی است۔

مها ۔ بفتح اول و ها مدور و ها بالف کشیده سنگی است مانند بلور و بعضی بلور را گویند و بکسر اول بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است۔

مهدینا ۔ بفتح اول و سکون ها مدوره و کسر دال ابجد و میم مثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده کنایه از آسمان آمده است۔

مهرا ۔ بضم اول و فتح ها مدوره و رای مهمله مشدد و بالف کشیده بمعنی نیک پخته شده و مضمحل گردیده آمده و بکسر اول و رای بی تشدید نام ولی کابل است که رستم از دختر او تولد یافت و آن را مهراب هم گویند و قصهٔ آن در شاهنامه مسطور است۔

مهرگیا ۔ بکسر اول و سکون ها مدوره و رای قرشت و کسر کاف پارسی و مثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی مردم گیاه آمده و آن گیاهی است شبیه به آدمی و در زمین چین روید و آن سرآویز و نگونسار میباشد چنانچه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی سر و دست نر و ماده دست در گردن هم کرده و پاها در یکدیگر محکم ساخته نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده و ماده را پای چپ بر پای راست نر گویند هر که او را بکند در اندک روز بمیرد و طریق کندنش آن است که اطراف آن خالی کنند و ریسمانی بر آن بندند و سر ریسمان را بر کمر سگ تازی محکم سازند و شکاری در پیش آن سگ رها کنند چون سگ عقب شکار بدود آن گیاه از بیخ کنده شود ازین سبب آن را سگ کن گویند و آن سگ بعد از چندی بمیرد و نر و ماده آن را از هم فرق میتوان کرد و اگر قدری از آن با شیر گاو بخوردن زنی دهند که عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد اگر از نر بخورد فرزند نرینه و اگر از ماده بخورد فرزند ماده پیدا شود و بتازی یبروح الصنم خوانند و بعضی گویند مهرگیا گیاهی است با هر کس که باشد محبوب القلوب خلق گردد و بعضی گویند گیاهی است که برگهای آن در مقابل آفتاب می ایستد۔

مهیا ۔ بضم اول و فتح های هوز و مثناة تحتانی مشدد و بالف کشیده بمعنی حاضر و آماده باشد و اطلاق آن با لفظ کار نیز آمده۔

میرزا ۔ بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و سکون رای مهمله و زای ابجد بالف کشیده و این لفظ بیشتر از القاب پادشاهان و پادشاهزادگان بوده و درین روزگار بر بزرگزادگان و رئیس پسران اطلاق کنند و در ایران بر ساوات نیز مجوز است بخلاف آقا که لفظ ترکی است و اطلاق آن بر سلاطین و امرا درست نیست هرچند بمعنی خداوند است چنانکه آقا و نوکر گویند و خانیا امیر مخفف امیر است از عالم بوجهل و بولهب و مغیلان که در اصل معدر بالف بوده است پس معنی ترکیبی آن امیرزاده باشد و حذف الف از جهت تخفیف بود۔

میشا ۔ بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده و شین قرشت بالف کشیده نام گیاهی است که آن را بتازی حی العالم گویند و آن نوعی از ریاحین است و همیشه سبز میباشد اگر با پنبه کهنه قدری از آن بکوبند و بر خنازیر ضماد کنند تحلیل برد و آن را شیانی نیز گویند که بروزن بیابی باشد۔

مینا ۔ بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده بمعنی آبگینه آمده و آبگینه الوان را هم گفته اند که در مرصع کاریها بکار برند و بمعنی گیاه هم آمده چه کیمیاگران آن را هم میگویند و نام قلعه ایست مابین لار و هرموز و بندر کنگ که مراکب و کشتیان را نیز گویند۔

چشمهٔ دوم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با موحده تحتانی

ماراب ۔ اول بالف کشیده و رای قرشت بالف زده و موحده تحتانی زده ... تازه ... بمعنی بخت ... تازه ...

مار یعقوب ۔ اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و مثناة تحتانی و فتح عین مهمله و ضم قاف بواو رسیده و موحده تحتانی زده نام شخصی است که مجتهد و صاحب مذهب ترسایان بوده۔

ماشوب ۔ اول بالف کشیده و ضم شین قرشت بواو مجهول

رسیده و موحده و تحتانی زده بمعنی نوبال هوا آرد و چیزی باشد که چیزها بدان بپزند و مخفف میاشوب هم هست یعنی آزرده مشو و شور و غوغا مکن.

ماه آب - اول بالف کشیده و کسر های مدوره و همزه بالف کشیده و موحده و تحتانی زده بمعنی آبان ماه است که ماه اول خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و درین ماه باوی بی منفعت بسیار رو نمو.

ماهتاب - اول بالف کشیده و سکون های مدوره و مثناة فوقانی بالف کشیده و موحده و تحتانی زده بمعنی پرتو ماه آمده و ماه را نیز گفته اند همچو آفتاب و نیز چیزی که آتش بازان از شوره و گوگرد و غیره سازند.

ماه نخشب - اول بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح نون و سکون خای منقوطه و فتح شین قرشت و موحده و تحتانی زده بمعنی ماه مقنع است که حکیم ابن عطا بسحر و شعبده ساخته بود و نخشب نام شهریست در ترکستان که بترکی آنرا قرشی گویند بفتح قاف.

مایه شب - اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و کسر همزه ساده و فتح شین قرشت و موحده و تحتانی زده کنایه از سیاهی شب و تاریکی شب آمده.

محلب - بکسر اول و سکون حای حطی و فتح لام و موحده و تحتانی زده نام درختی است خوشبو مانند صندل شبیه بدرخت بید و گل سفید دارد و مردم نهادند از چوب آن دسته تازیانه کنند تا دست را خوشبو سازد و تخم آن را حب المحلب گویند و بتازی ظرفی باشد که در آن شیر دوشند.

مذاب - بضم اول و ذال منقوطه بالف کشیده و موحده و تحتانی زده بمعنی گداخته آمده.

مرداب - بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و موحده و تحتانی زده بمعنی تالاب و آبگیر عمیق ... عرض و طول آمده.

مرغاب - بضم اول و سکون رای مهمله و غین منقوطه بالف کشیده و موحده و تحتانی زده نام رودخانه است که از پهلوی مرو شاهجهان می‌گذرد و آن مرو را هم گویند یعنی رودخانه مرو.

مرغ طرب - بضم اول و سکون رای مهمله و کسر غین منقوطه و فتح طای حطی و رای قرشت و موحده و تحتانی زده کنایه از بلبل آمده و سازنده و خواننده را نیز گویند و بمعنی کبوتر نامه بر هم آمده و بعضی اهل صنعت علم هم گفته اند لعل برق افشان یعنی مرغی که آن مطرب است.

مرغ لب - بضم اول و سکون رای مهمله و کسر غین منقوطه و فتح لام و موحده و تحتانی زده کنایه از سخن و کلام است خواه نظم باشد و خواه نثر.

مرقب - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح قاف و بای ابجد زده قلعه ایست محکم مشرف بر کناره دریای شام و مدینه بلنیاس و مرقب نام قلعه ایست مضبوط و بنای خوب مشرف بر دریا و بلده بلنیاس و بلنیاس نام بلده و آن قلعه است و فاصله مابین آنها از یک فرسخ کم است و آن قلعه درختها و میوه و زراعت ها و نیشکر و چشمهای کثیر دارد و صاحب عزیزی گوید که مرقب به بلنیاس سوی مدینه جبله است و ما بین آن و انطرسوس [illegible] میل راه است.

مریخ سلب - بکسر اول و رای قرشت شده و مثناة تحتانی رسیده و سکون خای منقوطه و فتح سین سعفص و لام و سکون موحده و تحتانی کنایه از لباس سرخ است و سرخ پوش را نیز گویند.

مشیب - بفتح اول و کسر شین منقوطه و مثناة تحتانی رسیده و موحده و تحتانی زده منع از درهم شدن و آشفته گردیدن از دیدن باشد یعنی آشفته مگرد و درهم مشو و ملرز چه شیب بمعنی برهم زده شدن و آشفته گردیدن آمده.

مضراب - بکسر اول و سکون ضاد معجمه و رای مهمله بالف کشیده و موحده و تحتانی زده بمعنی مطلق آله زدن است و در عرف بمعنی [illegible] شهرت دارد.

[illegible] کاف بالف کشیده و موحده و تحتانی زده منع از کاویدن [illegible] باشد یعنی جستجو و کاوکاو و ملکوچ باد او نیز درست است [illegible] با ابجد و واو هم تبدیل مییابد ملکیدن [illegible] و موحده و تحتانی [illegible] آمده [illegible] و انکیسو [illegible] از رشته و ریسمان [illegible] بطرف نحجی مروی بمعنی ملکیبان

هم گفته اند یعنی مردم را از راستی بکجی رانی مکن.

ملخ آب - بفتح اول و لام و کسر خای منقوطه و همزه بالف کشیده و موحده و تحتانی زده نوعی از ماهی خرد آمده که بعربی آنرا جیجنیکه گویند.

منجلاب - بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و لام بالف کشیده و موحده و تحتانی زده بمعنی آب بدبو کننده آمده و گوی را نیز گویند که در پس حمامها و مطبخها کنند تا آبهای چرکن و متعفن بدان جاری رود.

منزل بنهره غریب - بفتح اول و سکون نون و کسر زای هوز و کسر لام و فتح نون و موحده و تحتانی و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و سکون های هوز و کسر فا و رای مهمله و تحتانی و مثناة تحتانی رسیده و موحده و تحتانی زده کنایه از دنیا و روزگار آمده و چون بنهره بمعنی قلب و ناسره است عشرها هم قلب را گویند خصوصا.

موکب - بفتح اول و سکون واو و کسر کاف و موحده و تحتانی زده بمعنی لشکر و سپاه آمده.

مهراب - بکسر اول و سکون های مدوره و رای قرشت بالف کشیده و موحده و تحتانی زده نام والی کابل است که رستم از دختر او تولد شد و معنی ترکیبی آن آفتاب رونق بود زیرا که مهر آفتاب و آب رونق را گویند.

میم کاتب - بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده و میم و کاف بالف کشیده و کسر مثناة فوقانی و موحده و تحتانی زده کنایه از نابینا و کور است.

مسپ - بفتح اول و سکون سین سعفص و بای پارسی زده بمعنی نفس بسکون است گویند لغت پهلویست.

چشمه سیوم [illegible] بحر سیوم [illegible] هفت قلزم [illegible] در بیان میم بالف [illegible] قرشت [illegible]

مادرخت - اول بالف [illegible] رای مهمله [illegible] دال [illegible] تو و رسی ست و آن لجمی باشد [illegible] خواهند خوردن آن [illegible]

ماست - اول بالف کشیده و سین سعفص و مثناة فوقانی [illegible]

معروف ست که عوزات باشد یعنی جوزات چکیده و او بعضی با به کرده شده است گویند و ملک وحی را نیز خوانند که بمعنی کے باشد و آن صمغی ست که خایند۔

ماقوت - اول بالف کشیده و ضم قاف بواو رسیده و مثناة فوقانی زده نام قوتی از حلواست و آن را ماقوتی هم گویند۔

مثیت - بفتح اول و کسر ثای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و تای قرشت زده شانهٔ کرباس را گویند یعنی شانهٔ جولاهگان

محروت - بفتح اول و سکون حای حطی و ضم رای قرشت بواو رسیده و مثناة تحتانی زده بیخ درخت انجدان را گویند و بعضی گویند درخت انجدان ست که حلتیت صمغ آن باشد۔

مرت - بفتح اول و رای قرشت و مثناة فوقانی زده بمعنی زنده آمده که در مقابل مرده است۔

مرست - بفتح اول و رای قرشت و سین حطی و مثناة فوقانی زده بمعنی جانانا و آمده یعنی نامعلوم و معدوم شود۔

مزگت - بفتح اول و سکون زای هوز و کسر کاف پارسی و مثناة فوقانی زده مسجد را گویند که بجای خانهٔ خدا و بتازی بیت الله خوانند۔

مست - بضم اول و سین سعفص و مثناة فوقانی زده بمعنی گله و شکوه و شکایت آمده و بیخ گیاهی هم هست خوشبو که بتازی سعد گویند و تخم آن را تودری خوانند و بمعنی غم و اندوه نیز آمده و ازین ست که غمگین و اندوهناک را مستمند می گویند۔

مشت - بفتح اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی انبوه و بسیار و پر و لبریز و سطبر و گنده و غلیظ آمده و نام قریه ایست از بلوکات غزنین نزدیک بموضع سکانه و بضم اول معروف ست که گره کردن پنجهٔ دست باشد و جمع نمودن انگشتان چنانچه پنجره ست ظرفیت بهم رساند و مردم قلیل کم و گروه اندک را نیز گویند و بمعنی مالیدن هم آمده که با معنی مالیدن باشد چه مشتن بمعنی مالیدن ست و بیخ گیاهی هم هست خوشبو که تخم آن را تودری خوانند و بعربی سعد گویند۔

مصحف یاقوت - بضم اول و سکون صاد مهمله و فتح حای حطی و کسر ... [illegible] ... معلوم کنایه از ... [illegible]

که نام موش نوعی ست۔

معیات - قلعه ایست مشهور از قلاع مستحکم الضبابر ساحل دریا قریب بطرابلس و اهالی آن اسماعیلیه اند۔

مغاک ظلمت - بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و کسر کاف و ضم ظای معجمه و سکون لام و فتح میم و مثناة فوقانی زده کنایه از زمین آمده و کنایه از جسد و قالب آدمی هم هست و آن را مغاک ظلمت خاک هم گویند۔

مکافت - بفتح اول و کاف بالف کشیده و فتح کاف و فا و مثناة فوقانی زده بمعنی رنج و آفت و آزار آمده۔

ملمت - بفتح اول و سکون میم و فتح لام و فای منقوطه و مثناة فوقانی زده بمعنی کفش و پای افزار آمده و بدین معنی بملخت آمده است که بجای میم اول با باشد۔

مهاوت - بفتح اول و های هوز بالف کشیده و فتح واو و مثناة فوقانی زده معروف ست که فیلبان باشد و مؤید الفضلا نوشته که این لفظ هندی ست اما در تاج مآثر در صفت فیل نوشته ست «تو گوئی که طویست موسی مهاوت»۔

مهتر رخت - بکسر اول و سکون های هوز و فتح تای قرشت و سکون رای مهمله و رخت معلوم پیش خدمتی باشد که رخت پوشاند۔

مهر شریعت - بکسر اول و سکون های مدوره و کسر رای قرشت و فتح شین منقوطه و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح عین سعفص و مثناة فوقانی زده اشاره بحضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم آمده۔

مهر نبوت - بضم اول و سکون های هوز و کسر رای قرشت و ضم نون و بای موحده و واو مشدد و تای قرشت زده نقشی که بر کتف مبارک آن حضرت بود علیه الصلاة والسلام۔

مهست - بفتح اول و کسر های مدوره و سین سعفص و مثناة فوقانی زده بمعنی سنگین و گران آمده۔

مهلت - بضم اول و سکون های هوز و فتح لام و تای قرشت زده بمعنی فرصت و درنگ است۔

می پرست - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ... [illegible] ... و رای قرشت و سین ... و تای قرشت زده ... [illegible]

از «ود امّ الخمر» آمده یعنی شخصی که همیشه شراب خورد۔

میر بهشت - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای قرشت و فتح های مدوره و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و کسر بای ابجد و های مدوره و شین قرشت و مثناة فوقانی زده کنایه از رضوان ست که دربان بهشت باشد۔

مثلث - بضم اول و فتح ثانی مثلثه و فتح و تشدید لام و ثای مثلثه ثانی زده معروف ست و آب انگور را نیز گویند که بجوشانند تا از سه حصه دو حصه بماند عربی ست نیز و عطری را گویند که از مشک و عود و عنبر ساخته باشند۔

محروث - بفتح اول و سکون حای حطی و ضم رای قرشت بواو رسیده و ثای مثلثه زده بمعنی بیخ درخت انجدان ست و بعضی گویند درخت انجدان باشد که حلتیت صمغ آن درخت ست۔

مرکز مثلث - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح کاف و کسر زای هوز و ضم میم و فتح ثای مثلثه و تشدید و فتح لام و ثای مثلثه ثانی زده و آن چهار ست مرکز مثلثهٔ آتشی و مرکز مثلثهٔ آبی و مرکز مثلثهٔ خاکی۔

معمورهٔ عمرو لیث - بفتح اول و سکون عین و ضم میم بواو رسیده و فتح رای قرشت و کسر همزهٔ مبدله و فتح عین مهمله و سکون میم و رای قرشت زده و فتح لام و سکون مثناة تحتانی و ثای مثلثه کنایه از شهر شیراز ست چه گویند شیراز را عمرو لیث بنا کرده۔

مغاث - بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و ثای مثلثه زده بمعنی بیخ انار صحرائی آمده که بتازی آن را الرمان البری نامند و نوعی از آن بغدادی و نوعی هندیست و آن سفید بزردی مایل باشد که شکستگی اعضا را نافع باشد۔

چشمهٔ پنجم و ششم و هفتم و هشتم از بحر سیوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با جیم

[illegible]

آزنج - اول بالف کشیده و ... [illegible] ...

و بمعنی راوی و روایت کننده هم آمده و نام استاد شعر رودکی شاعر نیز بوده است.

ماشوره عاج — اول بالف کشیده و ضم شین منقوطه بواو رسیده و فتح رای قرشت و کسر همزه مبدله و عین مهمله بالف کشیده و جیم زده کنایه از گردن معشوق است —

مج — بفتح اول و جیم زده مخفف ماج است که راوی و روایت کننده باشد و نام راوی شعر رودکی شاعر نیز بوده و ماه را نیز گفته اند که بتازی قمر خوانند و از ابتاع کج هم هست که بمعنی راست باشد همچو کج و مج و معل کج نیز هست

مخلج — بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح لام و جیم زده نام گیاهی است که چون چاروا خورد بمست شود و

مرج — بفتح اول و رای مهمله و جیم زده بمعنی مرز آمده که در زمین باشد و زمینی را نیز گویند که کنار آن را بلند ساخته و در درون آن چیزی بکارند و نام شهری هم هست و کوهستان آن شهر و با معنی بضم اول هم بمعنی آمده و در تازی بمعنی آمیختن و شوریدن و رها کردن دواب و چراگاه و مرغزار باشد و بفتح اول و کسر ثانی در تازی خلل و صحرای را گویند و بمعنی جنبیدن انگشتری باشد در انگشت و بمعنی جنبیده شدن و تباه گردیدن و آشفته گشتن هم هست

مرغ رنگین تاج — بضم اول و سکون رای قرشت و سکون غین منقوطه و فتح رای مهمله و سکون نون و کسر کاف بیای مثناة تحتانی رسیده و سکون نون و مثناة فوقانی بالف کشیده و جیم زده کنایه از خروس آمده باعتبار گوشت سرخی که بر فرق سر دارد و دراج را نیز گویند —

مرنج — بفتح اول و رای قرشت و سکون نون و جیم نام قلعه ایست در هندوستان —

مزاج — بکسر اول و زای هوز بالف کشیده و سکون جیم با هم آمیختن و کیفیتی است که از آمیختن چیزها باهم رسد —

مشنج — بضم اول و فتح شین منقوطه و نون و جیم زده نوعی از نخاله ایست که آنرا بهندی کراو گویند و بکسر اول شنی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم در آن افتد.

منج — بفتح اول و ثانی ... گویند شهری است از شهرهای

شام بنا کرده و یکی از شاهان فارس که بشام مستوفی شهره بود و نامش بنبه گذاشت و در اینجا آتشکده بنا کرده و ... می ابن وهیلا از اولاد آردشیر بابک را بر آن گماشتند و بعد سلیمان ابن مجاله الفقیه بود و آن آتشکده را نیز بنبه خواندند از جهت تمام مدینه آن و در اینجا نیستان و باغها اکثر و درخت توت بیشتر است برای حاصل کردن ابریشم بود و سور آن جهت تمام دارد و در بین شان اکثری از آن شهر و سور آن خراب است —

منج — بفتح اول و نون و جیم زده نام دانه ایست که آن را ریوند گویند و بضم اول هر جنور را گویند عموماً و جنور عسل را گویند خصوصاً و مگس سنبه و خرمگس را نیز گفته اند و بمعنی لاشه خر و ضعیف و ناتوان هم آمده و نام قرمی است از بلوکات و بزبان هندی بمعنی کنف باشد و آن گیاهی است که از آن ریسمان سازند و معرب منک هم هست که درخت تبر را البنج باشد و بضم اول درخت بادام تلخ است و بکسر اول بمعنی تخم آمده مطلقاً خواه تخم گل باشد و خواه تخم خربزه و غیر آن —

مهاراج — بکسر اول و سکون های مدوره و رای قرشت بالف کشیده و جیم زده نام یکی از پادشاهان هندوستان است و هندوان آنرا مهاراج خوانند —

میدان عاج — بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و کسر نون و عین مهمله بالف کشیده و جیم زده کنایه از ورق کاغذ سفید است —

ماچ — اول بالف کشیده و جیم پارسی زده بمعنی بوسه آمده که بتازی قبله گویند بضم قاف —

ماچ و موچ — اول بالف کشیده و سکون جیم پارسی و فتح واو و ضم میم بواو رسیده و جیم پارسی زده بمعنی بوس و بوسه آمده یعنی بوسیدن و لیسیدن چنانکه گربه کند بچه خود را —

ملیچ — بفتح اول و لام و یای منقوطه و جیم پارسی زده گیاهی است که چون چارپایان بخورند مست گردند —

میجا هزار دات — بضم اول و جیم بالف کشیده و کسر های مدوره و سکون زای ابجد و فتح همزه و سکون رای قرشت و دال بالف کشیده و تای حطی زده اشاره بذات پاک حق سبحانه تعالی است و کنایه از سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم

هم هست.

مرغ مسیح — بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و فتح میم و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و حای حطی زده بمعنی شبپره آمده که بتازی خفاش گویند و او مانند موش است گویند سوراخ مقعد ندارد و ... و بن با ثقبه دیگر و بالش از پوست بود و گویند حضرت عیسی علیه السلام بمعجزه صورت مرغی از گل ساخته و ... او را فراموش کرده بفرمان الهی حیات بخشید و بپرید چندانکه از نظر غایب شد و بمرد و پس حق سبحانه تعالی شبیه آنرا خلق کرد و اینها گویند چون او را بکشند و بر زهار کودکان پیش از بلوغ بمالند منع بر آمدن موی کند و اگر در سوراخ موش نهند همه بگریزند —

مشعل صبح — بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح عین مهمله و کسر لام و ضم صاد مهمله و موحده تحتانی و حای حطی زده کنایه از آفتاب عالمتاب است —

معجزه مسیح — بضم اول و سکون عین مهمله و کسر جیم و فتح زای هوز و کسر همزه مبدله و فتح میم و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و حای حطی زده کنایه از مائده باشد که از آسمان بر حضرت عیسی و مریم نازل شده بود و مرده زنده کردن عیسی را نیز گویند —

ملجاء نوح — بفتح اول و سکون لام و فتح جیم و کسر همزه و ضم نون بواو رسیده و حای حطی زده کنایه از کوه جودی است که کشتی نوح علیه السلام در آنجا فرود آمد —

ماخ — اول بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی مردم پیر و فقیر حقیر آمده و مردم سفله و دون همت و کینه و خسیس و منافق را نیز گویند و زر قلب سره را هم گفته اند —

مار شکم سوراخ — اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و شین منقوطه و فتح کاف و سکون میم و ضم سین مهمله بواو رسیده و رای قرشت بالف کشیده و خای منقوطه زده کنایه از نای هفت بند آمده که ... —

مالیخ — اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة ... و خای منقوطه زده بمعنی مالیخولیا آمده که ... و خیال خام باشد —

مخ - بفتح اول و سکون خای منقوطه بمعنی آتش آمده که بتازی نار خوانند و بمعنی ترشح و نم هم آمده و آن مانند نمی باشد چه نیزه و گزنده و با میم بضم اول هم آمده و بمعنی چسپنده و خلنده نیز گفته اند و بفتح از این معنی نام هست یعنی چه چسپنده گم شده و نابود گشته و برطرف گردیده را نیز گویند و بمعنی لگام سنگینی باشد که بر اسب و اشتر سرکش زنند و بضم اول هم بمعنی مخ و هم نام جانوری است که اقسام خار را ضایع کند و آنرا بعربی سوس خوانند و درخت خرما را نیز گویند و بتشدید خا و بتازی بمعنی مغز استخوان و دماغ و خالص هر چیز آمده -

مریخ - بکسر اول و رای قرشت بتحتانی رسیده و خای منقوطه زده نام کوکبی است از جمله سبعه سیاره و آن بفلک پنجم می باشد و خانه او حمل و عقرب است و آنرا بهرام نیز گویند و کنایه از انگشت و زغال افروخته هم آمده و بعد اصطلاح اهل صنعت که کیمیاگران باشند آهن و فولاد را گویند -

مسره‌چخ - بفتح اول و کسر سین مهمله و فتح رای قرشت و کسر همزه مبدله و فتح جیم پارسی و رای مهمله و خای منقوطه زده بمعنی ماه آمده که بتازی قمر گویند -

مشخ - بفتح اول و شین قرشت و خای منقوطه زده بمعنی مشق است اعم از چیزی نوشتن و کارهای دیگر -

معجزنریخ - بکسر اول و سکون عین مهمله و فتح جیم و کسر زای هوز و سکون رای مهمله و کسر نون بتحتانی رسیده و خای منقوطه زده کنایه از برگهای خزان دیده و گلهای زرد را نیز گویند و شعاع صبح را نیز گفته اند -

ملاخ - بفتح اول و لام بالف کشیده و خای منقوطه زده نام مقامی است از حیز ابر زیر باد و اکنون بلاخه اشتهار دارد و نام دوائی هم هست مانند اشنان -

ملنجخ - بکسر اول و سکون لام و فتح جیم پارسی و خای منقوطه بمعنی سنگی آمده که در فلاخن گذارند و اندازند -

ملنجخ - بکسر اول و سکون لام و فتح جیم و خای منقوطه زده بمعنی ملنجخ آمده و آن سنگی باشد که در فلاخن گذارند و اندازند -

ملخ - بفتح اول و لام و خای منقوطه زده مشهور است که بتازی آنرا جراد گویند بفتح جیم -

مناخ - بفتح اول و نون بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی فراخ آمده که گشاده باشد و بمعنی تنگ هم آمده و این لغت از اضداد است -

منجخ - بکسر اول و سکون نون و فتح جیم و خای منقوطه زده بمعنی سنگی باشد که در فلاخن گذارند و اندازند -

موسخ - بضم اول بواو رسیده و فتح سین مهمله و خای منقوطه زده بمعنی زنار آمده و آن رشته ایست که کفار بر گردن اندازند و بر میان بندند -

میخ - بکسر اول بتحتانی مجهول رسیده و خای منقوطه زده معروف است و بمعنی سکه درهم آمده یعنی آهنی که بر آن نقشی که بر سکه زر و پول است کنده باشند و بدان سکه بر زر زنند و بمعنی شاش هم آمده که بول باشد و نیز نام شهری است مشهور بکاچ و از اینجا کمان خوب آورند

چشمه نهم بحر سوم از قلزم سیم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با دال مهمله و ذال معجمه

ماد - اول بالف کشیده و دال ابجد زده مخفف مادر آمده که بتازی والده و ام گویند -

مارسپند - اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر همزه و سکون سین بی نقط و فتح بای پارسی و نون و دال ابجد زده نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان آتش پرستان و دانشمندان ایشان بوده و نام روز بیست و نهم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز نکاح کردن و با دوستان نشستن و نام ملکی باشد که موکل است بر کره آب و تدبیر امور مصالح روز مارسپند بدو تعلق دارد -

مارسفند - اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر همزه و سکون سین مهمله و فتح فا و نون و دال مهمله زده بمعنی مارسپند است که نام روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته ایست که موکل است بر کره آب و نام پدر آذرباد باشد -

مازند - اول بالف کشیده و فتح زای هوز و سکون نون و دال مهمله مخفف مازندران است -

مازه درود - اول بالف کشیده و فتح زای هوز و سکون

با و رسیده و فتح دال ابجد و سکون یای ... و دال ابجد زده بمعنی ... آمده چه مانند استخوان پشت ... و این بمعنی ... دال آخر ... باشد و الله اعلم -

ماشاد - اول بالف کشیده و شین منقوطه بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی جام شیشه آمده -

مانند - بفتح نون اسم است و از فعل بمعنی تشبیه کنند

مانند آباد - اول بالف کشیده و فتح نون و سکون نون ثانی و دال ابجد ساکن و همزه بالف کشیده و موحده بالف کشیده و دال ابجد زده اشاره بعالم برزخ است و آن عالمی باشد میان ملک و ملکوت -

مانید - اول بالف کشیده و کسر نون بتحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی مانیدن است یعنی گذاشت و نهاد و رها کرد و چون کسی را که کاری باید کرد و نکند و سخنی که گفت نگوید گویند مانید یعنی وانهاد و بمعنی جرم و گناه و تقصیر هم آمده چنانکه کسی کاری کرد و سخنی گفتنی را نکند و نگوید گویند مانید او را باشد یعنی گناه از دوست و گناهکار او است -

ماه آفرید - اول بالف کشیده و سکون های هوز و همزه بالف کشیده و کسر فا و رای قرشت بتحتانی رسیده و دال ابجد زده نام کنیزک ایرج بود پسر کوچک فریدون است و بعد از کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله بود و بعد از آن دختری آورد و توزنام کردند و منوچهر از آن دختر بهم رسید

مججوبه احمد - بفتح اول و سکون حای حطی و ضم جیم بواو رسیده و فتح موحده تحتانی و کسر همزه مبدله و فتح همزه و سکون حای حطی و فتح میم و دال ابجد زده اشاره به همزه احمد آمده که حرف اول احمد باشد -

محراب جمشید - بکسر اول و سکون حای حطی و رای قرشت بالف کشیده و موحده تحتانی زده جمشید معلوم کنایه از آفتاب آمده و آتش را نیز گویند و بمعنی جام جهان نما هم هست -

محمود - بفتح اول و سکون حای حطی و ضم میم بواو رسیده و دال ابجد ... سبکتگین است که در سنه ... غزنین زیبا ...

مائده دار - بفتح اول بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و سکون [illegible] مهمله و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی هیچ چیز آمده که با وی گدوگری و شکافی باشد و بزبان گیلان را گویند که [illegible] ایشنه و آن را نیز [illegible] اول خوانند —

مبار - بفتح اول و موحده تحتانی بالف کشیده و در آخر رای قرشت زده گوسپند را گویند که آن را از گوشت و مصالح پر کنند و پزند و بعربی عصیب گویند و بضم اول هم آمده —

مدار - بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده و در آخر رای قرشت زده بکنایه از هر که [illegible] آمده که نقطه دایره و زمین است

مدر - بفتح اول و دال ابجد و رای قرشت زده بمعنی کلوخ است مخفف مدار هم هست که مرکز زمین باشد —

مر - بفتح اول و سکون رای مهمله بمعنی حساب آمده و هر عددی باشد تا صد مثلاً شخصی دو هزار [illegible] شمار زده هر صدی یک مر و چیزی بگذارد و چون همه شمرده شود آن چیزها را که بازای هر صدی داشته است مر گویند و گره باشد و مرد اگر بیشتر شده باشد بیشتر ببعضی گویند هر مری پنجاه دست چه صد را دو مر و صد و پنجاه را سه مر خوانند و از کلمات زایده هم هست که برای حسن کلام آورند چنانچه حکیم سنایی گوید بیت مر او را چو دیدم سر از خواب مست بد و گفتم ای فتنه پیش تو پست و گاهی افاده معنی حصر هم میکند چنانچه او گوید بیت مر او را رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی یعنی دیگری را نمی رسد و بتشدید ثانی در تازی بمعنی مرور کردن و گذشتن چیزی و از جائی باشد و بمعنی شمار هم هست —

مرار - بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و رای ثانی زده نوعی از بادآورد و شکاعی باشد که بتازی [illegible] خوانند و آن هم بوته خاریست سفید که خاصیت باد آورد میکند —

مرغ خانه نور - بضم اول و فتح [illegible] بی نقطه و تشدید و فتح موحده تحتانی و سکون عین مهمله و [illegible] بالف کشیده و فتح نون [illegible] معلوم [illegible] کعبه آمده —

مرداد - بضم و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده و در آخر قرشت زده معروف است که نقیض حلال باشد —

مرد گیر - بفتح اول و سکون رای مهمله و دال ابجد بکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده سلاحی شبیه مانند چوگان —

مرغ زرد - بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و فتح زای هوز و رای مهمله زده کنایه از آفتاب عالمتاب است و مراحی طلا را نیز گویند اگر بصورت مرغابی و امثال آن ساخته باشند —

مرغ زار - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و زای هوز بالف کشیده و رای مهمله زده جائی را گویند که در آن مرغ بسیار رسته باشد و آن نوعی از سبزه است بغایت سبز و خرم و درهم که حیوانات چرنده آن را برغبت تمام خورند زیاده از نیم شبر از زمین بلند نشود و بعضی سبزه زار هم باشد —

مرغ زیرک سار - بضم اول و سکون رای مهمله و کسر غین منقوطه و زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و کاف ساکن و سین مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده پرنده ایست سیاه رنگ و خوش آواز که مانند طوطی سخن گوید و آن را ساررو نیز گویند —

مرغ سحر - بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و فتح سین مهمله و [illegible] و رای قرشت زده بلبل را گویند که عندلیب باشد و خروس را هم گفته اند که بتازی دیک خوانند و قمری را نیز گویند و کنایه از سالک سحرخیز هم هست —

مرغ نامه آور - بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و نون بالف کشیده و فتح میم و سکون های هوز و همزه بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده کنایه از هدهد آمده که مرغ سلیمان باشد و پیک و قاصد را نیز گویند و کبوتر نامه بر را هم گفته اند —

مرغ یاقوت پر - بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و مثناة تحتانی بالف کشیده و ضم قاف بواو رسیده و مثناة فوقانی ساکن و فتح بای پارسی و رای قرشت زده

کنایه از آتش آمده [illegible]

مرغ زحل خوار - [illegible] و رای مهمله زده بکسر [illegible] بمثناة تحتانی رسیده و کسر غین منقوطه و ضم زای و فتح حای حطی و سکون لام و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از آتش [illegible] آمده و بمعنی زغالی که [illegible] شده باشد [illegible]

مرغ [illegible] - بفتح اول و سکون [illegible] و فتح مثناة [illegible] و کسر میم و ضم عین مهمله بواو مجهول رسیده و [illegible] زده کنایه از شاخ درخت انگور آمده در ایام خزان و برگ ریزان —

مزدور - بضم اول و سکون زای هوز و دال ابجد و فتح موحده تحتانی و رای مهمله زده بمعنی مزدور آمده و آن شخصی است که کار کند و اجرت بگیرد —

مزدور - بفتح اول و سکون زای هوز و ضم دال ابجد بواو رسیده و رای قرشت زده شاگرد را گویند و مزدور را نیز گویند یعنی شخصی که کار کند و اجرت بگیرد —

مزدوبه - بضم اول و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و فتح بای ابجد و رای قرشت زده بمعنی مزدور آمده و آن شخصی است که کار کند و اجرت بگیرد —

مزر - بفتح اول و زای هوز و در آخر رای قرشت زده بمعنی بوزه آمده و آن چیزی باشد مست کننده که از گندم و گاورس و جو سازند و در ماوراء النهر و هندوستان بسیار خورند و در تازی نبیذ گویند —

مستار - بفتح اول و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و در آخر رای قرشت زده نام گیاهی است و آن خوشبو و بغایت تلخ و آن را مرو نیز گویند و با شین نقطه دار هم هست و درست است چه در فارسی سین و شین هم تبدیل می یابند —

مشتار - بفتح اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی مستار است و آن گیاهی باشد دوائی بوی خوش دارد و در غایت تلخ هم هست —

مستره - بفتح اول و سین مهمله و رای قرشت زده هیچ را گویند و آن آبی باشد که در زمستان سخت و منجمد شود و مانند بلور نماید.

مسمقار - بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح میم و قاف بالف کشیده و رای قرشت زده بلغت اهل اندلس دوائی است که آنرا زراوند طویل گویند و آن را مسمقران و مسمقوره نیز خوانند.

مشت افشار - بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و فتح همزه و سکون فا و شین قرشت بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی دست افشار آمده و آن زری بود در خزانه خسرو پرویز گویند مانند موم نرم شدی و هر صورتی که ایشان خواستندی ساختندی و شرابی را نیز گویند که از انگور پیش رس رسانیده باشد و آنرا باصطلاح شراب خواران شراب جبوری گویند و بلغت اهل شام سطار خوانند و بحذف همزه هم آمده است.

مشت فشار - بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی و فتح فا و شین منقوطه بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی مشت افشار آمده که طلای دست افشار خسرو پرویز باشد و نیز شراب جبوری یعنی شراب پیش رس.

مشتی شرار - بضم اول و سکون شین قرشت و کسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده و فتح شین منقوطه و رای مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از آسمان آمده و هفت کواکب را نیز گویند که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد.

مشتی غبار - بضم اول و سکون شین قرشت و کسر مثناة فوقانی مثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم غین منقوطه و بای ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از کره و عنصریان آمده و کره زمین را نیز گفته اند.

مشرق کشاده بال زر - بفتح اول و سکون شین منقوطه و کسر رای قرشت و سکون کاف و ضم کاف و شین منقوطه بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و موحده و تحتانی بالف کشیده و سکون لام و فتح زای هوز و رای قرشت زده یعنی صبح دمیده و آفتاب برآمده.

مشرق کشاده زال زر - بفتح اول و سکون شین قرشت و کسر رای مهمله و سکون قاف و ضم کاف و شین منقوطه بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و زای هوز بالف کشیده و کسر لام و فتح زای هوز و رای قرشت زده بمعنی مشرق کشاده بال زر آمده که صبح دمیده و آفتاب برآمده باشد.

مشک در - بفتح اول و شین منقوطه و کاف ساکن و فتح دال ابجد و رای مهمله زده جانوری باشد که مشک و خیک آب را بدندان پاره کند و سوراخ سازد.

مشکر - بفتح اول و کسر شین منقوطه و فتح کاف و رای قرشت زده بمعنی انشکار کردن است یعنی شکار مکن چه شکر بمعنی شکار آمده.

مشکین وفادار - بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف مثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح واو و فا بالف کشیده و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی گل نسرین آمده و آن گلی باشد سفید و کوچک و صد برگ و خوشبوی باشد و بوفادار از آن جهتش گویند که از اول بهار تا آخر تابستان و در بعضی از مواضع تا آخر پاییز در درخت بماند و مشکین باعتبار بوی است نه رنگ.

مصر - بکسر اول و سکون صاد و رای قرشت بمعنی شمشیر آمده و بلغت تازی شهری است عموما و شهری که معروف و مشهور است خصوصا.

مصری ماره - بکسر اول و سکون صاد مهمله و کسر رای مهمله بیای حطی رسیده و میم بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از نیزه و سنان مصری است.

مصباح هفت و چار - بکسر اول و سکون صاد مهمله و بای ابجد بالف کشیده و کسر حای حطی و هفت و چار معلوم کنایه از رسول است علیه السلام باعتبار هفت کشور و چهار مذهب.

معده انبار - بکسر اول و سکون عین مهمله و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و فتح همزه و سکون نون و موحده و تحتانی بالف کشیده و رای مهمله زده کنایه از مردم بسیار خوار و پرخور و شکم پرست آمده و بفتح اول و کسر ثالث نیز درست است.

معقار - بکسر اول و سکون عین مهمله و قاف بالف کشیده و رای قرشت زده صمغ درخت آلو را گویند و آن میوه باشد معروف.

مغاک غار - بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده و کاف و غین منقوطه ثانی بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از گور و قبر آمده.

مقر - بفتح اول و قاف و رای قرشت زده حلقه است که صبر از آن بهم رسد و صبر دوائی است معروف گویند تلخ است و بمعنی تلخ هم آمده.

مکر - بفتح اول و کاف پارسی و رای قرشت زده ترجمه الا است که از برای استثنا می آید و در مقام شک و گمان نیز استعمال کنند نه در مقام یقین و تحقیق و گاهی در مقام یقین بمعنی هم می آید.

ماکس گیر - بفتح اول و کاف و سکون سین مهمله و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله زده کنایه از عنکبوت است.

ملمع کار - بضم اول و فتح لام و میم مشدد مفتوح و سکون عین مهمله و کاف بالف کشیده و رای مهمله زده معروف است و آن شخصی باشد که تنکه نقره و طلا بر روی آهن و مس و امثال آن چسپاند و کنایه از مردم منافق و زراق و غدار و مکار و فریب دهنده هم هست.

ملیبار - بفتح اول و کسر لام مثناة تحتانی رسیده و موحده و تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده نام ولایتی است بر کنار دریای عمان و مردم آن ولایت عمان و یبوت مانند چه زنان ایشان هر یک ده شوهر زیاده کنند و فرزندی که بهم رسد بعد از یکسال همه یکجا جمع شوند و هر چیزی بدست میگیرند و آن طفل را طلبند بجانب هر کدام که مرتبه اول متوجه شود از آن شخص است و او تربیت میکند.

مناور - بفتح اول و نون بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده بمعنی شهریست نزدیک شهر ختن بضم خای منقوطه و بمعنی چین گفته اند بکسر جیم پارسی والله اعلم و نام بتخانه هم هست ٭ -

منجوق چتر - بفتح اول و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده و کسر قاف و فتح جیم و شناة فوقانی و رای مهمله زده بمعنی قبه زرین آمده که بر سر چتر نصب کنند -

منداور - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و فتح واو و رای قرشت زده نام ولایتیست غیر معلوم -

مندبور - بفتح اول و سکون و دال ابجد و ضم موحده تحتانی بواو رسیده و رای مهمله زده بمعنی سیاه بخت و بدو ولت و مفلوک و صاحب ادبار و غمگین آمده -

مندوور - بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و ضم واو اول بواو ثانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی مندبور آمده که مفلوک و صاحب ادبار و سیاه بخت و بدولت باشد و بمعنی گرفته و خسیس و بی بهره از نعمت خدا هم هست و بمعنی غمناک نیز آمده و با یک واو هم نویسند چو طاوس و طاوس و امثال آن لیکن درست نیست چه درین جا واو اول بجای بای ابجد واقع شده بنابر قاعده کلیه که بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند -

منصور - بفتح اول و سکون نون و ضم صاد مهمله مضموم بواو رسیده و رای قرشت زده جهی ست از اعمال دیار مصر لیکن آن بطرف غربی نزدیک قریب سمیساط واقع است و آن مدینه ایست که سور و خندق و سه دروازه دارد و در وسط آن حصن و قلعه واقع است و بر دو سور است و ما بین آن و زبطره یک مرحله راه است -

منغر - بفتح اول و سکون نون و ضم غین منقوطه و رای قرشت زده نوعی از پول ریزه خرد و کوچک آمده و بضم اول بمعنی قدح و طاس بزرگی آمده که دران شراب خورند -

منقار - بکسر اول و سکون نون و قاف بالف کشیده و سکون رای قرشت و قاف بالف کشیده و رای قرشت ثانی زده کنایه از زبانه قلم نویسندگی آمده چه ترکان سیاه را قاره گویند و قاریچان نیز هر چیز سیاه را بقار و قیر نسبت می دهند -

منکور - بفتح اول و سکون نون و ضم کاف بواو رسیده و رای قرشت زده نام کوهی است در بلاد کیماک و قپچاق باشد و دران چشمه ایست که اندک آبی دارد با چنبره بر دارند کم نشود ٭ -

منکیاگر - بفتح اول و سکون نون بکسر کاف فارسی و شناة تحتانی بالف کشیده و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده بمعنی قمارباز باشد -

منوچهر - بکسر اول و ضم نون بواو رسیده و کسر جیم پارسی و های هوز و رای مهمله زده یعنی بهشت روی چه منو مخفف مینوست که بهشت باشد و چهر بمعنی روی و نیز علوی نژاد هم هست چه منو بمعنی علوی و چهر بمعنی ذات باشد و نام پسر ایرج است و بعضی گفته اند نبیره او است از جانب دختر والله اعلم گویند چون سلم و تور ایرج را کشتند و تیغ بر املا داو نهادند و اکثر مخدرات او را هلاک نمودند یکی از مستوران حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود گریخته پناه بکوه مانوش برد و چون منوچهر دران کوه متولد شده بود او را مانوش چهر نام کردند و بمرور ایام و تغییر السنه منوچهر شد و بعضی گفته اند که مادر او را تا نام نکرد تا بزرگ شد او بغایت خوش صورت بود او را مینوچهر خواندند یعنی بهشت صورت چه هر چیز خوب را به بهشت نسبت کنند و بتغییر السنه منوچهر شد و نیز نام مبارزی بوده ایرانی پسر آرش -

منوهر - بر وزن و معنی ترانه لفظ هندی است بمعنی دلفریب و نیز نام نقاشی ست از هند -

مور - بضم اول بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده معروف است که از جمله حشرات الارض باشد و مورچه مصغر آنست و زنگاری را نیز گویند که در جسم آهن کار کند و بصیقل کردن برطرف نشود و کنایه از حقیر و ضعیف هم هست -

موسیقار - بضم اول بواو رسیده و ... شناة تحتانی رسیده و قاف بالف کشیده و رای قرشت زده سازیست معروف که آن را از نیهای بزرگ و کوچک با نام مثلثی جمع و وصل کرده اند و بعضی گویند سازیست که درویشان دارند و بعضی دیگر گویند سازی هست که شبانان دارند و می نوازند و بعضی گویند نام پرنده ایست که در منقار او سوراخ بسیار هست و از آن سوراخ ها آوازهای گوناگون بر می آید و موسیقی از آن ماخوذ است -

موشخوار - بضم اول بواو رسیده و سکون شین قرشت و فتح خای منقوطه بواو معدوله بالف کشیده و رای قرشت زده زغن را گویند که غلیواج باشد -

موشکر - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین قرشت و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده بمعنی نوحه آمده و آن زنیست هرگاه که شخصی بمیرد او در میان زنان نشسته صفات مرده را یک یک بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر آن را شنیده بگریه و مویه درآیند -

موشکور - بضم اول بواو رسیده و سکون شین قرشت و ضم کاف بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده شیر را گویند که مرغ علیست و بعضی گویند جانوریست که در زیر زمین خانه کند و بیخ نبات خورد و چون خواهند که او را بگیرند پیاز و کنند تا بر سر سوراخ آن نهند بیرون آید و بشیرازی انگشت برگ خوانند و گوشتش سم قاتل است ٭ -

موشگیر - بضم اول بواو رسیده و سکون شین منقوطه و کسر کاف پارسی بشناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده بمعنی موش خوار آمده که غلیواج و زغن باشد ٭ -

موکبیان آخر - بفتح اول و سکون واو و کسر کاف و سکون موحده تحتانی و شناة تحتانی بالف کشیده و کسر نون و فتح سین مفتوح خای نقطه دار و رای مهمله زده کنایه از فرشتگانند آمده که در شب معراج همراه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بودند -

مویجیر - بضم اول بواو رسیده و کسر شناة تحتانی و فتح ... و سکون ... و ... رسیده و رای قرشت زده ... آسایش و آسودگی و هموار باشد ٭ -

مویه‌گر - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة تحتانی و سکون ها مدوره و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده نوحه کننده را گویند چه مویه بمعنی نوحه است -

موی مستعار - بضم اول بواو رسیده و مثناة تحتانی زده و ضم میم ثانی و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت و عین مهمله بالف کشیده و رای قرشت زده موی چند ملفوف که گوسفند یا آهوی که زنان در کاکلهای خود بافند برای خوش آیندگی -

مهار - بفتح اول و ها مدوره بالف کشیده و رای قرشت زده چوبی را گویند که در بینی شتر کنند و ریسمانی بر آن بندند و در کتاب صویب الفضلا بضم میم آورده -

مهتر - بکسر اول و سکون ها مدوره و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله زده بمعنی بزرگ و سردار آمده -

مهر - بکسر اول و ها مدوره و رای قرشت زده نام ماه هفتم آمده از سال شمسی که آن آمدن آفتاب است در برج میزان و نیز نام روز شانزدهم است از هر ماه شمسی بنا بر قاعده کلیه که میان مغان یعنی آتش پرستان متعارف است که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید کنند و این روز را از روزها بغایت بزرگ و مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند و مهرگان موسوم دارند نیک است و در این روز نام کودک نهادن و کودک را از شیر باز کردن و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب نیز هست و بمعنی رحم و شفقت و مهر و محبت نیز آمده و نیز نام فرشته ایست موکل مهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر که ماه هفتم از سال شمسی و روز مهر که شانزدهم از هر ماه باشد بدو متعلق است و حساب و شمار همه خلق و ثواب و عقاب بدست اوست و درمان را نیز گویند که در مقابل زیبق است و سنگ سرخ را نیز گویند و نام آتشکده هم هست و قبه زرینی که بر سر چتر و علم نصب کنند و نام قصبه ایست در هندوستان و نام مردی که بر زنی ماه نام عاشق بوده و قصه ایشان مشهور است و نام گیاهی است که آنرا بفارسی مردم گیا گویند و بتازی یبروح الصنم خوانند و بفتح اول و ثانی بمعنی کابین آمده و آن نقد و جنسی باشد که بوقت عقد نکاح مقرر کنند

مهرگزار - بضم اول و سکون ها مدوره و فتح رای قرشت و کسر همزه مبدله و فتح زای هوز و رای قرشت زده کنایه از آفتاب عالمتاب است -

مهره‌مار - بضم و سکون ها مدوره و فتح رای قرشت و کسر همزه مبدله و میم بالف کشیده و رای مهمله زده مهره ایست که بدان زهر مار دفع شود

مهور - بفتح اول و سکون ها مدوره و فتح واو و رای قرشت زده و بعضی گویند سنگیست که آنرا در شبهای [illegible] یابند و آن سفید و شفاف می باشد اگر آنرا سائیده بمجنون و مصروع دهند نافع باشد و نیز نام گیاهی است که در زمین عرب بوقتی که ماه در نقصان نباشد آنرا بگیرند تا منفعت بخشد و آنرا بتازی لساق القمر و بصاق القمر و بزاق القمر بزای نقطه دار خوانند و زبد القمر نیز خوانند -

مهیر - بفتح اول و کسر های مدوره و مثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده یکی از نامهای ماهست که قمر باشد

میامار - بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و میم بالف کشیده و رای قرشت موضع احصا کردن و شمردن باشد یعنی مشمار و حساب مکن زیراکه امار و آمار حساب و شمار را گویند -

میدان اغبر - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و کسر نون و فتح همزه و سکون غین منقوطه و فتح موحده تحتانی و رای قرشت زده کنایه از زمین است -

میده‌سالار - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و سین سعفص بالف کشیده و لام بالف کشیده و رای مهمله زده شخصی را گویند که نان می پزد -

میر آخور - بکسر اول و سکون مثناة تحتانی و کسر رای قرشت و همزه بالف کشیده و ضم خای منقوطه و سکون رای قرشت داروغه اصطبل را گویند -

میر بار - آنکه مردم بارده را بعرض آمدن بحضور و این را در هندوستان داروغه دیوانخانه گویند

میرشکار - اعرابش معلوم مهتر قوشچیان را گویند -

میزر - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح زای هوز و رای قرشت زده بمعنی دستار و مندیلی آمده که بر سر بندند -

میش‌بهار - بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده و سکون شین منقوطه و فتح موحده تحتانی و های مدوره بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی ابر آمده که بتازی سحاب گویند و نوعی از ریاحین هم هست که حی العالم خوانند و نیز نام گلیست که آنرا گل گاوچشم گویند در فصل بهار ظاهر شود و مسهل بلغم و سودا باشد و سنگ گرده را بریزاند -

میگسار - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم کاف پارسی و سین مهمله بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی شرابخوار آمده چه گساردن بمعنی خوردن شراب باشد لاغیر

چشمهٔ یازدهم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با زای تازی و پارسی

مازه - اول بالف کشیده و سکون زای هوز مطلق چین و شکنج را گویند و شکاف و ترک دیوار را نیز گفته اند و بعضی گویند شکاف و ترکی است که از چوب بر دیوار و غیر آن افتد و مخفف مازو هم هست و آن بار درختی است که پوست را بدان دباغت کنند و یک جزو از اجزای سیاهی باشد -

ماشه‌زن - اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه و رای مهمله و زای هوز زده دست افزاری است آهنگران و مسگران و زرگران را و بتازی کلبتان خوانند -

مبارز - بضم اول و بای ابجد بالف کشیده و کسر رای قرشت و زای هوز زده آنکه با کسی بجنگ بیرون آید -

مجلس افروز - بفتح اول و سکون جیم و کسر لام و سکون سین مهمله و فتح همزه و سکون فا و ضم رای

مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از شراب
انگوری آمده و شمع را نیز گویند. و نام نغمه هم هست از نغمات
موسیقی ه.

مجیز - بفتح اول و کسر جای منقوطه و مثناة تحتانی رسیده
و زای هوز زده بمعنی مهمیز آمده و آن آهنی باشد تیز
که بر پاشنه کفش و موزه اسپ سوار کنند و بر پهلوی اسپ زنند
تا اسپ تند شود.

مرز - بفتح اول و رای قرشت و زای هوز زده بمعنی
زمین آمده و زمینی را نیز گفته اند که مربع سازند و کنارهای
آن را بلند کنند و میان آن چیزها بکارند و بمعنی شهر
هم آمده چه مرزبان صاحب و حاکم و نگاهدارنده شهر
باشد و بمعنی آبادان هم هست و بوزه را نیز گویند و آن
شربتی است که از ارزن و برنج سازند و بمعنی نشیب و کاه
مخرج و مقعد را نیز گفته اند که سوراخ کون باشد از انسان
و حیوانات دیگر و بمعنی میان غرت و شهوت هم هست و بازی
چیزی را نیز گویند که از زمین ... هم و ...
باشد ... که ... فاره خوانند و ...
مخرج ... هم هست

مرغ آذراف - و بضم اول و سکون رای
قرشت و کسر غین منقوطه ... و بالف کشیده و فتح ذال
منقوطه و سکون رای مهمله و فتح ... و سکون ... نام
قرشت بواو رسیده و زای هوز زده کنایه از ققنس است و آن
مرغی است که هزار سال زیست و بعد از آن ... بسیار جمع
کرده خود را بسوزد و ... را نیز گویند.

مرغ روز - بضم اول و سکون رای قرشت و کسر
غین منقوطه و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و زای
هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده.

مرغز - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح غین
منقوطه و زای هوز زده نام جایی ... ست و مرغزی
منسوب باوست. و بضم ثالث هم آمده است.

مرغ شب آویز - بضم اول و سکون رای
قرشت و کسر غین منقوطه و فتح شین قرشت و موحده تحتانی
ساکن و همزه بالف کشیده و کسر واو و بیای حطی رسیده و زای

هوز زده مرغی است که خود را در تمام شب از یک پای
آویزد و حق حق گوید تا وقتیکه قطره خون از گلویش
بچکد.

مرغ شب و روز - بضم اول و سکون رای
مهمله و کسر غین منقوطه و شب و روز معلوم کنایه از ماه و
آفتاب است.

مرز - بفتح اول و رای هوز زده بمعنی مکیدن آمده و بمعنی مکیده
هم هست یعنی مکیده بضم میم و سکون ثانی مشدد و در عربی
بمعنی ترش و شیرین آمده که آنرا میخوش هم گویند.

مرزعه دانه سوز - بفتح اول و سکون رای هوز و
فتح زای قرشت و عین مهمله و کسر همزه مبدله و دانه سوز معلوم
کنایه از دنیا و عالم آمده.

مشعبدان حقه سبز - بضم اول و فتح شین منقوطه
و سکون عین مهمله و کسر موحده تحتانی و دال ابجد بالف کشیده
و سکون نون و ضم حای حطی و فتح قاف مشدد و کسر همزه مبدله
و فتح سین مهمله و موحده تحتانی و زای هوز زده کنایه از ماه
و آفتاب آمده و بعضی کواکب سبعه را گفته اند.

مشعل روز - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح عین
مهمله و کسر لام و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده
کنایه از آفتاب عالمتاب آمده.

مشعل گیتی فروز - بفتح اول و سکون شین
منقوطه و کسر لام و کاف پارسی مثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم
فا و رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از
آفتاب عالمتاب است و اشاره بحضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم نیز هست.

معز - بفتح اول و سکون غین منقوطه و زای هوز
زده و معزینه بر وزن پشمینه بمعنی دماغ ست.

مغیلی قندز - بضم اول و غین منقوطه و کسر لام مثناة
تحتانی رسیده و ضم قاف و سکون نون و ضم دال ابجد و زای
هوز زده و اشاره بمعنی بچه های ... و خون ریز خونخوار ست.

معیاز - بفتح اول و سکون عین منقوطه و مثناة تحتانی
بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی ... آمده و آن ...

پیولی است که بطریق انعام بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند
و بفتح اول هم آمده است.

مکیاز - بکسر اول و سکون کاف و مثناة تحتانی بالف
کشیده و زای هوز زده بمعنی پسر مزد آمده و چیز و مخنث
و لشت پا را نیز گویند.

ملک نیم روز - بفتح اول و لام و سکون کاف
و نون مثناة تحتانی رسیده و سکون میم و ضم رای قرشت
بواو مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از آدم علیه السلام
است باعتبار آنکه تا نصف روز در بهشت بوده و
کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
نیز هست باین اعتبار که تا نیم روز بهشت را به بهشت و دوز
را به دوزخ می فرستند. و نیز باین اعتبار که باد اول انس
سلاطین پادشاه سیستان بود که با آن حضرت ایمان
آورده و کنایه از رستم زال هم هست که او پادشاه سیستان
بوده و حاکم سیستان را نیز گویند چه سیستان را نیم روز
هم می گویند بسبب آنکه چون سلیمان علیه السلام باینجا
رسید زمین آنجا پر از آب دید دیوان را فرمود خاک
بریزند در نیم روز پر خاکش کردند و وجوهات دیگر هم
دارد.

ملماز - بفتح اول و سکون لام و میم بالف کشیده و زای
هوز زده بمعنی رنگ و گونه آمده که رنگ رزان جامه
را بدان رنگ کنند و زرد نمایند.

ملمیز - بفتح اول و سکون لام و کسر میم مثناة تحتانی
رسیده و زای هوز زده بمعنی ملماز آمده و آن سنگی
گونه باشد که رنگ رزان جامه را بدان زرد کنند.

موز - بفتح اول و واو و زای هوز زده میوه ایست
و در مصر و یمن و هندوستان بسیار می باشد و برگ درخت
آن سه چهار گز طول و زیاده بر نیم گز عرض دارد و یکسال
بیشتر بار ندهد و هر سال از بیخ می برند و باز بلند میشود و
میوه میدهد و آنرا بزبان هندی کیلا خوانند و بضم اول
هم آمده است و او با نام ... شبیه است و موز ...
بادنجان می شود و در بعضی از نسخها بمعنی ترکش که تیر در آن
و نرگس که گل معروف باشد نظر آمده ... بود که ...

غلط باشد و برگش باشد یعنی برگ درخت ها را نیز موز میگویند و تصحیف خوانی کرده باشند ـ

مهماز ـ بکسر اول و سکون ها و دو میم بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی مهمیز آمده و آن میخی باشد که بر پاشنهٔ کفش و موزه محکم کنند و بر پهلوی اسپ فرو برند تا بجست خیز درآید ـ

مهمیز ـ بکسر اول و سکون ها و کسر میم و مثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده اماله مهمازست و آن میخی ست که بر پاشنهٔ کفش و موزه محکم کنند و بر پهلوی اسپ فرو برند تا بجست درآید ـ

میهمن ـ بکسر اول و مثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی مهمان آمده و یعنی شخصی که بضیافت کسی رود و آن اسپ مهمانی را هم گفته اند و کرسی را نیز گوینده که بر بالای آن طعام خورند و مخفف میهمن هم هست و پیشاب و شاش را نیز گویند که تازی بول خوانند و امر بایں معنی هم هست یعنی شاش و بول کن و بمعنی بول کننده نیز آمده که فاعل باشد ـ

میمیز ـ بکسر اول و مثناة تحتانی رسیده و کسر میم و یای حطی رسیده و زای هوز زده بمعنی مویز ست که انگور خشک شده باشد ـ

مایز ـ اول بالف کشیده و سکون زای فارسی بمعنی عیش و عشرت و ولنعت آمده ـ

مایز و موزر ـ اول بالف کشیده و سکون زای فارسی بفتح واو و ضم میم بواو مجهول و زای فارسی زده این لغت از توابع ست بمعنی فریادی باشد که موش و ورد و گربه را ببیند یا مار قصد گرفتن او کرده باشد کند ـ

مرز ـ بفتح اول و راى قرشت و زای پارسی زده نام یکی از آتش پرستان ست و بکسر اول هم گفته اند ـ

مژ ـ بفتح اول و زای پارسی زده مهل کن و تابع و مرادف وست هم و کژ و مژ یعنی کج و مج که نقیض راست باشد و بضم اول مژ مژا نزا گویند و بمعنی میغ هم آمده است و آن ابری باشد تیره و ظلمت و تاریکی هر چیزی که هوا را تاریک سازد ـ

مهمز ـ بکسر هر دو میم و سکون ها و زای پارسی مگسی باشد که بر گوشت نشیند و گوشت را بد بو گرداند و سازد و کرم دران افتد و خر مگس را نیز گویند که مگس بزرگ باشد ـ

موژ ـ بضم اول بواو رسیده و زای پارسی زده بمعنی غم و اندوه و مصیبت آمده و با ثانی مجهول بمعنی تالاب و آبگیر و آب انبار باشد ـ

چشمهٔ یازدهم از بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با سین مهمله

مارپلاس ـ اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و فتح بای پارسی و لام بالف کشیده و سین سعفص زده چلپاسه و زغه و حربا را گویند و بسکون ثالث هم گفته اند ـ

ماس ـ اول بالف کشیده و سکون سین مهمله مخفف آماس آمده که ورم باشد و الماس را نیز گفته اند و آن جوهریست معروف لیکن بایں معنی تازیست و بزبان هندی ماه را گویند که بتازی شهر خوانند ـ

مالس ـ اول بالف کشیده و ضم لام و سین مهمله زده بلغت یونانی بمعنی سیاه آمده که نقیض سفید باشد ـ

مانطس ـ اول بالف کشیده و کسر نون و طای حطی و سین مهمله زده جانوریست هندی یعنی سنگی ست که در هندوستان می باشد گویند مبطل السموم ست هر که با خود دارد سحر و جادو کار نکند و از جمیع امراض محفوظ ماند ـ

مترس ـ بفتح اول و مثناة فوقانی و رای قرشت و سین مهمله زده چوب گنده را گویند که در پس در کوچه اندازند تا در کشوده نگردد و بر سر کنگره های دیوار قلعه نیز گذارند تا چون غنیم جای دیوار آید بر سرش زنند و صورتی را نیز گویند که مزارعان بر کشت زار سازند برای دفع جانوران زیان کار ـ

مجس ـ بفتح اول و جیم و سین سعفص مشدد جائی که طبیبان انگشت خود بران گذارند بوقت نبض گرفتن ـ

مجوس ـ بفتح اول و ضم جیم بواو رسیده و سین مهمله زده تابعان زردشت را گویند که آتش پرستان باشند گویند زردشت در اوایل شاگردی فیثاغورس حکیم کرد و بعضی گویند شاگردی پیغمبری کرد و علم نجوم را خوب آموخت مدتی مسافرت کرد و با حکمای مصر و روم و هند صحبت داشت و از ایشان علم نیرنجات و طلسمات آموخت بعد از آن در حدود سیلان در کوهی منزوی شد و کتابی ساخت بلغت فرس آن را استاغ نام نهاد و هیچ کس آن را نفهمید با وجود جاماسپ حکیم که از اکابر حکمای فرس است اکثر لغات آن را نه دانست و او مدعی آن بود که کتاب خدا را سوای من و دیگر پیغمبر و رسول خدا نفهمد بعد از ان تفسیری کرد و آن را زند نام نهاد و آن تفسیر دیگر کرد پازند نام نهاد و آن را تفسیر دیگر کرد تا نام نهاد و آخر الامر بملازمت گشتاسپ رفت و دین خود دعوت نمود و معجزهٔ او آتش بود که از میدان آتش رفتن بود گشتاسپ علما را جمع کرد و ایشان از وی معجزه خواستند زردشت فرمود تا مس را بگداختند و بر سر او ریختند چون او دارو ساخته بر جسد خود مالیده بود آتش در وی اثر نکرد و مذهب آتش پرستی و کیش گبری رواج یافت چون بادشاهی به سکندر رسید سکندر کیش آتش پرستی را بر انداخت ـ

مچفس ـ بفتح اول و جیم پارسی و فا و سین مهمله زده منع از خیدن باشد که بمعنی چسپیدن ست یعنی مچسپ ـ

مخنوس ـ بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر سین مهمله و ضم نون بواو رسیده و سین سعفص زده نام حکیمی ست یونانی بغایت عاقل و دانشمند ـ

مدارس ـ بضم اول و دال ابجد بالف کشیده و کسر رای قرشت و سین سعفص زده نام شخصی ست که رسول خود را پیش عذرا که معشوقه وامق بود برای خواستگاری فرستاد و عذرا چشم رسول او را با انگشت کنده ـ

مردوس ـ بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد بواو رسیده و سین سعفص زده گندنای شامی را گویند و آن سبزی ست خوردنی گویند چون خوانند

کرده و غیر ایشان را ابیات آن گند تا از آن چوب سازند و بر چیزی سازند اگر از درخته شود قالعی شده و الا تا اگر تخم گند تا از ... که بیند درشتی آن را برطرف سازد۔

مرمیس بفتح اول ... وشته وسین مهمله زده ... از آتش پرستان است و نام میوه هم هست ... هم مبالغه و در تازی بدست مالیدن چیزی و خاییدن کودک انگشت خود را و نهادن خرما را در آب و در شیر و امثال آن و پاک کردن دست باشد به مندیل و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی ملتاب و لیسان و کار زنا کردن مرد باشد در نهایت شدت و بکسر اول و ثانی هم در تازی بمعنی طبیب بکمال و مرد که در بیان چیزها کند۔

مرطیس بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر طای حطی بثنناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده سنگی باشد لاجوردی رنگ چون سحق کنند و تخمیر کنند بقدر سه نخود اگر درد دل را نافع باشد۔

مس بفتح اول و سین مهمله زده بمعنی مهتر و بزرگ آمده و دیگر پایندی را گویند که کسی را از آن خلاص و نجات مشکل باشد و بعضی گویند بندی باشد که بر پای مجرمان و گنه کاران زنند و در تازی دست مالیدن و دست سودن باشد بر چیزی و بمعنی دیوانگی هم بنظر آمده و بضم اول مالیدن باشد که کسی بسبب آن مانع بجائی نتواند رفت و این بمعنی ثانی نیز تازی است و بکسر اول معرب است و آن جوهری باشد از فلزات که روی و طبق از آن سازند و ارباب صنعت که کیمیاگران باشند آنرا طلا کنند۔

مغناطیس بفتح اول و سکون غین نقطه دار و نون بالف کشیده و کسر طای حطی بثنناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده بلغت یونانی سنگ آهن ربا باشد گویند هر که قدری از مغناطیس بگردن آویزد ذهن او زیاده شود و هیچ چیز فراموش نکند و درد پشت را نافع است و همچنین درد پای و نقرس را چون بر دست گیرند و گویند معدن آن در قعر دریاست اگر آنرا با آب سیر یا آب دهن روزه دار بشوید خاصیتش زایل گردد۔

مغنطیس بفتح اول و سکون غین نقطه دار و فتح نون و کسر

طای حطی بثنناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده و مختصر مغناطیس است که سنگ آهن ربا باشد۔

مغفرس بفتح اول و سکون غا و فتح رای قرشت وسین سعفص زده نوعی از زیب و زینت است که در سقف عمارتها آویزان کنند و بضم میم و فتح فا و رای مشدد بمعنی لفظی که فارسی نباشد و آنرا فارسی کنند همچو هر لفظی که عربی نباشد و آنرا اعرابی کنند۔

مقدونس بفتح اول و سکون قاف و ضم دال ابجد بواو رسیده و کسر نون و سین سعفص زده بلغت رومی بمعنی گویند یونانی تخم کرفس کوهی است و آن سیاه و مایل بسرخی می باشد و آنرا اسا لیون هم گویند خوردن آن شهوت زنان و مردان را برانگیزاند۔

مقرنس بضم اول و فتح قاف و سکون رای قرشت و فتح نون وسین سعفص زده بنای بلند و مدور را گویند که بر نردبان بر آن روند و در زفانگیری نوشته که مقرنس بنای مدور را گویند و نردبان پایه و پست و بلند باشد و نوعی از کلاه هم هست و بمعنی رنگ برنگ هم آمده و در کنز اللغات عربی نوشته عمارتی را گویند که نقاشی کرده باشند۔

مقناطیس بفتح اول و سکون قاف و نون بالف کشیده و کسر طای حطی بثنناة تحتانی رسیده و سین سعفص زده بمعنی مغناطیس است و آن بلغت رومی سنگ آهن ربا باشد گویند هر که مقناطیس را در گردن آویزد ذهن او زیاده گردد و هیچ چیز فراموش نشود و درد پشت را نیز نافع است و همچنین درد پای و نقرس را چون بر دست گیرند و گویند معدن آن در قعر دریاست اگر آنرا به آب سیر یا آب دهن روزه دار بشویند خاصیتش برطرف گردد۔

مکلطیس بفتح اول و سکون کاف و کسر لام ابجد بثنناة تحتانی رسیده و فتح طای حطی و سین سعفص زده نام پدر وامق است که عاشق عذرا بود و قصه وامق و عذرا مشهور است۔

میکس بضم اول و کسر کاف بثنناة تحتانی رسیده و سین مهمله زده بمعنی مکاس آمده که نهایت مبالغه نمودن در کاری و معامله و طلبی باشد که پیش کسی است۔

مکاس بضم اول و کاف بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی نهایت تاکید و مبالغه کردن آمده در کاری و معامله و طلبی که پیش کسی باشد و آن را بتازی مقتضا خوانند و زدی و چیزی را نیز گویند که بر سر هم دستوری و باج و راهداری از آینده و رونده بگیرند و فاعل این فعل را نیز گفته اند که باج گیر باشد و عشار و راهدار باشد۔

ملیوس بفتح اول و سکون لام و ضم بثنناة تحتانی بواو رسیده و سین مهمله زده نام جزیره ایست از جزایر یونان که طین مختوم از آن جزیره می آورند۔

مماس بضم اول و میم بالف کشیده و سکون سین مهمله بمعنی کوال و مغاک آمده و چیزی را نیز گویند که در مقابل بلند است و بفتح اول در تازی بمعنی مالیده شدن و ساییدن دو چیز باشد باهم۔

منگلوس بفتح اول و سکون نون و فتح کاف فارسی و ضم لام بواو رسیده و سین مهمله زده نام شهریست که در آنجا فیل قوی هیکل عظیم جثه جنگی و لاور میشود و فیل سفید نیز از آنجا بهم رسد۔

مهراس بکسر اول و سکون ها و رای قرشت بالف کشیده و سین مهمله زده بمعنی هاون آمده مطلق خواه هاون سنگی باشد خواه برنجی و خواه از چوب ساخته باشند و در تازی سنگی را گویند که درون آنرا خالی کرده و از آن وضو سازند و چیزها در آن گذارند و شتر صاحب قوت و پر زور و سخت بارکش را نیز گفته اند و نام پدر الیاس پیغمبر علیه السلام هم هست۔

میس بفتح اول و ثنناة تحتانی وسین سعفص زده بلغت سریانی نام درختی است که ثمر و میوه آنرا بیونانی لوطوس خوانند و بعضی گویند لوطوس نام همان درخت است۔

میوس بکسر اول بثنناة تحتانی رسیده و ضم نون بواو رسیده و سین مهمله زده نام پادشاهی است که بعد از فوت افراسیاب پریشان شد و دیگر بار بپادشاهی رسید۔

چشمه دوازدهم در سین نقطه دار

و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هیژدهم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با شین منقوطه و صاد مهمله و طای حطی و عین بی نقطه و غین معجمه و فا و قاف

ماور آب و آتش - اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و کسر رای قرشت و آب و آتش معلوم کنایه از گریه کنند بسوز آمده یعنی شخصی که از روی سوز گریه کند -

مارش - اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و شین منقوطه زده نام یکی از بتخانه های قدیم ست که در سه فرسنگی اصفهان بر سر کوهی ساخته بودند و آن از جمله هفت بتخانه است که بنام هفت سیاره کرده بودند و گشتاسپ بتهای آن بتخانه ها را برطرف کرد و آتشکده ساخت و هر یکرا باضافه نوبهار میخوانند همچو نوبهار ماه و نوبهار تیر و نوبهار ناهید و نوبهار آتشکده را میگویند -

مارفش - اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح فا و شین منقوطه زده کنایه از ضحاک ماران ست ٭ -

مال بخش - اول بالف کشیده و سکون لام و فتح موحده تحتانی و خای منقوطه و شین قرشت زده معروف ست که بخشنده مال باشد و مال بخش و نام روز هشتم از ماههای ملکی -

مانوش - اول بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده و شین قرشت زده نام کوهی است که منوچهر در آن کوه از تخیر متولد شد و آنرا مانوشان هم میگویند -

ماه پیکر درفش - اول بالف کشیده و سکون ها مدوره و فتح بای پارسی و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و سکون رای قرشت و کسر دال ابجد و فتح رای قرشت و فا و شین منقوطه زده کنایه از شب است که بتازی لیل خوانند -

ماه مقصب پوش - اول بالف کشیده و کسر ها مدوره و فتح قاف و صاد مهمله و سکون بای ابجد و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده کنایه از شاهد کتان پوش ست چه قصب جامه کتان باریک را میگویند -

ماه کش - اول بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح کاف و شین منقوطه زده بمعنی ماه کاشغر ست که ماه سیام باشد و کش شهری ست مشهور از شهر سبز و کوه سیام در نواح آن شهر ست -

مجمر آتش - بفتح اول و سکون جیم و فتح میم و کسر رای قرشت و همزه و بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و شین منقوطه زده بمعنی آتشدان آمده و کنایه از آفتاب عالمتاب هم ست -

مجمره نقره پوش - بفتح اول و سکون جیم و فتح میم و کسر رای قرشت و ضم نون و سکون قاف و فتح رای قرشت و سکون ها مدوره و ضم بای پارسی بواو رسیده و شین منقوطه زده کنایه از دنیا و عالم آمده

مدهوش - بفتح اول و سکون دال ابجد و ضم های مدوره بواو رسیده و شین منقوطه زده سرگشته و حیران را گویند و بتازی صاحب دهشت باشد -

مراش - بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و شین منقوطه زده بمعنی قی آمده که آنرا شگوفه و استفراغ هم گویند و باین معنی بحذف الف نیز آمده است که مرش باشد -

مردقوش - بفتح اول و رای مهمله و دال ابجد ساکن و ضم قاف بواو رسیده و شین منقوطه زده بلغت یونانی دوائی ست که آنرا مرزنگوش و مرزنجوش گویند و بتازی آذان الفار خوانند خوردن آن با شراب گزندگی زنبور را نافع ست -

مرزنگوش - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و سکون نون و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و شین قرشت زده بمعنی گوش موش معرب آن مرزنجوش باشد و آن نوعی از ریحان ست در غایت سبزی و خوشبوئی و گل کبود دارد و برگ آن شبیه ست بگوش موش ازین جهت مرزنگوش گویندش چه مرز بمعنی موش ست و بعربی حبق القنا و حبق الفیل و آذان الفار گویند -

مرزه گوش - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و سکون های مدوره و ضم کاف بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده بمعنی گوش موش آمده چه مرزه بمعنی موش هم آمده و ریحانی هم هست که آنرا مرزنگوش خوانند و شرح آن در لغت مرزنگوش گذشته -

مرش - بکسر اول و فتح رای قرشت و شین معجمه زده بمعنی مراش آمده که قی باشد و آنرا شگوفه و استفراغ هم میگویند -

مرعش - بفتح اول و سکون رای حطی و فتح عین مهمله و سکون شین معجمه مدینه ایست از سنگها بین شام و روم بنا کرده رشید و سور وا ارده و در وسط آن حصنی است که آنرا بنا کرده مروان حمار که بحصن مروانی شهرت دارد و در آنجا شهر پناهی است معروف بهارونیه -

مرگ موش - بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی و ضم میم بواو رسیده و شین منقوطه زده چیزیست مانند زاج زرد که موش از خوردن آن بمیرد و بتازی سم الفار و رهج الفار و تراب الهالک خوانند ٭ -

مروخوش - بفتح اول و سکون رای مهمله و واو و فتح خای منقوطه و واو معدوله و شین قرشت زده بمعنی مرو است و آن گیاهی است خوشبو و بتازی ریحان الشیوخ و حبق الشیوخ خوانند ٭ -

مروش - بفتح اول و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده منع از روش کردن یعنی روش مکن -

مشاش - بفتح اول و شین منقوطه بالف کشیده و شین قرشت زده بمعنی انگبینه آمده و آن عسلی باشد قوام داده که به طبق ریزند و پهن کنند تا سرد شود و سخت گردد و در وقت خوردن دندان گیر باشد و منع از شاشیدن و بول کردن نیز هست و بضم اول در تازی زمین نرم نفس و طبیعت و استخوان نرمی که توان خوردن -

مشخش - بفتح اول و شین منقوطه و خای ثخذ و شین قرشت

معنی تخشیدن است یعنی مانش چو بخشیدن یعنی لغزیدن بخشیدن هم هست —

منقلیش بفتح اول و سکون [illegible] بمجهول رسیده و شین [illegible] و محتمت [illegible]

غشش بفتح اول و کسر نون و شین قرشت زده یعنی [illegible] باشد [illegible] بزرگ [illegible] آمده و [illegible] زده [illegible] اول باشد که بتازی قلب خوانند —

منیوش بفتح اول و سکون نون و ضم تحتانیه بواو مجهول رسیده و شین قرشت زده و مشتق از شنیدن و گوش کردن باشد یعنی بشنو و گوش بکن چه نیوشیدن بمعنی شنیدن و گوش کردن را گویند —

موریش بضم اول بواو رسیده و کسر رای قرشت و شین منقوطه زده بمعنی مهرهای کوچک و ریزه آمده که زنان در رشته کشند و بر سرهای دست و گردن نهند و عربان حرز گویند —

موش بضم اول بواو رسیده و شین قرشت زده و جانوری است معروف و هم کار که بتازی فاره گویند و یکی با مجهول گریه و نو مسا باشد

مولش بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر لام و سکون شین قرشت بمعنی درنگ و تانی و تاخیر کردن در کار باشد —

مهوش بفتح اول و سکون ها مدوره و فتح واو و شین منقوطه زده بمعنی ماه مانند آمده —

میخوش بفتح اول و سکون مثناه تحتانی و فتح خای منقوطه و واو و شین قرشت زده بمعنی ترش و شیرین و راست هم آمده —

میر آتش بکسر اول مثناه تحتانی رسیده و کسر رای قرشت و همزه با الف کشیده و شین معجمه زده شخصی را گویند که بانگ آتش زند یعنی کسیکه مردم را با آتش خوردن طلبد —

میر آتش بکسر اول و سکون مثناه تحتانی و کسر رای

[illegible] و آتش [illegible] خانه [illegible] خوانند

می شعری فشی بفتح اول و سکون مثناه تحتانی و کسر شین منقوطه و سکون عین مهمله و کسر رای قرشت [illegible] و فتح فا و شین [illegible] که [illegible] انگوری آمده

ماصم اول با الف کشیده و صاد مهمله [illegible] آمده که بتازی [illegible] بسکون [illegible] است —

مجسطی بکسر اول و فتح میم و سین سعفص و طای حطی زده نام موبدی بوده پارسی نژاد که کتاب مجسطی منسوب باو است

مشک فشان از قطاع بضم اول و سکون شین قرشت و کاف [illegible] و شین منقوطه با الف کشیده و سکون نون و همزه و سکون رای [illegible] و ضم قاف و قاف با الف کشیده و عین مهمله زده کنایه از شخصی است که [illegible] زوال کو خوش انداز برآید —

ماه مقنع اول با الف کشیده و کسره ها مدوره و ضم میم و فتح قاف و نون مشدد و عین مهمله زده بمعنی ماه کاشغر که ماه نخشب باشد که حکیم ابن عطا بزور سحر ساخته بود و گویند تا چهار فرسنگ روشنائی او میرسید —

مصرع بکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح رای مهمله و عین مهمله زده و مصاریع بزیادتی الف بعد را باصطلاح شعرا نیمه بیت [illegible] جمع آن و در لغت [illegible] در را گویند

مطلع بفتح اول و سکون طای حطی و فتح لام و عین مهمله زده و جای برآمدن [illegible] و باصطلاح شعرا بیت اول از غزل و قصیده و بیت دوم حسن مطلع و بیت آخر را مقطع خوانند —

مانع اول با الف کشیده و سکون نون و عین منقوطه نوعی از مرغابی است و آن سیاه میباشد و [illegible] کردن و [illegible] مانند [illegible] گوشت [illegible] و نوعی [illegible] که سر و بال و گردن و سینه او سرخ میباشد و [illegible]

و سبز [illegible] آمده [illegible] خوانند

تا درباغ اول با الف کشیده و [illegible] قرشت [illegible] تحتانی با الف کشیده و غین منقوطه زده کنایه از زمین آمده که بتازی ارض گویند [illegible] باشد —

مبلغ بفتح اول و سکون موحده و [illegible] تحتانی و کسر لام و غین منقوطه زده بمعنی مال آمده و [illegible] بتازی [illegible] را گویند —

مرغ بفتح اول و رای مهمله و غین منقوطه زده بمعنی [illegible] است و آن نوعی از سبزه است در نهایت سبزی و تازگی که خوردن آن دواب را فربه سازد و زیاده از شبر از زمین بلند نشود و تمام شهری و [illegible] است و بتازی [illegible] را گویند در علف [illegible] تمام علف و گیاه چریدن و خوردن و بفتح اول و ثانی هم در تازی آب دهن را گویند و بضم اول و سکون ثانی معروف است که مطلق پرندگان باشند و بتازی طیر خوانند و کنایه از آفتاب هم هست [illegible] پانچه از [illegible] باشد —

مرغ باغ بضم اول و سکون رای قرشت و کسر [illegible] و [illegible] تحتانی با الف کشیده و غین منقوطه زده کنایه از بلبل هزار دستان است که بتازی عندلیب خوانند —

مغ بفتح اول و سکون غین منقوطه بمعنی [illegible] آمده که بتازی عمق خوانند و [illegible] آتش پرست را گویند و بکسر اول [illegible] است و آن [illegible] باشد تیره و ملاصق زمین —

مغلاغ بفتح اول و سکون غین منقوطه و لام با الف کشیده و غین منقوطه زده گوی را گویند که بجهت کودکان بازی کنند و وجه تسمیه [illegible] گوی مال [illegible] بمعنی بازی باشد —

مشعوله لوبیان باغ - بفتح اول وسکون نون وضم شین قرشت بواو رسیده وسکون رای قرشت وفتح نون وکسر واو وتحتانی تحتانی رسیده وسین مهمله بالف کشیده وکسر نون وباغ معلوم کنایه از پرندگان باغ آمده که بلبل و قمری وفاخته وبلبل وامثال آن باشند —

موسغ - بضم اول بواو رسیده وغین منقوطه زده بمعنی مغ آمده که آتش پرست باشد —

میش مرغ - بکسر اول بمثناه تحتانی رسیده وسکون شین قرشت وضم میم وسکون رای مهمله وغین منقوطه زده پرنده ایست آبی وکبود رنگ که آنرا اخرجال گویند —

میغ - بکسر اول بمثناه تحتانی مجهول رسیده وغین منقوطه زده بخاری را گویند تیره وملاصق زمین وبمعنی ابر هم آمده که بتازی سحاب خوانند —

ماناف - اول بالف کشیده ونون بالف کشیده وفا زده بمعنی ناف آمده وآن گوی باشد وتنکه —

مخلف - بضم اول وسکون خای منقوطه وفتح لام وفا زده کبوتر بچه را گویند وکنایه از پسران خوش صورت وخورد سال نیز آمده —

مسوج باف - بفتح اول وسکون نون وضم سین بواو رسیده وسکون جیم وموحده تحتانی بالف کشیده وفا زده ملک را گویند که جولاهه باشد وشجریات را نیز گویند که دران انواع درختان وفیلان وامثال آن باشند —

موشکاف - بضم اول بواو رسیده وکسر شین معجمه وکاف فارسی بالف کشیده وفا زده کنایه از کسی است که کار را بکمال وقت ونازکی سرانجام دهد —

مال ناطق - اول بالف کشیده وکسر لام ونون بالف کشیده وکسر طای حطی وقاف زده کنایه از اسپ واستر وگاو وفیل وشتر وامثال آن آمده وکنایه از سیم وسکه دار هم هست —

مانیه صدق - اول بالف کشیده وفتح مثناه تحتانی وکسر همزه رسیده بصاد مهمله وسکون دال ابجد وقاف زده کنایه از آبی بکر بن ابی قحافه آمده —

مشق - بفتح اول وسکون شین معجمه وقاف زده

شتاب خوردن ونوشتن وجستن وبرد ونفار رسیدن آمده بمعنی مداومت کردن ودر لغت اشتغال نمایند وتخته یا کاغذ که بران مشق کرده باشند —

منجوق - بفتح اول وسکون نون وضم جیم بواو رسیده وقاف زده ماهچه علم را گویند وبمعنی چتر هم آمده وآن چتری باشد که برای محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند وعلم را نیز گفته اند —

منهیان سبع طباق - بضم اول وسکون نون وکسر های هوز ومثناه تحتانی بالف کشیده وکسر نون وفتح سین مهمله وموحده بمثناه تحتانی وعین مهمله زده وکسر طای حطی وموحده تحتانی بالف کشیده وقاف زده بمعنی منهیان ربع مسکون است که سبعه سیاره باشد وآن زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وماه است

میم مطوق - بکسر اول بمثناه تحتانی رسیده وکسر میم وضم میم وفتحهای حطی وفتح وتشدید واو وقاف زده کنایه از الف مردی آمده وآنرا الف کوفی والف کوفیان هم گویند —

چشمهٔ بیست ونهم
بحر سیوم قلزم پنجم از کتاب
هفت قلزم در بیان اسم با میم
تازی وپارسی

ماترنک - اول بالف کشیده وکسر مثناه فوقانی ورای قرشت ونون وکاف پارسی زده بمعنی چلپاسه آمده وبعضی گویند سام ابرص جانوری است که نوعی از چلپاسه باشد چون شکم وریا لنگا فند وبر گزندگی عقرب نهند در ساعت درد ساکن شود —

ماتورنگ - اول بالف کشیده وضم مثناه فوقانی بواو رسیده وفتح رای قرشت ونون وکاف پارسی زده بمعنی سوسمار آمده وآن جانوری باشد مانند اسو لیکن از وسطبر تر باشد وجبلی او را زنان برای فربه شدن خورند وبر بدن مالند ونزد شافعی مذهبان گوشت او حلال است وبحوض خرما شباهتی دارد لیکن از وبزرگ تر است

مار ضحاک - اول بالف کشیده وکسر رای قرشت وفتح ضاد منقوطه وحای حطی مشدد وبالف کشیده وکاف زده کنایه از زنجیر آمده که بر پاسی مجرمان و گنهکاران نهند —

ماکیان زاغ رنگ - اول بالف کشیده وکسر کاف ومثناه تحتانی بالف کشیده وکسر نون وزای ابجد بالف کشیده وسکون غین منقوطه وفتح رای قرشت ونون وکاف پارسی زده کنایه از شب آمده وکه بتازی لیل خوانند —

مالانک - اول بالف کشیده ولام بالف کشیده وفتح نون وکاف زده نام میوه ایست سرخ وسفید وبزردی مائل شبیه بشفتالو —

مامک - اول بالف کشیده وفتح میم وسکون کاف معروف است که مادر باشد یعنی مادرک ومادر را بیکگویند

ماتنگ - اول بالف کشیده ونون وکاف پارسی زده بمعنی ماه آمده که بتازی قمر خوانند وبمعنی آفتاب هم بنظر آمده وبمعنی اول اصح است —

مانورنگ - اول بالف کشیده وضم نون بواو رسیده وفتح رای قرشت وکاف زده چکاوک را گویند وآن پرنده ایست که بعربی ابو الملیح خوانند وبعضی گویند پرنده ایست آبی که آنرا سرخاب گویند ونام دارو هم هست وبمعنی اول بحذف رای قرشت هم آمده است

مانوک - اول بالف کشیده وضم نون بواو رسیده وکاف زده مرغیست که آن را بفارسی چکاوک وبتازی قبره وابو الملیح خوانند وبعضی گویند مرغیست آبی که سرخاب گویند شرح آن در لغت مانورنگ گذشت

متراک - بفتح اول وسکون مثناه فوقانی ورای قرشت بالف کشیده وکاف زده نام منزلیست از منازل قمر وآنرا بتازی عوا گویند —

متک - بفتح اول ومثناه فوقانی وکاف زده تبیغ را گویند وآن میوه باشد معروف که پوست آنرا مربا سازند —

مثک - بفتح اول ومثلثه وکاف زده بلغت

سریانی دوائی است که آنرا سوس گویند و اصل السوس بیخ آنست و بفارسی مهک خوانند۔

مثلثه خاک ۔ بضم اول و فتح ثای مثلثه و تشدید و فتح لام و فتح ثای ثانی و کسر همزه مبدله و خاک معلوم بمعنی مثلثه خاکی آمده که برج ثور و سنبله و جدی باشد

مجاجنگ ۔ بفتح اول و جیم بالف کشیده و فتح جیم و نون و کاف پارسی زده چیزی را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل که از چرم دوزند و زنان آتش شهوت را بدان فرونشانند و مجاجیم تازی هم بمعنی آمده

مجاوران فلک ۔ بضم اول و جیم بالف کشیده و کسر واو و رای قرشت بالف کشیده و کسر نون و فتح فا و لام و کاف زده کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشند و ثوابت را نیز گویند یا باقی ستاره های آسمانی باشند۔

مجبک ۔ بفتح اول و جیم و رای قرشت و کاف پارسی زده بمعنی بیکار آمده یعنی مردم را بزور و ستم و بی اجرت و مزدوری کار فرمودن۔

مچاچنگ ۔ بفتح اول و جیم پارسی بالف کشیده و فتح جیم پارسی و نون و کاف پارسی زده بمعنی مجاجنگ آمده که چیزی باشد و آن چیزیست که از چرم و غیره مانند آلت تناسل سازند و زنان حریص شهوت بکار برند

مچرک ۔ بفتح اول و جیم پارسی و رای قرشت و کاف پارسی زده بمعنی مجبک آمده که بیکار باشد یعنی مردم را بزور و ستم و بی اجرت و مزدوری کار فرمودن۔

مچک ۔ بفتح جیم پارسی و کاف زده بمعنی عدس آمده و آن غله ایست که در آشها کنند و گاهی هریسه نیز پزند و بعضی گویند مچاب یا دام کوهی است و آن تلخ میباشد و آن را بریان کرده و در آش بجای روغن بکار برند

محوران فلک ۔ بضم اول و فتح حای حطی و تشدید و کسر رای قرشت و رای مهمله بالف کشیده و کسر نون و فلک معلوم کنایه از سبعه سیاره آمده که زحل و مریخ و مشتری و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد۔

مخمل کمورک ۔ و مخمل کرک بکاف فارسی و واو

مجهول و رای مهمله و بیرون داد نوعی از مخمل است۔

مدبران فلک ۔ بضم اول و فتح دال ابجد و کسر و تشدید موحده تحتانی و رای قرشت بالف کشیده و کسر نون و فلک معلوم بمعنی محوران فلک آمده که کنایه از قمر و عطارد و زهره و شمس و مشتری و مریخ و زحل باشد

مدنک ۔ بفتح اول و دال ابجد و نون و کاف پارسی زده بمعنی کلید چوبین آمده که کلیدان را بدان کشایند و دندانه کلید و قفل را نیز گویند و بمعنی چوب پس در انداختن هم هست۔

مذنک ۔ بفتح اول و ذال منقوطه و نون و کاف پارسی زده بمعنی مدنگ آمده که کلید چوبین باشد که کلیدان را بدان کشایند و دندانه کلیدان و پره قفل را نیز گویند و بمعنی چوب پس در انداختن هم هست۔

مرتنک ۔ بضم اول و سکون رای قرشت و فتح مثناة فوقانی و کاف زده چیزیست که آنرا مرداسنگ گویند و معرب آن مرداسنج است و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهم بکار برند اگر قدری ازان در سرکه اندازند سرکه را شیرین کند۔

مرحمک ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم حای و فتح میم و کاف زده غله باشد که آنرا بتازی عدس گویند و در هندی مسور نامند۔

مرداسنگ ۔ بضم اول و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده مخفف مردارسنگ است و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهمها بکار برند اگر قدری ازان در سرکه اندازند سرکه را شیرین کند۔

مردارسنگ ۔ بضم اول و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح سین مهمله و نون و کاف زده مرداسنگ را گویند و معرب آن مردارسنج است و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهمها بکار برند۔

مردم آهنگ ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد و سکون میم و همزه بالف کشیده و فتح های هوز و نون و کاف پارسی زده بمعنی مردم کش و مردم نواز باشد و سلاح نیز را نیز گویند که مانند چوگان باشد و آن را مغرور نیز هم خوانند و معرب آن مردم آهنج است

مردمک ۔ بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد و فتح میم و کاف زده مصغر مردم است که شخص واحد باشد انسانی و سیاهی چشم را نیز گویند و در آذربایجان ننیته خوانند۔

مردریگ ۔ بضم اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و کسر رای قرشت و تحتانی رسیده و کاف زده مال میراثی را گویند که از کسی بماند و شخصی را نیز گویند که سست و فرومایه کاهل و بیکاره و هیچ کاره باشد و از وی کاری بر نیاید۔

مردوسنگ ۔ بضم اول و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون های مدوره و فتح سین سعفص و نون و کاف پارسی زده بمعنی مردارسنگ آمده و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهمها بکار برند و زخمها را علاج کنند۔

مرغ زبانک ۔ بضم اول و سکون رای مهمله و غین منقوطه و فتح زای هوز و موحده تحتانی بالف کشیده و فتح نون و کاف زده بار درختی است شبیه بزبان گنجشک و آنرا بتازی لسان العصافیر خوانند۔

مرغ فلک ۔ بضم اول و سکون رای قرشت و سکون غین منقوطه و فلک معلوم کنایه از فرشته و ملک است

مرگ ۔ بفتح اول و رای قرشت و کاف پارسی زده معروف است و بضم میم و رای قرشت و کاف پارسی زده آب بینی را گویند که سطبر و غلیظ شده باشد۔

مرناک ۔ بفتح اول و رای مهمله و نون و کاف پارسی زده نام قلعه ایست در هندوستان که آنرا مرنج گویند۔

مرواخیک ۔ بضم اول و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و نون بیای حطی رسیده و کاف زده بمعنی فال نیک و دعای خیر آمده چه مروا بر وزن خرما فال نیک و دعای خیر را گویند و نیز نام لحن بیست و سوم است

از سعی ایشان یارید

مروارشک — بفتح اول وسکون رای مهمله قرشت
و واو و کسر رای مهمله و شین منقوطه وکاف زده تخم مرو
را گویند و بتازی بزر المرو خوانند —

مریزبانک — بضم اول وکسر رای قرشت
بتحتانی رسیده و فتح زای هوز و سکون تحتانی
بالف کشیده و فتح نون وکاف زده نام دارویی است
که آن را بتازی ... خوانند و خوب کلان ...

مزرعه خاک — بفتح اول وسکون زای هوز
و فتح رای مهمله و عین ... وکسر ... و تحتانی
بالف کشیده وکاف زده کنایه از زمین است
که ... بعد انسان و حیوانات و دیگر ...
... گویند که ... دفن کردن انسان ...

مزدک — بفتح اول و زای هوز وکاف پارسی ...
... گویند و ... آن ... باشد

مزدک — بفتح اول وسکون زای پارسی و فتح دال
مهمله وکاف زده نام شخصی است نیشاپوری که در
زمان قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد و
مذهب او آن بود که نور و ظلمت هر دو قدیم اند
و ... نور ... و اختیار است و فعل ظلمت به بخت و
اتفاق وکشتن آتش پرستی را بر فراگذاشت
و نکاح از زن ... مساوات و گفت ... هر
... حلال است و تصرف در مال ...
... گفت باید که خلق با هم مساوات ...
خواه در مال باشد خواه در زن و هر کسی که زنان
متعدد داشتی اگر غیری آمدی و خواستی ...
... و بگذاشتی ... او را اگر ...
خواستی ... و اگر شخصی مالی بیشتر داشتی
... بگوید که ... مال از او
گرفتی ... اتباع ... به مذهب او ...
... او شدند و چون قباد ...
تمام بود ... این مذهب ... و ...
و این مذهب را رواج داد و چون نوشیروان ...

... چرا ... مزدک ...
... آورد ...
مشک ... بفتح اول ...
... باشد ...
ودران ... آب ... —

مشنگ — بضم اول وسکون شین منقوطه و فتح نون
وکاف تازی زده ...
...

مشکنک — بضم اول وسکون شین منقوطه و
کاف ونون وکاف زده ... که ...
... آب ...
... —

مشکینک — بضم اول وسکون شین قرشت وکسر
کاف بتحتانی رسیده و فتح نون وکاف زده
... باشد ... از عسل و گاهی از شکر هم ...

مشنک — بضم اول و فتح شین منقوطه و نون و
کاف پارسی زده بمعنی مشنج آمده و آن نوعی از غله است
که ... گویند و بفتح اول هم ...
و هم بمعنی ... آمده —

مشنگک — بضم اول و فتح شین منقوطه وسکون
نون و فتح کاف پارسی وکاف تازی زده بمعنی مشنگ است
و نیز ... غیر معلوم و بفتح اول بمعنی ...

معرج گران فلک — بضم اول و فتح عین مهمله
و تشدید و فتح رای مهمله وسکون جیم و فتح کاف پارسی
و رای قرشت بالف کشیده وکسر نون و فلک معلوم
کنایه از فرشتگان و ملایکان آمده و ستارگان
و کواکب را نیز گویند —

مغاک — بفتح اول و غین منقوطه بالف کشیده
وکاف زده بمعنی گودال آمده خواه در زمین بود خواه
در غیر زمین باشد —

مغاک ظلمت خاک — بفتح اول و غین منقوطه
بالف کشیده وکسر کاف و ضم ظای معجمه وسکون لام
و فتح میم وکسر مثناة فوقانی و خای معجمه بالف کشیده

شنیده باشد ...
در کتاب ... بضم اول وسکون ...

... بفتح اول ...
بمعنی ... آمده و غیر ...

مساچنگ — بفتح اول وسکون سین مهمله و میم بالف کشیده
و فتح جیم و نون وکاف پارسی زده ... آن چیزی است
مردم ... سازند و ...
و بجای سین ... اول وکسر میم ... آمده

مساچنگ — بفتح اول وسکون سین مهمله و میم
بالف کشیده و فتح جیم پارسی و نون وکاف پارسی زده
بمعنی مساچنگ آمده و آن چیزیست که از ...
...

مشتاسنگ — بضم اول وسکون شین منقوطه و
مثناة فوقانی بالف کشیده و فتح سین مهمله و نون
وکاف پارسی زده سنگ ... را گویند و آن چیزی
باشد که از پشم یا از ابریشم بافند و شبانان ...
بدان سنگ اندازند و سنگ بزرگی ...
گویند که در میان آن جای ... ساخته باشند ...
... —

مشت خاک — بضم اول و شین قرشت و مثناة
فوقانی ساکن و خای منقوطه بالف کشیده وکاف
کنایه از ... آدمی ...

مشتنگ — بضم اول وسکون شین قرشت و فتح
مثناة فوقانی و نون وکاف پارسی زده بمعنی ...
... آمده و معنی ... هم هست ...

مشتی خاک — بضم اول وسکون شین منقوطه
وکسر مثناة فوقانی بتحتانی مجهول رسیده و خای
معجمه بالف کشیده وکاف زده کنایه از دنیا آمده و کنایه
از ... آدمی ... هم هست

مشک — بکسر اول و شین منقوطه وکاف پارسی زده معروف است
گویند ... آهوی ختائی است و عربان مشک خوانند
با سین مهمله و بضم میم هم درست چنانچه نظامی گنجوی
... مشک ... از ...

[illegible] اعجمی [illegible]

[illegible] اول [illegible]

مشفلاک - بفتح اول و سکون فا و لام الف کشیده و کاف زده بمعنی [illegible] پریشان و [illegible]

[illegible] آمده —

ملک - بفتح اول و کاف زده بمعنی [illegible] است [illegible] است یعنی [illegible] و بکسر [illegible] گویند که [illegible] باشد و بضم اول بمعنی [illegible] است و آن [illegible] که بمیان آن دو شاخ بود و در قدیم بان جنگ میکرده اند و آن اکثر حربه مردم گیلان است و بان معنی بفتح اول هم بدین آمده —

ملوک - بفتح اول و ضم کاف بواو مجهول رسیده و کاف زده دا فرازی باشد جولاهگان را که باشوره را در میان آن نصب کنند و جامه بافند —

ماک - بفتح اول و سکون کاف پارسی بمعنی جماعتی آمده که ایشان در سواحل یعنی از بحور پیدا شوند و با دست زنند و پا فیل و جور رخت و نخل خرما را گویند —

مل تنگ - بضم اول و سکون لام و ضم مثناة فوقانی و نون و کاف زده بمعنی تنگ شراب آمده یعنی شخصیکه حوصله و در شراب خوردن نداشته باشد و او را مل تنک بر وزن خرسنگ هم گویند —

ملک - بضم اول و سکون لام و کاف زده دا خیا است بزرگتر از ماش که آن را پزند و خورند و بتازی جلبان خوانند و بکسر اول سفیدی را گویند که در بن ناخنها پیدا شود و بعضی گویند نقطه های سفید است که بر ناخن افتد و بتازی بمعنی زمین است و جمع آن املاک باشد و راه راست را نیز گویند و بفتح میم و لام معروف ست که در تازی فرشته را گویند —

ملنگ - بفتح اول و لام و نون و کاف پارسی زده بمعنی مجرد و سر و پا برهنه و مدهوش و مست الهی آمده و منع از [illegible] هم هست یعنی [illegible]

منازل فلک - بفتح میم و نون الف کشیده و بکسر زا معجمه و سکون لام و فلک معلوم و آن بهشت

[illegible]

[illegible] و مصغر [illegible] و [illegible] و در [illegible] زیره و مرغ [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

منبلک - بفتح اول و سکون نون و فتح موحده و تحتانی و کاف زده گیاهی است که از آن جاروب سازند —

منجک - بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و کاف زده بمعنی بر جستن آمده و یکی از حیله شعبده بازی است که شعبده بازان کنند و آن چنان است که پاره آهن یا سنگ ریزه را در کاسه آب ریزند و یکی را از کاسه بیرون جهانند و همچنین قلم را نامند و ات و [illegible] گهواره هم هست که بتازی مهد گویند و بضم اول بمعنی [illegible] است که زنبور عسل باشد و باین معنی بفتح میم هم درست است و بمعنی قرنفل هم آمده —

منجنیک - بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و کسر نون مثناة تحتانی رسیده و کاف زده بر وزن و بمعنی منجنیق است و منجنیق معرب منجنیک باشد و آن فلاخن مانند لیست بزرگ که بر سر چوبی دراز تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش در آن تعبیه کرده بجانب خصم اندازند —

مندک - بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و کاف زده بمعنی کسادی و ناروائی اسباب و کالا آمده

منشی فلک - بضم اول و سکون نون و کسر شین منقوطه و مثناة تحتانی مکسور و فلک معلوم کنایه از عطارد آمده و او را دبیر فلک هم گویند —

منغرک - بفتح اول و سکون نون و ضم غین منقوطه و را قرشت و کاف زده بمعنی مغز آمده که پهلو ریزه خورد و کوچک باشد و بضم اول قدح بزرگ شراب خوری را

منگ - بضم اول و نون و کاف پارسی زده نام غلا است کوچکتر از ماش و سیاه رنگ بود و بعضی گویند نوعی از حبوب است و آن سرخ رنگ میباشد و مشابهت به نخود دارد اما بزرگتر از نخود است و [illegible] آن عقل را ختل گرداند و اوامی [illegible] کنند کاهی [illegible] بر [illegible] گویند [illegible] آن [illegible] اول [illegible]

[illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible]

[illegible] بکسر [illegible] ازبست [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] و آن [illegible] را گویند و آن کشودن و دهان است [illegible] و [illegible] و بسیار [illegible] چهره [illegible] و [illegible] و زدن را گویند بضم [illegible] و قمار بازی را او [illegible] بمعنی لاف و گزاف و لاف زدن و گزاف گوئی کردن را گویند و بضم بمعنی قمار باز و قمار بازی و قمار خانه آمده و هم روش و قاعده و قانون را گویند —

منگک - بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی و کاف زده بمعنی قمار آمده و لاف و گزاف را نیز گویند

منننگ - بفتح اول و نون و نون ثانی و کاف پارسی زده گیاهی است که از آن جاروب سازند —

منینگ - بفتح اول و کسر نون مثناة تحتانی رسیده و کاف پارسی زده بمعنی منگ آمده و آن گیاهی باشد که از آن جاروب سازند —

موک - بضم اول بواو رسیده و کاف زده بمعنی مطلق نیش آمده خواه نیش عقرب باشد خواه نیش چیزهای دیگر —

مویزک - بفتح اول و کسر واو مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای هوز و کاف زده بمعنی حب آمده و بهترین آن مصری بود و آن بالخاصیت شپش را بکشد و آنرا مویز جبلی گویند و بتازی زبیب الجبل خوانند یعنی مویز کوهی —

مهشوک - بفتح اول و سکون ها و ضم شین [illegible] فوقانی بواو رسیده و کاف زده [illegible] آمده [illegible] مقابل [illegible] باشد و بتازی بمعنی [illegible]

[illegible] بزرگ - [illegible] اول [illegible]

ورای قرشت وکاف پارسی بالف کشیده وکسر نون وضم
موحدهٔ تحتانی وزای هوز ورای مهمله وکاف زده
نام مقامی ست از دوازده مقام موسیقی که آن را
بزرگ خوانند.

مهرگان خردک – بکسر اول وسکون های
مدوره وراء قرشت وکاف پارسی بالف کشیده وکسر
نون وضم خای منقوطه وسکون رای قرشت وفتح دال
ابجد وکاف زده نام مقامیست از موسیقی که آن را
کوچک خوانند.

مهرگان کوچک – بکسر اول وسکون های
مدوره وراء قرشت وکاف پارسی بالف کشیده
وکسر نون وضم کاف بواو مجهول رسیده وفتح جیم پارسی
وکاف زده بمعنی مهرگان خردک آمده که نام مقامی
باشد از موسیقی.

مهرهای فلک – بضم اول وسکون های مدوره
وفتح رای قرشت وهای مدوره بالف کشیده وکسر مثناة
تحتانی وفلک معلوم کنایه از کوکب وستاره های آسمانی آمده.

مهرهٔ خاک – بضم اول وسکون های مدوره وفتح
رای قرشت وکسر همزهٔ مبدله وخای نقطه‌دار بالف کشیده وکاف
زده کنایه از آنکه بر زمین آمده وکنایه از قالب وجسد
آدمی نیز او هم هست.

مهک – بفتح اول وهای مدوره وکاف زده نام درخت
سوس ست بیخ آن را بتازی اصل السوس
واصل السوس گویند.

مهندس فلک – بضم اول وفتح های مدوره
وسکون نون وکسر دال ابجد وسین سعفص ساکن وفلک
معلوم کنایه از ستارهٔ زحل ست ومنجم را نیز گویند.

میخک – بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح
خای منقوطه وکاف زده بمعنی قرنفل آمده وآن از ادویه
حاره است گویند تا آن را بجوشانند اهل جزیرهٔ قرنفل را
نگذارند که بجای برند.

میدان خاک – بفتح اول ودال ابجد بالف
کشیده وکسر نون وخای منقوطه بالف کشیده وکاف زده
کنایه از کرهٔ خاک زمین هست وقالب وجسد انسان
وحیوانات دیگر را نیز گویند وآن را میدان خاکی و
میدان خاک فراخ هم میگویند.

میروک – بکسر اول مثناة تحتانی رسیده وضم
رای قرشت بواو رسیده وکاف زده بمعنی مورچه آمده
که مصغر مور است وآن معروفست که از جملهٔ حشرات الارض باشد.

میزک – بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده
وفتح زای هوز وکاف زده بمعنی بول وشاش
آمده ومصغر بول وشاش هم هست.

چشمهٔ بیستم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم بالام

مازل – اول بالف کشیده وکسر زای هوز ولام زده
نام کوهی ست در هندوستان.

ماکول – اول بالف کشیده وضم کاف بواو مجهول
رسیده ولام زده هر چیز که بر گلو بندند چون رسن طناب و
بمعنی شکم خواره وپرخوار هم آمده وغلامی را نیز گویند
که بمرتبهٔ بزرگی رسیده باشد وبا تا بمعنی بجای کاف
لام هم آمده ومورتازی بمعنی خورده شده هست.

مالامال – اول بالف کشیده ولام بالف کشیده
ومیم بالف کشیده ولام زده بمعنی نیک پر آمده
وبرابر پیمانه را نیز گفته اند.

مالول – اول بالف کشیده وضم لام بواو مجهول
رسیده ولام زده بمعنی گلوبند آمده وآن غلامی را
که بمرتبهٔ بزرگی رسیده باشد چه گلو بمعنی بزرگ [illegible]
وشکم پرست وجوعی را نیز گویند.

مبشل – بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح
شین منقوطه ولام زده منع از در آویختن وپیچیدن
وخوابیدن باشد یعنی در میان پیچ ومخواب.

مبشول – بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وضم
شین منقوطه بواو رسیده ولام زده منع از
برهم زدگی وپریشانی باشد یعنی برهم زده مشو وکسی
را نیز برهم زده وپریشان مکن ومنع از دیدن و
دوختن وکارگزاری کردن هم هست.

متیل – بکسر اول مثناة فوقانی مثناة تحتانی مجهول
رسیده ولام زده بمعنی پیه سوز باشد که بر اشتر [illegible]

مخالف مال – بفتح اول وخای منقوطه بالف
کشیده وکسر لام وفا ومیم بالف کشیده ولام زده
کنایه از کریم وسخی وصاحب همت آمده وبسکون
فا کنایه از قهر کننده بر اعداء ودشمن شکن باشد.

مخمل – بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح میم ولام
زده نوعی از قماش معروفست که در ولایت
بافند وبهترین آن کاشانی وفرنگی بود.

مرغ دل – بضم اول وسکون رای مهمله وغین
منقوطه وکسر دال ابجد ولام زده کنایه از بیدل و
ترسنده وواهمه ناک آمده وبکسر ثالث بمعنی دل است
وعشق را نیز گویند.

مرغول – بفتح اول وسکون رای مهمله وضم غین
منقوطه بواو رسیده ولام زده بمعنی پیچ وتاب داده
وزلف وکاکل خوبان را نیز گویند وقتیکه آن از شاخ
شاخ کنند وبعد از آن بپیچند وبتحریر وپیچش ونغمه آواز
را هم گفته اند وآواز مطربان وخوانندگان ومرغان
را بدین سبب مرغول ومرغوله خوانند وبمعنی عیش
ونشاط وخرمی هم آمده.

مریخ ذنب فعل – بکسر اول وتشدید وکسر رای
مهمله مثناة تحتانی رسیده وسکون خای منقوطه وفتح
ذال منقوطه ونون وسکون موحدهٔ تحتانی وفعل
معلوم کنایه از حلقهٔ زنجیرست که بپای ستوران
گذارند وآن را مریخ ذنب فعل زحل سیما هم میگویند.

مزمل – بضم اول وفتح زای هوز وتشدید وکسر میم
ولام زده ولوله باشد از مس یا برنج که چون بر جانب
است بپیچند آب از آن لوله روان شود واگر بطرف
پایین بگردانند بایستد واین لوله بیشتر در حمامها و
آب انبارها سر پوشیده نصب کنند وبا تشدید زای
هوز ومیم ورتازی بمعنی در جامه پیچیده باشد.

مسکل – بکسر اول وسکون سین مهمله وفتح کاف

ولام زده ساز سی را گویند که بمعنی مردم از دهن بهوا آ
لوهین بطریق موسیقار نوازند و آنرا در هندی چیکاری خوانند
مسلسل - بضم اول و فتح سین مهمله و سکون لام
و فتح سین مهمله ولام زده معروف و عبارتی که روان
گر بیکد یگر پیوسته باشد کذا فی المؤید و حق آن ست که حرف
مسلسل و گفتار سلسل بمعنی حرف مربوط و پیچیده است
مشکل - بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف
پارسی ولام زده بمعنی دزد و راهزن آمده و باین معنی
بجای حرف ثانی نون هم آمده است والله اعلم -
مشکول - بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف
بواو رسیده ولام زده بمعنی مشک و خیک کوچک آمده
و آنرا خیکچه و مشکیچه نیز خوانند و معنی کشکول هم ست
و آن کاسه باشد که گدایان دارند و بعضی گویند ظرفی
باشد که آن را بانداز کشتی سازند و در تازی مشکول
پای بسته و یک پای بسته را گویند از دواب -
معشوق تنگ دل - بفتح اول و سکون
عین مهمله و ضم شین منقوطه بواو رسیده و کسر قاف
و تنگ دل معلوم کنایه از دنیا و عالم آمده -
معشوق سنگ دل - بفتح اول و سکون
عین مهمله و ضم شین منقوطه بواو رسیده و کسر قاف
و فتح سین مهمله و سکون کاف پارسی و کسر دال ابجد و
لام زده بمعنی معشوق تنگ دل آمده که کنایه
از دنیا و عالم باشد -
مغل - بفتح اول و غین منقوطه ولام زده بمعنی
خواب و استراحت آمده و بضم اول و فتح ثانی مردمان
تاتار و ماوراء النهر و عیسویان را که در گرجستان
باشند نیز گویند -
مقل - بضم اول و قاف ولام زده بمعنی گز آمده که
بتازی عمود خوانند و نام درختی ست و بعضی گویند
بمعنی ست و آنرا مقل ازرق و مقل مکی و مقل عربی
خوانند گویند از عطریات است چه بخور آن خوشبوی
میباشد و نوعی از عطر باشد که آنرا از عود و عنبر و صندل
و غیر آن سازند بو اسیر را نافع و بهشت مخزن بر زوری

را نیز گویند که پیه ای عاشقان پزند تا رنج عشق از ایشان گم شود
مقیل - بضم اول و کسر قاف بتحتانی رسیده
ولام زده بمعنی بهشت دانه آمده که در ایام عاشورا
پزند و خورند و آن گندم و جو و نخود و عدس و باقلا
و ماش و لوبیا ست و بفتح اول در تازی قیلوله و جایی
قیلوله را گویند که خواب چاشت باشد -
مکل - بفتح اول و کسر کاف ولام زده بمعنی زلو
آمده و آن کرمی باشد سیاه و تنگ و دراز که خون فاسد
از بدن انسان بمکد -
مگل - بفتح اول و کاف پارسی ولام زده بمعنی غوک
است و بکشمیری زلو را گویند و آن کرمی ست سیاه
که چون بر اعضای آدمی بچسپانند خون فاسد از آنجا بمکد -
مل - بضم اول و سکون لام بمعنی امرود است و آن
میوه ایست معروف که بتازی کمثری گویند و نوعی از
امرود بی مزه هم هست که آنرا مل هم میگویند و بمعنی
شراب انگوری هم هست و بلغت اندلس دوائی ست
که آنرا پرسیاوشان گویند و بکسر اول بمعنی موی باشد
مطلقا اعم از موی سر و موی ریش و موی اعضای
دیگر از انسان و حیوان و غیره و بفتح اول و تشدید لام
و بتازی بمعنی سیر شده و از کسی بر آمده باشد و
آنرا زده اند و ملال یافته را نیز گویند و بمعنی خبز
زیر آتش کردن و جامه دوختن هم هست -
ممل - بضم اول و میم ولام زده بمعنی علتی را گویند
که مخصوص چشم ست -
ممول - بفتح اول و ضم میم بواو رسیده ولام زده
منع از درنگ نمودن و تاخیر کردن ست یعنی درنگ
و تاخیر مکن چه مول بمعنی تاخیر و درنگ ست -
منبل - بفتح اول و سکون نون و فتح موحده بتحتانی
ولام زده بمعنی کاهل و بیکار آمده و بعضی بمعنی اعتقاد و دید
اعتقاد هم هست چنانکه گویند فلانی را منبلم یعنی بوی
اعتقاد یا پندارم و بضم اول بمعنی منکر است
که انکار کنند و از راه و روش دور باشد -
منجل - بکسر اول و سکون نون و فتح جیم ولام زده

بمعنی کشکنجیست و آن چوبی باشد که آبکشید و با آن
از شوی کمان کشیدن حاصل شود و آن چنان است
که ستونی بر زمین فرو برند و سر آن را شگافته خطی
بر آن قرار دهند و آن چوبی گرد و میان سوراخ
باشد و ریسمانی بر بالای آن خط کشند و انداز دو طرف
شگاف بگذرانند و از یک سر ریسمانی توبره را پر از
سنگ و ریگ کرده بیاویزند و بر میان آن ستون
قبضه مانندی نصب کنند تا کسی که بخواهد که مشق نماید
کند بدست چپ آن قبضه را بگیرد و بدست راست سر آن
ریسمان را در کشاکش آرد -
مندل - بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد ولام
زده بمعنی عود خام ست و بعضی گویند مندل شهریست
در زمین هند که در آنجا عود لبیاسیه [illegible] و مندلی منسوب
آن گویند و بعضی دیگر گویند که عود نیز در زمین مندل
میروید یک در جزیره ای میروید و ورای خط استوا
آب آن را بمندل میآورند و اینها را نیز گفته اند که
عزائم خوانان بر دور خود [illegible] و در میان آن نشینند
و دعا و عزائم خوانند [illegible] رنجی از دل باشد
منزل - [illegible] و سکون نون و
کسر [illegible] سوم آنست که
بتازی [illegible] میگویند -
منقال - [illegible] و سکون نون و قاف بالف
کشیده و کسر تای قرشت و کسر کاف پارسی ولام زده
بمعنی زبان آمده که بتازی لسان گویند -
منگل - بفتح اول و سکون نون و ضم کاف فارسی
ولام زده دزد و راهزن را گویند -
مورچال - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون
رای قرشت و جیم پارسی بالف کشیده ولام زده بمعنی کو
کوتال آمده که بر گرد قلعه و در اطراف آن کنند
موصل - بفتح اول و سکون واو و کسر صاد و سکون
لام شهریست مشهور و بزرگ و آن یکی از تختگاه
شهر اسلام ست و مثل آن در بزرگی و عظمت و
کثرت خلق شهری نیست و آن از جمله عراق و مفتاح

خراسان ست و از آنجا قاصد بطرف آذربایجان میتوانند شد و از شنیده شد که بلاد بزرگ در دنیا سه شهر اند یکی نیشاپور زیرا که باب مشرق ست و دیگری دمشق و آن باب مغرب ست و سومی موصل و آن هر دو طرف است و نام آن موصل بسبب رسیدن ما بین الجزیره و عراق گذاشته شد و گویند که بانی آن شهر بادشاهی بود موصل نام که شهرا بنام خود موسوم کرد و آن مدینه قدیم الاساس ست واقع بر کناره دجله و مقابل آن از جانب شرقی شهر نینوی ست و در وسط مدینه مذکور قبر جرجیس علیه السلام ست و ما بین آن و بغداد فاصله هفتاد و چهار فرسخ ست —

مول - بضم اول بواو مجهول رسیده و لام زده بمعنی معشوق زن آمده و بمعنی بودن و درنگ و تاخیر کردن و درکار ها و باز ایستادن باشد و امر بمعنی هم هست یعنی باش و بجای امر و مصدر مول یعنی باش باشی بمعنی بازگشت هم آمده که کنایه از توبه باشد و نیز و غمزه را نیز گویند و بمعنی حرام زاده هم هست و بزبان هندی قیمت و بهای هر چیز باشد و بزبان عربی عنکبوت را خوانند و بفتح اول هم در تازی مال و سامان و اسباب را گویند و در هندی بیخ نباتات و مایه و سرمایه را نامند —

مولامول - بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و ضم میم بواو مجهول رسیده و لام زده بمعنی تاخیر از پس تاخیر و درنگ از پی درنگ باشد

سومول - بضم اول بواو رسیده و ضم میم بواو رسیده و لام زده نام علتی ست که در جسم پیدا میشود —

مویه زال - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة تحتانی و کسر همزه مبدله و زای هوز بالف کشیده و لام زده نام نوائی لحنی ست که مطربان خوانند و نوازند

مهامل - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و ضم نون و لام زده افیون و تریاک خالص را گویند —

مهانول - بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده و لام زده بمعنی مهامل آمده که تریاک و افیون خالص باشد.

میر عدل - بکسر اول و سکون مثناة تحتانی و کسر رای مهمله و فتح عین مهمله و سکون دال ابجد و لام زده و او دارنده عدالت باشد —

میر منزل - از اربابِ معلوم آنکه پیش از وررود لشکر ترتیب منزل دهد —

میل - بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و لام زده ثلثی از فرسنگ باشد و هر میل چهار هزار گز بطول بقدر بیست و چهار انگشت و ست باشد که بعرض متصل هم گذارند و آن شش قبضه بست یعنی شش مشت و نیز آنچه بآن سرمه و توتیا در چشم کشند و قلمی که روی تخته و مانند آنرا بدان نقش کنند و بعضی میل را قلم تخته خاک گفته اند و نشانی از سنگ یا از خشت که در راهها برای تشخیص فرسنگ و در میدان برای چوگان بازی نصب کنند و بفتح اول بمعنی خواهش و توجه و رغبت دل آمده و بعضی گویند بمعنی تاز نیست —

میلامیل - بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و لام زده یعنی از میل تا میل و میل اندر میل و مکرر پی در پی و تواتر و بهم جمع و ممتزج و درهم آمیخته هم هست

میوه دل - بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و ضم واو و کسر همزه مبدله و دال مهمله کنایه از فرزند دلبند آمده و شعر و سخن را نیز گویند —

چشمه بیست و یکم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با میم

مام - اول بالف کشیده و میم زده بمعنی مادر آمده که بتازی ام و والده خوانند —

ماه سیام - اول بالف کشیده و کسر های هوز و سین مهمله و مثناة تحتانی بالف کشیده و میم زده بمعنی ماه نخشب هست و آن را ماه مقنع نیز گویند که مقنع بن حکیم عطا تا مدت چهار ماه در شب از چاهی که ما بین کوه سیام بود بر می آورد و چهار فرسخ در

چهار فرسخ روشنائی می داد و گویند جسد و عظم آن سیماب بوده —

مبشر نام - بضم اول و موحده و تحتانی و کسر شین مشدده و سکون رای قرشت و فتح نون بمثناة تحتانی و نون بالف کشیده و میم زده کنایه از حضرت عیسی علیه السلام چه مردم را بشارت داد به آمدن خاتم پیغمبران محمد صلوات الله علیه و آله وسلم —

محاجم - بفتح اول و حای حطی بالف کشیده و کسر جیم و میم زده بلغت یونس دوائی ست که آنرا خلاصه گویند و وجه تسمیه اش بنا بر آنست که شخصی در اول بهار سه روز هر روز یک مثقال از این دارو با شربت خورده بود گویند در آن سال چند مرتبه او را زهر داده باشند و بر وی کارگر نشده بر زندان بیند و او که خورده بود از آن سبب محاجم نامند.

مرد اسپرم - بفتح اول و رای قرشت و دال ابجد زده و کسر همزه و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و رای مهمله و میم زده نوعی از ... ست و آن اکثر صحرائی باشد بجز آن گرم معده را بکشد.

مرد اسفرم - بفتح اول و سکون رای قرشت و دال ابجد و کسر همزه و سکون سین مهمله و فتح فا و رای قرشت و میم زده بمعنی مرد اسپرم ست که نوعی از مورد ست و آن اکثر صحرائی باشد بجز آن اکثر گرم معده را بکشد.

مرغ آفتاب علم - بضم اول و سکون رای مهمله و کسر غین منقوطه و آنکه بعالم معلوم کنایه از آتش آمده که بتازی فانی گویند —

مرغ بام - بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و موحده تحتانی بالف کشیده و میم زده مرغ باغ ست که بلبل باشد که بتازی عندلیب گویند و قمری را نیز گویند

مرکب جسم - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح کاف و کسر موحده تحتانی و فتح میم و جیم زده کنایه از باد ست که از جمله عناصر باشد —

مرمم - بفتح اول و زای قرشت و میم زده مخفف

مرهم ست و آن چیزی باشد که بر زخم بندند و نیز منع از رسیدن آمده یعنی رسیده مشو۔

مرهم بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح های هوز و میم زده بمعنی مرهم آمده و آن داروئی نرم باشد که بر جراحت بندند و در مؤید الفضلا نوشته که روغن کنجد که دران موم و استخوان سوده و ادویهٔ دیگر انداخته بپزند و بر جراحت بندند۔

مرهیشم بفتح اول و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم شین قرشت و میم زده بمعنی خسته هم آمده و آن چیزی باشد که بر جراحت بندند۔

مریم بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح مثناة تحتانی و میم زده نام مادر عیسی علیه السلام ست و نیز نام زنی که روزهٔ رجب با نذر هم ماه اول داشته چنانچه [illegible] و نیز نام منکوحهٔ خسرو پرویز و دختر قیصر روم است

مسابس عالم بضم اول و فتح سین مهمله و فتح و تشدید دال مهمله و سکون سین سعفص و عین مهمله بالف کشیده و فتح لام و میم زده کنایه از شش جهت ست که بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست عالم باشد و بتازی جهات سته گویند۔

مسدجم بفتح اول و سکون سین سعفص و فتح نون و کسر دال ابجد و فتح جیم و میم زده بمعنی مرکب چهار آمده که کنایه از باد باشد۔

مشک دم بضم اول و سکون شین منقوطه و کاف و فتح دال ابجد و میم زده جانوری باشد برنگ سیاه و در غایت خوش آوازی۔

مشکین ختام بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و کسر خای منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و میم زده کنایه از شرابی آمده که در آخر بوی مشک کند و این کلمه را در تعریف و بعضی در صفت شراب گفته اند

مغز حرام بفتح اول و غین منقوطه ساکن و کسر زای [illegible] حرام معلوم بمعنی [illegible] مغز آمده و آن [illegible]

مهرهٔ پشت است که عربیان نخاع خوانند با ضم نون و عین مهمله و نون۔

مقام بضم اول و قاف بالف کشیده و میم زده جای اقامت باشد و باصطلاح موسیقیان پرده سرود را گویند۔

مقام ابراهیم بفتح اول و قاف بالف کشیده و کسر میم و همزه و سکون موحده تحتانی و رای مهمله بالف کشیده و کسر های هوز بیای حطی رسیده و میم زده سنگی ست در کعبه که نشان سر و قدم ابراهیم علیه السلام در وی ست گویند هر گاه کعبه را بنا می‌نمودند بران قدم مبارک خود می‌نهادند۔

مقیم منزل اعظم بضم اول و کسر قاف بمثناة تحتانی رسیده و کسر میم و منزل اعظم معلوم کنایه از زحل ست

ملحم بفتح اول و سکون لام و فتح حای حطی بمعنی جامه و بافته ابریشمی ست

ملغم بفتح اول و سکون لام و فتح غین منقوطه و میم زده بمعنی مرهم آمده و آن دارویی ست نرم که بر جراحت بندند و بعضی گویند مرهم که منه پیه ست که مرهم را وران مالند و بر زخم نهند و روغن مالیدن بر اعضا نیز گویند و در هندوستان مردن خوانند بفتح میم و دال و با تعین نقطه دار هم بنظر آمده است که ملغم باشد۔

ملهم بفتح اول و سکون لام و فتح های مدوره و میم زده بمعنی مرهم آمده و آن داروی نرم باشد که بر جراحت بندند۔

منادی اسلام بضم اول و نون بالف کشیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی مشدد رسیده و کسر همزه و سکون سین مهمله و لام بالف کشیده و میم زده کنایه از مؤذن است۔

منسم بفتح اول و سکون نون و کسر سین سعفص و میم زده سنگی ست که ثمر آن را حب المنسم خوانند و در عطریات بکار برند و بضم اول و شین نقطه دار هم بنظر آمده۔

منشم بفتح اول و سکون نون و کسر شین منقوطه و میم زده بمعنی منسم آمده و آن سنگی ست و ثمر آن را حب المنشم خوانند و در عطریات بکار برند۔

منظر چشم بفتح اول و سکون نون و فتح ظای معجمه و کسر رای قرشت و فتح جیم پارسی و شین منقوطه و میم زده کنایه از مردم دیده آمده۔

مورد اسپرم بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح رای مهمله و سکون دال ابجد و کسر همزه و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و رای قرشت و میم زده نام نوعی از ریحان ست و برگ آن به برگ مورد ماند و بعضی گویند مورد صحرائی است و بعضی دیگر گویند مورد رومی ست بو کردن و خوردن آن رطوبت دماغ را نافع باشد۔

مهدهم بفتح اول و سکون های مدوره و ضم دال و میم زده [illegible] ست صاحب مخلب و هم کسی ابلق [illegible] و از آن پر تیر سازند و کبوتری را نیز گویند که تمام پر او سیاه و سفید باشد

مهر جم بضم اول و سکون های مدوره و کسر رای قرشت و فتح جیم و میم ساکن کنایه از سکوت و خاموشی است و بجای جیم خا هم بنظر آمده که مهر خم باشد و این تصحیف است

مهر خم بضم اول و سکون های مدوره و کسر رای قرشت و ضم خای نقطه دار و میم زده بمعنی مهر جم آمده که کنایه از سکوت و خاموشی باشد لیکن صحیح اینست که بجای جیم خا منقوطه باشد۔

مهرهٔ سیم بضم اول و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و کسر همزه مبدله و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و میم زده کنایه از ماه آمده و هر یک از ستارگان را نیز گویند۔

میخ درم بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون خای منقوطه و کسر دال ابجد و فتح رای قرشت و میم زده سکه را گویند و آهنی باشد که نقش زر و پول بران کنده باشند۔

میخ قدم - بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون خای منقوطه و فتح قاف و دال مهمله و میم زده کسی را گویند که پای شکسته بکنج نشسته باشد و بجایی نرود —

میمم - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم زده نام حرفیست از حروف تهجی و عدد او چهل است و بمعنی شراب ناب هم بنظر آمده و بفتح اول نام قصبه ایست نامعلوم —

میناسم - بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و ضم سین مهمله و میم زده بمعنی سیاه هم آمده و سرمه را نیز گویند —

چشمه بیست و دوم بحر سوم قلزم هفتم من کتاب هفت قلزم در بیان میم با نون

مابرزین - اول بالف کشیده و فتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و نون زده صفت نام مهره ایست و آن حجری باشد که دفع سموم و زهر جمیع مار کند و آنرا بتازی جدوار خوانند —

مابون - اول بالف کشیده و ضم موحده بتحتانی بواو رسیده و نون زده کسی را گویند که علت ابنه داشته باشد و حیز و مخنث و پشت پای را هم گویند —

ماخاریلون - اول بالف کشیده و خای معجمه بالف کشیده و کسر رای قرشت و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی نوعی از سوسن صحرائی است برگهای وی زرد دارد و بدین سبب آنرا بتازی سیف الغراب خوانند و بیخ آنرا تاقوح و در بغداد بسیار میباشد علاج بواسیر کنند —

ماخان - اول بالف کشیده و خای معجمه بالف کشیده و نون زده نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین و حاکم چین را نیز گویند و نام قریه ایست از مضافات مرو شاه جهان و آن شهریست مشهور در خراسان و آنرا مرو نیز گویند —

مار اسپندان - اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر همزه و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی مار اسپند آمده که نام روز بیست و نهم است از هر ماه شمسی و نیک است درین روز نکاح کردن و با دوستان نشستن و نیز نام ملکی باشد که موکل است بر کار آب تدبیر امور و مصالح روز مار اسپند باو تعلق دارد —

مار اسفندان - اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و سکون سین سعفص و فتح فا و سکون نون و فتح دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی مار اسپندان است —

مار افسان - اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون فا و سین سعفص بالف کشیده و نون زده بمعنی مار افسا است که افسونگر مار و مارگیر و مطیع سازند مار را آورنده زهر مار باشد از بدن انسان و حیوان دیگر بزور افسون

مار بدست دیگری گرفتن - اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح موحده تحتانی و دال ابجد و سین مهمله و مثناة فوقانی ساکن و دیگری گرفتن بکسر کاف پارسی معلوم کنایه از کار دشوار بفرمودن باشد بر دیگری را —

مار بدست گرفتن - اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح موحده تحتانی و دال ابجد و سین مهمله و مثناة فوقانی ساکن و گرفتن معلوم بمعنی کار دشوار کردن آمده

ماربین - اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر موحده تحتانی بیای حطی رسیده و نون زده نام ناحیه ایست مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفهان گویند تمام این ناحیه بمنزله یک باغ است بسبب پیوستگی باغستانها بهم —

مارتون - اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و ضم تای مثلثه بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی و بعضی گویند بسریانی راتیانه جنگلی باشد و آنرا بادیان هم خوانند —

مار خوردن - اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح خای منقوطه و واو معدوله و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از پیچ و سختی بردن و غم و اندوه خوردن باشد —

مار در پیراهن - اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و پیراهن بافتح بای فارسی معلوم کنایه از دشمن نزدیک باشد —

مار دو زبان - اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و موحده تحتانی بالف کشیده و نون زده کنایه از مردم دو رو آمده و منافق را نیز گویند —

ماردین - بکسر اول و رای مهمله نام قلعه ایست مشهور بر قبه جبلی مشرف بر نصیبین و دارا و نصیبین است و در آن شهر آب بس قلیل الوجود است و لهذا ساکنان آن شهر آب از صحراهای آرند و این چنین گویند که آن قلعه ایست مضبوط که فتح آن دشوار است و در آنجا مار را بستند که از مارهای جاهای دیگر در سمیت زهر ضعیف اند و در آنجا شیشه پیدا شود

مارسان - اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و سین مهمله بالف کشیده و نون زده بمعنی مارستان آمده که بیمارستان و دار الشفا باشد

مارستان - اول بالف کشیده و کسر رای قرشت و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی مارستان آمده که بیمارستان و دار الشفا باشد

مارون - اول بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو رسیده و نون زده چشمه ایست که با سر چشمه زرحیم گشند سفیدی را سبز و نام دوائی است که آنرا مرو خوش گویند بخار آن در دسر را نافع است —

مازدیستان - اول بالف کشیده و سکون زای پارسی و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی دوری از بدیها و پاکیزگی از گناه

مازریون - اول بالف کشیده و فتح زای هوز و سکون رای قرشت و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده دوائی است مجرب از برای دفع استسقا و آن دو نوع میباشد سفید و سیاه سفید آنرا تخیص و سیاه آنرا هفت برگ خوانند و آن از برگ زیتون کوچکتر است و از برگ مورد بزرگتر است و بر روی پا پل بعضی گویند مازریون مورد زرد است و آن نوعی از مورد باشد

وبتازی زیتون الارض خوانندش گرم و خشک است در چهارم و یک قسم ازان زهر قاتل است و آن را بتازی حب الغرا گویند و بعضی گفته اند چوب درخت بلوط است چه ربا والما زریون خاک چوب بلوط باشد۔

مازن ۔ اول بالف کشیده و فتح زای هوز و نون زده بمعنی استخوان پشت آمده و آنرا بتازی صلب خوانند و گویند چوبی و ناویست که در میان پشت از قفا تا بسر

مازندران ۔ اول بالف کشیده و فتح زای هوز و سکون نون و دال ابجد و رای مهمله بالف کشیده و نون زده ملکیست معروف و آن را طبرستان نیز گویند۔

مازنین ۔ اول بالف کشیده و فتح زای هوز و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و نون زده نام عمارتیست که عمارت سنگی را در هندوستان به مهاراجی آن مازنینه نام ساخت۔

مازون ۔ اول بالف کشیده و ضم زای هوز بواو رسیده و نون زده بمعنی مازو آمده و آن بار درختی است که دباغان پوست را و باغبت کنند و زنان هم گاهی برای تنگی موضع مخصوص بکار برند۔

ماسیدن ۔ اول بالف کشیده و کسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی لیسیدن و منجمد شدن هر چیز آمده و شیر را ماست کردن نیز گویند۔

ماکیان ۔ اول بالف کشیده و کسر کاف و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی مرغ خانگی آمده که مادینه خروس باشد۔

ماکیان بر در کردن ۔ اول بالف کشیده و کسر کاف و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده و بر در کردن معلوم کنایه از غایت بخل و نهایت خست باشد۔

مالیدن ۔ اول بالف کشیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده معروف و تنبیه و گوشمال دادن را گویند او را بسیار مالیدم و این مجاز مهر حلق و گلو فشردن و کاردمالیدن عبارت از ماندن و ذبح کردن است سعدی فرماید شبانگه کارد بر حلقش

بمالید روان گوسفند از وی بنالید۔

مامون ۔ اول بالف کشیده و ضم میم بواو رسیده و نون زده نوعی از پودینه کوهی است و آن را صعتر الحمار خوانند و صعتر اگرچه با سین بی نقطه است لیکن در کتب طبی بصاد مهمله نویسند تا بشعیر مشتبه نشود و خوردن آن با طعام ضعف چشم را نافع است قوت باصره را نگاه دارد و نام خلیفه ایست از خلفای عباسیه مشهور

ماهستان ۔ اول بالف کشیده و فتح میم و کسر های مدوره و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده دوائیست که آنرا ساگ هندی گویند و آن برگیست مانند برگ گردگان در روی آب پیدا میشود و بجوز آن بچه را از شکم بریزاند

مامیران ۔ اول بالف کشیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت بالف کشیده و نون زده نوعی از عروق الصفر است و آن دوائی است زرد رنگ بسیار باریک وگره وار شود گرم و خشک است در چهارم یرقان را نافع است و آنرا بتازی خطاطیف و شجرة الخطاطیف خوانند و گویند چون بچه پرستوک در آشیان نابینا شود و در روی ستاره از ماه بران آورده در آشیان نهند چشم بچان بینا شود

مان ۔ اول بالف کشیده و سکون نون بمعنی خانه باشد که بتازی بیت خوانند و اسباب و ضروریات خانه را نیز گویند و امر بگذاشتن و ماندن هم هست یعنی بگذار و باش و بمان و تشبیه و مثل و مانند را نیز گویند و بمعنی باقی ابد و جاویدان هم گفته اند و بمعنی ما باشد که متکلم مع الغیر است و بمعنی بار اهم هست که در مقابل شما را باشد و بلغت هندی بمعنی حرمت و عزت و قبول و مقبول باشد

مانستن ۔ اول بالف کشیده و کسر نون و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده و بمعنی بصفت چیزی شدن باشد یعنی شبیه و مانند و نظیر شدن۔

مانمن ۔ اول بالف کشیده و سکون نون و کسر میم و نون زده بلغت ژند و پاژند جامی باشد که ازان شراب استاد آن خورند

مانوشان ۔ اول بالف کشیده و ضم نون بواو مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده نام کوهیست که منوچهر دران کوه از تور مقتول شده

ماییدن ۔ اول بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی گذاشتن و رها کردن آمده و نیز بصفت چیزی شدن یعنی مثل و مانند و شبیه به چیزی شدن باشد

ماهان ۔ اول بالف کشیده و های مدوره بالف کشیده و نون زده نام قبیله ایست از قوابع کرمان و جمع ماه هم باشد بر خلاف قیاس۔

ماه برکومان ۔ اول بالف کشیده و سکون های مدوره و فتح موحده تحتانی و سکون رای قرشت و ضم کاف بواو رسیده و میم بالف کشیده و نون زده نام لحنی است از مصنفات باربد و آن بیست و یکم است از سی لحن باربد۔

ماه چو شاخ گوزن ۔ اول بالف کشیده و سکون های مدوره و ضم جیم پارسی بواو مخفی رسیده و شاخ گوزن با کسر خای منقوطه معلوم کنایه از ماه باریک و خمیده آمده که ماه شب اول و شب دوم و سوم باشد

ماهیان ۔ اول بالف کشیده و کسر های مدوره و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده جمع ماهی است که بتازی حوت گویند و جمع ماه هم هست بر خلاف قیاس همچو سالیان که جمع سال است۔

ماهی بلورین ماهی معلوم و بلورین بکسر اول و فتح لام و سکون واو و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از انگشت معشوق است۔

ماهیدان ۔ اول بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی حوض آب آمده۔

ماهی ریبان ۔ اول بالف کشیده و کسر های هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و سکون موحده تحتانی و مثناة تحتانی بالف کشیده و نون زده ملخ دریائی را گویند و آنرا بتازی جراد البحر خوانند۔

ماهی زرین - اول با لف کشیده و کسر های هوز مثناة تحتانی رسیده و زرین معلوم نوعی از ماهی باشد که در میان ریگ پیدا شود و چنان صاحب توت باشد که در میان ریگ ده گز و پانزده گز و بیست گز برود و آن در نواحی بغداد و ملک سند هم میشود و آن را بعوض سقنقور بکار برند و بعضی گویند ماهی زرین همان سقنقور است -

مایون - اول با لف کشیده و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده ماده گاوی بود که فریدون از شیر او پرورده شده و آن را برمایون هم میگویند

متوفی چهره زبان - بضم اول و سکون ثای مثناة فوقانی و فتح واو و لام مشدد مکسور مثناة تحتانی رسیده و کسر جیم پارسی مثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و سکون های مدوره و فتح زای هوز و موحده تحتانی با لف کشیده و نون زده کنایه از کوکب عطارد آمده -

مثل عطارد بودن - بکسر اول و سکون ثای مثلثه و کسر لام و ضم عین مهمله و طای حطی با لف کشیده و کسر رای قرشت و سکون دال و بودن معلوم کنایه از وزیر و دبیر و منشی و مدبر بودن است -

مثنان - بفتح اول و سکون ثای مثلثه و نون با لف کشیده و نون ثانی زده بلغت سریانی درخت کرم دانه را گویند و آن نوعی از مازریون است -

مجاهز کان - بضم اول و جیم با لف کشیده و کسر های مدوره و زای هوز و کاف با لف کشیده و نون زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده

مچیدن - بفتح اول و کسر جیم پارسی مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خرامیدن آمده و رفتاری باشد از روی ناز و زیبائی و بمعنی دیدن هم آمده و بجای میم فتح میم کسر جیم از نظر گذشته

محاسن - بفتح اول و حای حطی با لف کشیده و کسر سین مهمله و سکون نون بمعنی ریش و لحیه است -

محک زرایمان - بکسر اول و فتح حای حطی و کسر کاف و زرایمان معلوم کنایه از حجر الاسود و آن را حجر الاسعد هم گویند و آن سنگی است سیاه در کعبه

محک زرین - بکسر اول و فتح حای حطی و کسر کاف و فتح زای هوز و تشدید و کسر رای قرشت مثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از سنگی است که طلا را بدان امتحان میکنند و کنایه از حجر الاسود هم هست و آن سنگیست سیاه و یک رکن از ارکان کعبه است

مختصران - بضم اول و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و صاد مهمله و رای قرشت با لف کشیده و نون زده کنایه از مردم همتان و فرومایگان آمده

مجتران - بفتح اول و سکون ... مثناة تحتانی و رای قرشت با لف کشیده و نون زده نام دیری و کلیسائی است که معبد ترسایان باشد گویند بنا کننده آن مجتر نام داشته و آن دیر بنام او شهرت یافته -

مختان - بفتح اول و کسر خای منقوطه و سکون ... مثناة فوقانی با لف کشیده و نون زده بمعنی مخنثان و خراباتیان آمده -

مخصوص دم بودن - بفتح اول و سکون خای منقوطه و ضم صاد مهمله بواو رسیده و صاد مهمله زده و باقی معلوم کنایه از مردان یکدم یا یکنفس است یعنی نفس آخر است -

مخیدن - بفتح اول و کسر خای منقوطه مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی خزیدن و غژیدن و جنبیدن و حرکت کردن و چسپیدن و نافرمانی کردن و عاق و عاصی شدن آمده -

مداین - بفتح اول و دال ابجد با لف کشیده و کسر مثناة تحتانی و نون زده هفت شهر بوده است که در زمان نوشیروان بن قباد در حوالی بابل و همدان اکنون همه خراب و بیابان است و در تازی جمع مدینه است که شهر باشد -

مدمونتن - بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح میم و ضم میم ثانی بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت زند و پازند بمعنی ترسیدن و واهمه کردن و رمیدن باشد مدمونیتن یعنی ترسیده و رمیده و مدمونید یعنی برمید و بترسید و واهمه کنید -

مدرن - بفتح اول و دال ابجد و نون زده ... هر چیزی که منع کردن از رفتن بسیر و تماشا باشد چه درن بمعنی عیش و تماشا است -

مدهون - بفتح اول و سکون دال ابجد و ضم های مدوره بواو رسیده و نون زده چرم دباغت کرده را گویند و در تازی بمعنی روغن مالیده باشد -

مدین - بفتح اول و سکون دال ابجد و فتح مثناة تحتانی و نون زده نام شهری است بر کنار دریای ...

مراحل ششگانه - ... شین ... با لف کشیده و کسر حای حطی و سکون لام و فتح نون و کسر شین ... مثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از هر یک کواکب سبعه سیاره آمده که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد

مراحل ششینان - بفتح اول ... با لف کشیده و کسر حای مدوره و فتح نون و کسر شین منقوطه مثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از مجموع هفت کوکب است و مسافران را نیز گویند

مران - بضم اول و رای قرشت با لف کشیده و نون زده نام درختی است باریک و دراز که از چوب آن نیزه و تیر سازند و بفتح اول بمعنی آنست که اشاره بچیزی دور باشد و بلفظ مر که از جمله الفاظ زاید است ملحق شده و منع از راندن هم هست -

مربع نشستن - بضم اول و فتح رای مهمله و بای مشدد و سکون عین مهمله و نشستن معلوم چهار زانو نشستن و آن عبارت از نشستن بوضع خاصی که اهل هندوستان آن را پلتی گویند یعنی ران چپ از زیر ران راست بر آوردن و پای دست راست بران چپ نهادن -

مرجان - بفتح اول و سکون رای قرشت و جیم با لف کشیده و نون زده بمعنی وهان آمده که بلفظ مر آن از الفاظ زایده است ملحق شده و در تازی بسد را گویند و آن جوهری است سرخ که گویند نبات آن قعر

دریاست و ریسمانی بران بندند و برکنند و چون پا و
بران وزد آفتاب بران تابد سخت و سرخ گردد و آن
برزخ ست میان جمادات و نباتات چنانچه نخل خرما میان
نبات و حیوان و بوزینه میان حیوان و انسان و
انسان میان خلق و رحمان اگر بر گردن مصروع
بندند نافع باشد و همچنان اگر بر پای صاحب نقرس
و مرجان مروارید ریزه را گویند

مردگیران - بفتح اول و سکون رای قرشت و دال
ابجد و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای
مهمله بالف کشیده و نون زده نام جشنی ست که مغان
یعنی آتش پرستان در پنج روز آخر اسپندارماه کنند
و آن دوازدهم ماه باشد از سال شمسی و درین پنج روز
زنان بر مردان تسلط بهم رسانند و هر آرزوی که دارند
بعمل آورند و لهذا مردگیران گویند و در روز اول
این پنج روز از طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب دیگر بجهت
دفع عقرب رقعهٔ کژدم نویسند و بر در دیوار خانه
بچسپانند و طرف صدر را خالی میگذاشته اند و چون
درین روز فریدون طلسمها فرموده نوشتن بعضی
واضع این رقعه فریدون را میدانند و این ست
که فارسیان بران رقعه پیام ایزد و پیام مینو آفریدون
می نویسند و جمعی او را نوح میدانند و عبارت سلام علی
نوح فی العالمین مینویسند و بزعم اهل هند روز پنجم
اسفندارماه باشد که درجهٔ پنجم حوت ست و درین روز
رقعهٔ کژدم مینویسند بسبب آنکه میگویند در درجهٔ پنجم حوت
صورت حشرات دار رود

مردن - بضم اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد
و نون زده مقابل زیستن و بمجاز بمعنی قربان و
فدا شدن باشد.

مرزبان - بفتح اول و سکون رای مهمله و زای هوز
و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی حاکم
و میر سرحد و صاحب طرف و مالک زمین و زمیندار
آمده و نگاهدارنده و نگاهدار را نیز گویند و بجای سکون
زای هوز فتح ها هم بدین آمده که بر وزن پهلوان
باشد و بتازی مهتر و بزرگ آتش پرستان را نیز گویند
و جمع آن مرازبه است -

مرزغان - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زای
هوز و غین منقوطه بالف کشیده و نون زده دوزخ را
گویند که در مقابل بهشت است و بمعنی آتشدان
هم منقول هم آمده و گورستان و قبرستان را نیز گویند

مرزغن - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زای
هوز و غین منقوطه و نون زده بمعنی مرزغان آمده که
دوزخ و آتشدان و گورستان باشد.

مرزگون - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح
زای هوز و ضم کاف پارسی بواو رسیده و نون زده
بمعنی آلت تناسل ست -

مرزمان - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای
هوز و میم بالف کشیده و نون زده نام دو کوکب
ست از ثوابت و بتازی مرزمین خوانند -

مرزن - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز
و نون زده بمعنی موش آمده و آن جانوری ست
معروف که دم دراز دارد و بتازی فاره گویند -

مرزوان - بفتح اول و سکون رای قرشت و زای
هوز و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی مرزبان
آمده که حاکم و میر سرحد و صاحب طرف و مالک زمین
و زمیندار باشد و نگاهدارنده و نگهبان مرز را نیز گویند
و بجای سکون زای هوز فتح ها هم بدین آمده -

مرغ چمن - بضم اول و سکون رای قرشت و کسر
غین منقوطه و فتح جیم پارسی و میم و نون زده کنایه از بلبل
آمده که بتازی عندلیب خوانند -

مرغ خوش خوان - بضم اول و سکون رای قرشت
و کسر غین منقوطه و ضم خای منقوطه و واو معدوله
و سکون شین منقوطه و فتح خای منقوطه و واو بالف
کشیده و نون زده کنایه از مرغ چمن آمده که در فارسی
بلبل و بتازی عندلیب خوانند -

مرغ سحرخوان - بضم اول و سکون رای قرشت
و کسر غین منقوطه و فتح سین مهمله و حای حطی و سکون
رای مهمله و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده
و نون زده کنایه از بلبل و قمری و خروس آمده -

مرغ سلیمان - بضم اول و سکون رای قرشت
و کسر غین منقوطه و ضم سین مهمله و فتح
لام و سکون مثناة تحتانی و میم
بالف کشیده و نون زده مرغی ست کاکل دار که او را
شانه سر و پوپو گویند و بتازی هدهد خوانند منافع
او بسیار ست اگر بال او را بسوزند مورچگان و موران
دود کشند همه بگریزند -

مرغ شب خوان - بضم اول و سکون رای
قرشت و کسر غین منقوطه و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح
خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و نون زده
کنایه از بلبل ست و خروس را نیز گویند -

مرغ صبح خوان - بضم اول و سکون رای
قرشت و کسر غین منقوطه و صبح خوان معلوم بمعنی
مرغ شب خوان آمده که بلبل و خروس باشد.

مرقون - بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم
قاف بواو رسیده و نون زده نام یکی
از اصحاب مجوس ست -

مرگ زراین - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح
کاف و کسر زای هوز و رای مهمله بالف کشیده و فتح مثناة
تحتانی و نون زده بلغت ژند و پاژند مقداری
از گناه باشد که از فعل آن بر فاعل کشتن لازم آید

مرواریدستن - بفتح اول و سکون رای قرشت و
واو بالف کشیده و کسر رای مهمله بیای حطی رسیده و
سکون دال ابجد و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون سین
مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده از خدمت و
منصب و ترقی در احوال بهم رسیدن باشد و کنایه
از خجل شدن و خجالت کشیدن هم هست -

مروسیدن - بفتح اول و ضم رای قرشت
بواو مجهول رسیده و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی
رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی عادت
کردن بچیزی باشد و بمعنی بردن در کاری بوقت

سیاه چیزی و مفلسی باشد —

مروشاهجان - بفتح اول و سکون رای قرشت و واو و شین منقوطه بالف کشیده و سکون های هوز مدوره و جیم بالف کشیده و نون زده مرو را نامند و آن شهریست از خراسان —

مروشهجان - بفتح اول و سکون رای قرشت و واو و فتح شین منقوطه و ظهور های مدوره و جیم بالف کشیده و نون زده مخفف مروشاهجان که شهر مرو باشد آمده —

مریافلن بضم اول و سکون رای قرشت و یای حطی بالف کشیده و کسر فا و لام و نون زده لغتی ست یونانی و آن بیخ گیاهی ست که از شام و بیت المقدس آورند و آنرا اخشر تیل نیز گویند گزندگی مار و عقرب را نافع ست و بتازی ذوالف ورقه خوانند —

مریخ و کیوان دیدن - بکسر اول و رای مشدد و مثناة تحتانی رسیده و سکون خای منقوطه و فتح کاف و سکون یای حطی و واو بالف کشیده و سکون نون و دیدن معلوم کنایه از انگشت و زغال نیم سوخته و منقل دیدن باشد —

مزاج گوهران - بکسر اول و زای هوز بالف کشیده و کسر جیم و فتح کاف پارسی و سکون واو و فتح های مدوره و رای قرشت بالف کشیده و نون زده کنایه از عناصر اربعه آمده که خاک و آب و باد و آتش باشد

مزدوندان بضم اول و سکون زای هوز و کسر دال ابجد و فتح دال مهمله و سکون نون و دال بی نقطه بالف کشیده و نون زده بمعنی وندان مزد آمده و آن زری باشد که چون فقرا و مردم نامراد را بمهمانی آورند مبلغی بقدر آنچه خرج طعام و شراب شده باشد بعد از خوردن طعام بایشان قسمت کنند و این رسم در قدیم متعارف بوده

مزدندان بضم اول و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و نون زده مخفف مزدوندان ست و آن نقد و جنسی باشد که چون جمعی از فقرا و مساکین را بمهمانی و ضیافت کنند بعد از خوردن طعام بایشان دهند —

مزدقان - بفتح اول و سکون زای هوز و فتح دال مهمله و قاف بالف کشیده و نون زده نام شهریست که ظروف و اوانی بسیار در آنجا سازند —

مزدقان - بفتح اول و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و قاف بالف کشیده و نون زده نام شهریست در قهستان و آن ولایتی ست در خراسان و با زای فارسی نیز هم آمده

مزدوردیوان - بفتح اول و سکون زای هوز و ضم دال مهمله بواو رسیده و کسر رای قرشت و دال ابجد مثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و نون زده شخصی را گویند که کارهای لایعنی که در آن نه فائده دنیا باشد و نه نفع آخرت و این چنین شخصی را هیزم کش دوزخ نیز گویند و عاملان و متصدیان دیوانی را هم گفته اند

مزیدن - بفتح اول و کسر زای هوز مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی مکیدن آمده —

مژدقان - بفتح اول و سکون زای پارسی و فتح دال ابجد و قاف بالف کشیده و نون زده بمعنی مزدقان آمده و آن نام شهریست در قهستان —

مژگان - بکسر اول و سکون زای پارسی و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده جمع مژه است که موی پلک چشم باشد یعنی مژها و مژه هم استعمال میکنند و بجای کسر میم ضم هم بدین آمده —

مسطاقون - بکسر اول و سکون سین سعفص و قاف بالف کشیده و ضم طای حطی بواو رسیده و نون زده بلغت رومی عود هندی را گویند —

مسمقران - بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح میم و قاف و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بلغت اهل اندلس دوائی ست که آنرا زراوند طویل گویند و آنرا بعربی مقوره نیز خوانند

مسن - بکسر اول و فتح سین سعفص و نون زده سنگی باشد سبز رنگ که کارد بدان تیز کنند و سوده آن سفیدی چشم را سود دارد —

مسند آسودگان - بفتح اول و سکون سین سعفص و فتح نون و دال ابجد ساکن و همزه بالف کشیده و ضم سین مهمله بواو رسیده و فتح دال ابجد و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی قبر آمده و آن جائی باشد که آدمی را در آن دفن کنند و کنایه از دنیا هم هست —

مسیسنیون - بفتح اول و کسر سین مهمله مثناة تحتانی رسیده و کسر نون و مثناة تحتانی ثانی مضموم بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی شنجرف را گویند و آن چیزی ست که از سیماب و گوگرد سازند و نقاشان و مصوران بکار برند

مشت زن - بضم اول و شین منقوطه و مثناة فوقانی ساکن و فتح زای هوز و نون زده بمعنی مشت زننده است که از یک مشت کار آدمی باتمام رساند و پهلوان را نیز گویند —

مشتن - بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی مالیدن آمده اعم از آنکه دست در چیزی بمالند یا چیزی را در چیزی دیگر —

مشروتن - بفتح اول و سکون شین منقوطه و ضم رای قرشت بواو رسیده و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی چیدن آمده و مشرومنی یعنی می چینم و مشروید یعنی بچینید —

مشک زمین - بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف و فتح زای هوز و کسر میم مثناة تحتانی رسیده و نون زده گیاهی ست خوشبو و آن را بتازی سعد گویند

مشک فروشان - بضم اول و شین قرشت و کاف ساکن و فتح فا و ضم رای مهمله بواو رسیده و شین قرشت بالف کشیده و نون زده کنایه از مردمان خلیق و مهربان و خوشخو آمده —

مشکک زمین - بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و کسر کاف ثانی و فتح زای هوز و کسر میم مثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی مشک زمین آمده و گیاهی باشد بغایت خوشبو که بتازی سعد گویند

مشکن - بفتح اول و کسر شین منقوطه و فتح کاف پارسی و نون زده منع از شکستن باشد و بتازی تندی مکن و آشفته مشو هم آمده که منع از تندی کردن و آشفته شدن باشد —

مشکگین - بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده هر چیز مشک آلوده را گویند وبمعنی سیاه هم آمده —

مشکین سنان - بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وکسر سین مهمله ونون بالف کشیده ونون زده کنایه از مژگان معشوق است —

معاشران - بضم اول وعین مهمله بالف کشیده وکسر شین منقوطه وراء مهمله بالف کشیده ونون زده بمعنی مصاحبان آمده بدان که لفظ معاشر تازیست والف ونون در آخر جمع فارسی ست —

معجر غالیه گون - بکسر اول وسکون عین مهمله وفتح جیم وکسر راء مهمله وغین منقوطه بالف کشیده وکسر لام وفتح مثناة تحتانی وسکون هاء مدوره وضم کاف پارسی بواو رسیده ونون زده کنایه از شب است که بتازی لیل خوانند —

معده تنگ کردن - بکسر اول وسکون عین سعفص وفتح دال مهمله وسکون هاء مدوره وفتح مثناة فوقانی ونون وکاف پارسی ساکن وکردن معلوم بمعنی چیزی بسیار خوردن وشکم پر کردن است ودر جایی بکسر میم وفتح هم هست —

معرة النعمان - بفتح اول وعین مهمله وراء مشدد ومفتوح تای معلوم مدینه ایست بزرگ معمور اکثر فواکه وثمر دارد واهل آن شهر اکثر آب از چاه میخورند وآن دو معره است یکی معره نعمان ودیگری معره نسرین پس منسوب اولین را معرّی وثانی را معرنسی گویند مگر نزد ارباب علوم این نسبت متعارف نیست —

معلق زن - بضم اول وفتح عین مهمله وتشدید وفتح لام وسکون قاف وفتح زای هوز ونون زده کنایه از بازی کر ورقاص ومردم لوند آمده وچنبر وقلمندش وپشت پای را نیز گویند وشخصی را هم گویند که نماز را بسرعت تمام گذارد —

مغان - بضم اول وغین منقوطه بالف کشیده ونون زده جمع مغ آمده یعنی آتش پرستان ونام ولایتی هم هست از آذربایجان ومغان نام شهر آن ولایت هم هست

مغز بردن - بفتح اول وسکون غین منقوطه وزای هوز وضم موحده تحتانی وسکون راء مهمله وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی بسیار گفتن ودرد سر دادن آمده

مغز در سر کردن - بفتح اول وسکون غین منقوطه وزای هوز وفتح دال ابجد وسکون رای قرشت وفتح سین مهمله وسکون رای قرشت وفتح کاف وسکون راء بی نقطه وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از خاموش شدن وسکوت ورزیدن آمده —

مغز تر کردن - بفتح اول وسکون غین منقوطه وزای هوز وفتح مثناة فوقانی وسکون رای قرشت وفتح کاف وسکون راء مهمله وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از حرف زدن وسخن کردن آمده —

مغزین - بفتح اول وسکون غین منقوطه وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام نوعی از حلوا است —

مغیلان - بضم اول وکسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ولام بالف کشیده ونون زده نام درختی است خاردار وبتازی ام غیلان خوانند

مغیلان باستان - بضم اول وکسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ولام بالف کشیده وکسر نون وبای ابجد بالف کشیده وسکون سین سعفص ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده کنایه از دنیا وروزگار است

مفلحان - بضم اول وسکون فا وکسر لام وحای حطی بالف کشیده ونون زده نام خانه ایست سرحد ولایت غزنی وبمعنی رستگاران هم هست چه مفلح در عربی بمعنی رستگار باشد والف ونون جمع فارسی ست

مقصود کن فکان - بفتح اول وسکون قاف وضم صاد مهمله بواو رسیده وکسر دال ابجد وضم کاف وسکون نون وفتح فا وکاف بالف کشیده ونون زده اشاره بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

مکران - بضم اول وسکون کاف ورای قرشت بالف کشیده ونون زده نام شهریست مشهور در ایران ونام ولایت آن شهر هم هست گویند رودخانه عظیم دارد وپلی بر آن از یک لخت سنگ ساخته اند هرکه [illegible] پل میگذرد والبته او را قی می آید وغثیان میشود چه بسیار مردم شمار کرده اند ودهن خود را بسته از آن پل گذشته اند ودر ساعت شکوه کرده اند واین با خاصیت است وبفتح اول هم گفته اند —

مکروغتن - بفتح اول وسکون کاف وضم رای قرشت بواو رسیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده ولغت ژند وپاژند بمعنی پذیرفتن وقبول کردن آمده —

ملکیث کردن - بضم اول وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وثای مثلثه ساکن وکردن معلوم بمعنی مکث کردن ودرنگ نمودن وتاخیر کردن آمده

مکیدن - بفتح اول وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی مزیدن آمده [illegible] جوشیدن هم میگویند با جیم فارسی —

مگس رانیدن - بفتح اول وکاف [illegible] وسین مهمله [illegible] ورای مهمله بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از [illegible]

مگس ران - [illegible] مهمله وفتح رای مهمله بالف [illegible] مذبه گویند وبهندی مورچل خوانند عرفی فرماید

ز روی فتنه خوابیده تا مگس راند [illegible]

مگس ران بدست بید اعلی

ملان - بفتح اول ولام بالف کشیده ونون زده بمعنی منع از افشانیدن وجنبانیدن است یعنی میفشان ومجنبان چه لان بمعنی جنبان وافشان است ولانیدن بمعنی جنبانیدن [illegible]

ملکان - بفتح اول وسکون لام وکاف بالف کشیده ونون زده نام پدر خضر علیه السلام است [illegible]

[illegible]

وکاف وفتح قاف ورای مهمله [illegible]

وظهور باقی مدوره دکر دان معلوم کنایه از زیاده کردن وتربیت دادن ملک باشد۔

ملک هفت زمین - بفتح اول وکسر لام وکاف و هفت زمین معلوم کنایه از بادشاه هفت کشور آمده

ملنجیدن - بکسر اول لام وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال مهمله ونون زده بمعنی برکشیدن آمده وبمعنی آمیختن هم از نظر گذشته۔

مملان - بکسر اول وسکون میم ولام بالف کشیده ونون زده نام پدر هسودان است واو بادشاه تمام آذربایجان بود وحکیم قطران از مداحان اوست واورا امیر مملان نیز گویند۔

ممن بفتح اول وکسر میم ونون زده بزبان ژند وپاژند بمعنی چه آمده چنانچه هرگاه گویند که ممن میگوئی اراده آن باشد که چه میگوئی۔

من - بفتح اول وسکون نون معروف است که بمعنی خود باشد که بتازی انا خوانند ودل را نیز گفته اند که بتازی قلب خوانند وسوراخ وسط شاهین ترازو را نیز گفته اند که زبانه ترازو را از آن بگذرانند وهر چیزی که بر درخت بندد مانند گز انگبین وترنگبین وبید انگبین وشیرخشت وامثال آن وهر چیز را نیز گفته اند ونیز وزنی باشد معین در هر جائی وآنچه درین زمان متعارف است چهل استار است وهر استاری پانزده مثقال که مجموع من ششصد مثقال باشد بوزن تبریز وهر مثقال شش دانگ وهر دانگی هشت جبه وجبه بوزن یک جو یعنی عریان، حرف ثانی را مشدد گفته اند وشرح اوزان مفصل در لغت دانگ مرقوم شده۔

منازل شناسان - بفتح اول ونون بالف کشیده وکسر زای هوز وسکون لام وکسر شین منقوطه ونون بالف کشیده وسین سعفص بالف کشیده ونون زده کنایه از عارفان ومجردان آمده وایشان را منزل شناسان هم میگویند۔

منبر آلودگان - بکسر اول وسکون نون وفتح موحده تحتانی وسکون رای قرشت وهمزه بالف کشیده وضم لام بواو رسیده وفتح دال مهمله وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی جسد وقالب فاسقان ونامعتقدان آمده۔

منج زراوشان - بضم اول وسکون نون وجیم وکسر زای هوز ورای قرشت بالف کشیده وکسر واو وشین قرشت بالف کشیده ونون زده تخم گلی است که آنرا خیری سرخ گویند۔

منزل جان - بفتح اول وسکون نون وکسر زای هوز ولام وجیم بالف کشیده ونون زده بمعنی مقصد جان آمده وکنایه از بدن انسان مع عالم بالا هم است

منزل حزن - بفتح اول وسکون نون وکسر زای هوز ولام وضم حای حطی وسکون زای هوز ونون زده کنایه از دنیا وروزگار آمده۔

منزل شناسان - بفتح اول وسکون نون وکسر زای هوز وسکون لام وکسر شین منقوطه بالف کشیده وسین مهمله بالف کشیده ونون زده بمعنی منازل شناسان آمده که کنایه از عارفان ومجردان باشد۔

منکیدن - بفتح اول وسکون نون وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی آهسته آهسته در زیر لب سخن گفتن از روی قهر وغضب باشد واز بینی حرف زدن را نیز گویند وباین معنی بجای کاف میم هم بنظر آمده۔

منوشان بفتح اول وضم نون بواو رسیده وشین قرشت بالف کشیده ونون زده نام حاکم فارس است که از جانب کیخسرو حکومت وپادشاهی فارس میکرد ومنع از نوشانیدن هم هست۔

منهیان ربع مسکون - بضم اول وسکون نون وکسر های مدوره ویای حطی بالف کشیده وکسر نون وضم رای قرشت وفتح موحده تحتانی وسکون عین مهمله وفتح میم وسکون سین سعفص وضم کاف بواو رسیده ونون زده کنایه از هفت کوکب آمده که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وماه باشد۔

موجان - بضم اول بواو مجهول رسیده وجیم بالف کشیده ونون زده چشم خوب پر کرشمه وخواب آلوده را گویند۔

موداون بضم اول وسکون واو ودال ابجد بالف کشیده وفتح دال ثانی ونون زده دهو هندوستانی وآن اینست چون کسی بر زنی عاشق شود ومحالش دست ندهد موی در کاغذی پیچیده ونوعی صندوق گذاشته پیش معشوق مے فرستد وغرض از آن اعلام ضعف وسخافت بود ومحنت هجران اگر معشوق هم مشتاق او باشد او هم در جواب موی فرستد

موران - بضم اول بواو رسیده ورای قرشت بالف کشیده وضم میم بواو رسیده ونون زده بمعنی گزروز زردک صحرائی است۔

مورجان بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای بی نقطه وجیم بالف کشیده ونون زده کوهی است در اراضی فارس ودران غاریست که از آن بقدر آنچه مردم در آنجا وارد شوند آب بر می آید یعنی اگر یک کس باشد بقدر یک کس واگر صد کس باشند فراخور صد کس آب بهم میرسد۔

مورچپه زدن - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت وفتح جیم پارسی وسکون های مدوره وفتح بای پارسی وسکون مثناة تحتانی زدن معلوم کنایه از چیدن ریش باشد از بیخ۔

مورچه عنبرین - بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون رای قرشت وفتح جیم پارسی وکسر همزه مبدله وفتح عین مهمله وسکون نون وفتح موحده تحتانی وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از خط خوبان ونوخطان آمده۔

موزان - بضم اول بواو مجهول رسیده وزای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی چشم پر کرشمه شهلا آمده وچشم خواب آلود را هم گفته اند ونرگس نیم شگفته را هم گویند وبمعنی شخص خواب آلود هم آمده۔

موزه دومنش - بضم اول بواو مجهول رسیده

وسکون زای هوز وضم دال ابجد بواو مخفی رسیده و کسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی فروختن باشد که در مقابل خریدن است۔

موزون ۔ بفتح اول وسکون واو وضم زای هوز بواو رسیده ونون زده بمعنی سنجیدن باشد و فارسیان بمعنی خوش اندام استعمال کنند۔

موزه ورگل ماندن ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وسکون های مدوره وفتح دال ابجد وسکون رای قرشت وکسر کاف پارسی وسکون لام ومیم بالف کشیده وسکون نون وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از در مانده شدن و پای بند گشتن و بدشواری کشیدن آمده۔

موزه نهادن ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وسکون های مدوره وکسر نون و های مدوره بالف کشیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از ترک سفر کردن و اقامت نمودن باشد۔

موژان ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وزای پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی موژگان آمده که چشم پرکرشمه وچشم خواب آلود ونرگس نیم شگفته وشخص خواب آلود باشد۔

موشک پران ۔ بضم اول بواو رسیده وفتح شین قرشت وسکون کاف وفتح بای پارسی ورای مشدد وبالف کشیده ونون زده جانوریست سفید شبیه به موش وازسنجاب وموش خط سیاه کشیده ودمش موی بسیاری دارد. بالای درخت پیدا شود واز درخت به درخت میجهد هر چند فاصله بسیار باشد ازین جهت موشک پران گویندش۔

موغان ۔ بضم اول بواو رسیده وغین منقوطه بالف کشیده ونون زده جمع موغ است یعنی آتش پرستان باشند ونام شهریست در آذربایجان گویند دشتی وصحرایی دارد و در نهایت صفا وسبزی وخرمی ودر آنجا ... [illegible]

موغیلون ۔ بضم اول بواو رسیده وفتح غین معجمه ... [illegible]

مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده ونوعی از زهر باشد وزور آن مانند زور بیش است وعلاج آن را نیز علاج بیش باید کرد۔

مولیدن ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر لام ومثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی حرزیدن ولغزیدن وبازگردیدن و بازگردانیدن و دیر ماندن و درنگ کردن و تاخیر نمودن باشد۔

موی از کف بر آمدن ۔ بضم اول بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی وفتح همزه وسکون زای هوز وفتح کاف وسکون فا وفتح موحده تحتانی ورای مهمله ساکن وهمزه بالف کشیده وفتح میم ودال ابجد ونون زده کنایه از محال بودن امری باشد یعنی امر محال۔

مویان ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی گریان ونوحه کنان آمده وجمع موی هم هست بر خلاف قیاس

موی بربستن ۔ بضم اول بواو رسیده و سکون مثناة تحتانی وسکون رای قرشت وفتح موحده تحتانی وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از مستعد شدن ومهیا گردیدن آمده

موی بینان ۔ بضم اول بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی وکسر موحده تحتانی ومثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده ونون زده بمعنی باریک بینان آمده۔

موی تونتن ۔ بفتح اول وکسر واو ومثناة تحتانی رسیده وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وکسر ... مثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی شمردن زر و چیزی باشد۔

مونیدن ۔ بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر ... مثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی گریه کردن ونوحه نمودن آمده

مهان ۔ بضم اول وهای مدوره بالف کشیده ونون زده بمعنی خوار وزار آمده وبکسر میم وهای مدوره بالف کشیده ونون زده بزرگان که جمع بزرگ است آمده چه بزرگ را مه میگویند۔

مه پرستان ۔ بفتح اول وظهور های مدوره وفتح بای پارسی ورای قرشت وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده کنایه از عاشقان وگرفتاران معشوق آمده۔

مهتاب پیمودن ۔ بفتح اول وظهور های مدوره ومثناة فوقانی بالف کشیده وبای ابجد زده وپیمودن معلوم کنایه از کارهای بیهوده وهرزه نمودن آمده

مهراک ۔ بکسر اول وظهور های مدوره ورای قرشت بالف کشیده ونون زده نام پادشاهی بوده ونیز نام مردی صاحب فضایل وکمالات وهم نام روز شانزدهم است

مهرجان ۔ بکسر اول وسکون های مدوره ورای قرشت وجیم بالف کشیده ونون زده معرب مهرگان ومهرگان نام روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی۔

مهر خاوران ۔ بکسر اول وسکون های مدوره وکسر رای مهمله وخای نخذ بالف کشیده وفتح واو ورای قرشت بالف کشیده ونون زده اشاره بحکیم انوری شاعر است زیرا که او از خاوران بوده ودر اول خاوری تخلص میکرد وخاوران ولایتی است از خراسان

مهرخوان ۔ بکسر اول وسکون های مدوره و رای قرشت وفتح خای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده ونون زده بمعنی خطاب آمده چنانکه در هندوستان متعارف است مانند آصف خان واسلام خان وامثال آن

مهر دهان ۔ بضم اول وسکون های مدوره ... وفتح دال ابجد وهای مدوره بالف کشیده ونون زده کنایه از خاموشی وسکوت باشد ورورا را هم گفته اند که بتازی صوم خوانند۔

مهرویان ... ران ۔ بضم اول وسکون های مدوره وکسر ... مهمله وفتح دال ابجد

رهای مدوره بالف کشیده و کسر نون و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و سکون های مدوره و واران معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب است که تا غروب نکند روزه نتوان کشود—

مهر داتان — بضم اول و سکون های مدوره و رای قرشت و فتح دال ابجد و های مدوره بالف کشیده و نون بالف کشیده و نون زده بمعنی روزه داران آمده

مهرگان — بکسر اول و سکون های مدوره و رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی مهر و محبت پیوستن است و نام روز شانزدهم از هر ماه و نام ماه هفتم از سال شمسی باشد و آن بودن آفتاب است در برج میزان که ابتدای فصل خزان است و نزد فارسیان بعد از جشن و عید نوروز که روز اول آمدن آفتاب است ببرج حمل از عید بزرگ تر جشنی نمی باشد همچنانکه نوروز را عامه و خاصه می باشد مهرگان را نیز عامه و خاصه است تا شش روز تعظیم این جشن کنند ابتدا از روز شانزدهم و آنرا مهرگان عامه گویند و انتها روز بیست و یکم و آنرا مهرگان خاصه خوانند و عجمان گویند که خدای تعالی زمین را درین روز گسترانید و اجساد را درین روز محل و مقر ارواح گردانید و درین روز ملایکه یاری و مددگاری کاوه آهنگر کردند و فریدون درین روز بر تخت پادشاهی نشست و درین روز ضحاک را گرفته در کوه دماوند فرستاد که در بند کنند و مردمان بسبب این مقدمه جشنی عظیم کردند و عید نمودند و پادشاهان احکام را مهر و محبت بر رعایا بهم رسید و چون مهر کا... بمعنی محبت پیوستن است بنا بر این بدین نام موسوم گشت و بعضی دیگر گویند نام پادشاهی بود مهر نام ... بغایت ظالم ... در نیمه ماه ... باو ... بدین سبب آن روز را مهرگان نام کردند یعنی آن مرد پادشاه ظالم ... چه مهر بمعنی مرد و گان بمعنی پادشاه ظالم ...

اردشیر بابکان تاجی که بر آن صورت آفتاب نقش کرده بودند درین روز بر سر نهاد و بعد از وی یعنی اردشیر بابکان پادشاهان عجم نیز درین روز تاجهای بصورت تاجی بر سر اولاد خود می نهادند و روغن بان که آن درخت است و میوه آن را حب البان گویند بدست تمسک و تبرک بر بدن مالیدندی و اول کسیکه درین روز نزدیک پادشاهان عجم آمدی موبدان و دانشمندان بودندی و هفت خوان از میوه ها چون شکر و ترنج و سیب و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار با خود آوردندی چه عقیده فارسیان آنست که هرکه درین روز از هفت میوه مذکور بخورد و روغن بان بر بدن مالد و گلاب بپاشد و بر خود و دوستان خود بپاشد دران سال از آفات و بلیات محفوظ باشد و نیک است درین روز تاج بر فرزند نهادن و کودک را اردشیر باز داشتن—

مهره در جام افگندن — بضم اول و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و ظهور های مدوره و فتح دال ابجد و سکون رای بی نقطه و جیم بالف کشیده و سکون میم و فتح همزه و سکون فا و فتح کاف پارسی و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده گویند در زمان کیان رسم چنان بود که جامی از هفت جوش بر پهلوی فیلی بستندی و چون پادشاه سوار شدی مهره از هفت جوش در آن جام می انداختند و از آن صدای عظیم بر آمدی و مردم خبردار گردیده و سوار شدندی—

مهره در جام انداختن — بضم اول و ظهور های مدوره و فتح رای مهمله و سکون ... و در جام انداختن معلوم بمعنی ... آمده که مهره در جام افگندن است—

مهره در تشت — ... بضم اول و ظهور های مدوره و فتح رای قرشت و سکون ... مدوره و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و فتح شین ... منقوطه و سکون سین ... و فتح دال ابجد

و سکون رای قرشت و ضم موحده تحتانی بواو رسیده و فتح دال بی نقطه و نون زده کنایه از محبوس بودن و عاجز شدن باشد—

مهره در طاس افگندن — بضم اول و ظهور های مدوره و فتح رای قرشت و سکون های مدوره و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و طای حطی بالف کشیده و سکون سین سعفص و فتح همزه و سکون فا و فتح کاف پارسی و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی مهره در جام افگندن است و درین زمان کنایه از گوزیدن باشد—

مهره در طاس انداختن — بضم اول و ظهور های مدوره و فتح رای قرشت و سکون های مدوره و فتح دال ابجد و سکون رای مهمله و طاس انداختن معلوم بمعنی مهره در طاس افگندن است و درین زمان کنایه از گوزیدن باشد—

مهره در گردن جمع شدن — مهره معلوم و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و فتح کاف پارسی و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و سکون نون و فتح جیم و میم و سکون عین سعفص و ضم شین منقوطه و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از شکستن گردن آمده—

مهره گلین — بضم اول و ظهور های مدوره و فتح رای بی نقطه و کسر همزه مبدله و کاف پارسی و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی مهره خاک آمده که کنایه از کره زمین و بدن و جسد آدمی باشد—

مهره مشکین — بضم اول و ظهور های مدوره و فتح رای قرشت و کسر همزه مبدله و ضم میم و سکون شین منقوطه و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از کره زمین است و دنیا و عالم را نیز گویند—

مهمان — بکسر اول و سکون های مدوره و میم بالف کشیده و نون زده و بهندی اصلی بمعنی

تعظیم و توقیر است و چون آذ افق این روز بان بسیار است
و ضیعت را تعظیم و توقیر بسیار میکنند از معنی تعظیم و توقیر
ضیعت استعمال کرده اند۔

مِهین - بکسر اول و ها مدوره و مثناة تحتانی رسیده و
نون زده بمعنی بزرگتر و بزرگترین آمده۔

میان بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و
نون زده معروفست که در مقابل کنار باشد و بتازی
وسط گویند و بمعنی کمرگاه هم هست و غلاف کارد و
خنجر و شمشیر و مانند آن را نیز گفته اند و بمعنی همیان
هم آمده و آن کیسه باشد طولانی که زر در آن کنند
و بر کمر بندند و بلغت هند بمعنی بزرگ باشد
که در مقابل کوچک است۔

میافارقین - بفتح اول و فتح مثناة تحتانی مشدد و
بالف کشیده و فتح فا بالف کشیده و کسر رای مهمله و قاف
مثناة تحتانی رسیده و نون زده و این شهریست
[illegible] ت و آن مثل نصیبین است
[illegible]
همدان در آنجاست۔

می پرستان - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی
و فتح بای پارسی و رای قرشت و سکون سین مهمله
و مثناة فوقانی بالف کشیده و سکون نون بمعنی
میخواران آمده و کنایه از کاملان نیز هست۔

میتین - بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده
و کسر مثناة فوقانی مثناة تحتانی رسیده و نون زده
بمعنی کلنگ و میل آهنی باشد که سنگ تراشان [illegible]
باشد و بدان کنند و بکنند۔

میختن بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده
و سکون خای منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده
بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد۔

میدان بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و دال
ابجد بالف کشیده و نون زده ظرف [illegible] شراب
را گویند و بمعنی مشهور که عرصه اسپدوانی و چوگان
بازی باشد تازیست و بکسر اول [illegible]

باشد بمعنی بر آن۔

میدان بسر آمدن - بفتح اول و سکون
مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و سکون نون
و فتح موحده تحتانی و سین مهمله و سکون رای
قرشت و آمدن معلوم کنایه از عمر به آخر رسیدن
باشد و کنایه از قیامت قایم شدن هم هست۔

میدان کشاده یافتن - اعرابش معلوم کنایه
از وسعت و فراخی و عیش و عشرت باشد۔

می در گریبان کردن - اعرابش معلوم
بزور شراب دادن باشد۔

میدن - بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و فتح
دال ابجد و سکون نون بمعنی مجدد و نو بودن است
که در مقابل کهنه و کهنگی باشد۔

میرسامان - اعرابش معلوم همان است که آنرا
در هندوستان خانسامان گویند۔

میر میدان - اعرابش معلوم مرد دلیر و شجاع
را گویند که [illegible] پیش آید۔

میر هفتمین - بکسر اول مثناة تحتانی رسیده
و کسر رای قرشت و فتح های مدوره و سکون فا و ضم
مثناة فوقانی و کسر میم مثناة تحتانی رسیده و نون
زده کنایه از کوکب زحل است چه او در فلک
هفتم می باشد۔

میرین - بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و فتح
رای قرشت و سکون مثناة تحتانی و نون زده نام
داماد قیصر روم است و کنایه از امیر خسرو و امیر حسن
دهلوی هم است۔

میزبان - بکسر اول مثناة تحتانی رسیده
و سکون زای هوز و موحده تحتانی بالف کشیده و نون
زده بمعنی [illegible] باشد [illegible] که مردم را
ضیافت [illegible] میزبانی خدمت مهمان کردن و
مهمانداری نمودن و مهمانی باشد۔

میزیدن - بکسر اول مثناة تحتانی مجهول رسیده
و کسر زای هوز مثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و

نون زده بمعنی بول کردن و شاشیدن آمده

میلان - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و لام
بالف کشیده و نون زده نام مردی است صاحب
فضل و دانش و او همواره [illegible] میلاد چنانچه دیگران آتش را

میل کشیدن - بکسر اول مثناة تحتانی رسیده
و سکون لام و فتح کاف و کسر شین منقوطه مثناة
تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی کور
کردن باشد و کنایه از دور گردانیدن و از
پیش راندن هم هست۔

میمون - بفتح اول و سکون مثناة تحتانی
و ضم میم بواو رسیده و نون زده جانوریست
معروف و آن بوزنه است و در میان انسان و
حیوانات غیر ناطق [illegible] گیاهی را نیز گویند که مانند
عشقه بر درخت پیچد و بشیرازی سیاه دارو و
بتازی الکرمة السوداء خوانند و آن تاک صحرایی
است خوشه آن از دو دانه بیشتر نشود و در اول
سبز باشد و در آخر سبز گردد و گل آن لاجوردی
می شود و در تازی میمون بمعنی خجسته و مبارک باشد

میهن - بکسر اول مثناة تحتانی رسیده و فتح
های مدوره و نون زده بمعنی جای و آرامگاه آمده
و بنگاه را نیز گویند و بمعنی خانمان و زاد و بوم
و زن و فرزند هم آمده و قوم و قبیله را نیز خوانند
و خویش خوی و [illegible] و کره [illegible] گوسپند را نیز گویند

چشمه بیست و سوم بحر سوم
قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم
در بیان میم با واو

مارول بالف کشیده و ضم رای مهمله بواو رسیده
بمعنی مادر آمده که والده باشد و بزبان هندی
نام مقامی است از [illegible]۔

مازو - اول بالف کشیده و ضم زای هوز بواو
رسیده بار درختی است که بدان پوست را دباغت
کنند و یک جزو اعظم از اجزای مرکب هم هست و بمعنی
مازن هم هست که استخوان میان پشت باشد که [illegible]

صلب خوانند و مار بزرگ را نیز گفته اند و آن تخته
باشد که بر روی زمین شیار کرده کشند تا کلوخ آن
بشکنند و زمین هموار شود —

ماش داروه — اول بالف کشیده و سکون
شین منقوطه و دال ابجد بالف کشیده و ضم رای قرشت
بواو رسیده حشیشی ست که گل آن شبیه برنگ دارد و
و بادنجان گرد ... نخاطین گویند و بتازی
فرص الارض ... بلغت دیگر ... خوانند و ...
نهان ست خوردن آن با عسل عرق النسا را نافع

ماشو — اول بالف کشیده و ضم شین منقوطه
بواو رسیده نوعی از غربال است که چیزها بدان
بیزند و ترشی پالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد
که روغن و شیره و امثال آن دران صاف کنند و نوعی
از بافته پشمی هم باشد که فقیران و درویشان پوشند
و گلیم و پلاس را نیز گفته اند —

ماکو — اول بالف کشیده و ضم کاف بواو رسیده
بمعنی دست افزار جولاهگان ست که ایشان جامه بافند

ماهلو — اول بالف کشیده و کسر های هوز و ضم
لام بواو رسیده نام دوائی ست که آنرا بتازی
حماما گویند گرم خشک ست در دوم و سوم و خواص
آن بسیار است و بهترین آن زرد و بسرخی مایل باشد
و برگ آن سبز و کوچک ست و گل آن زرد و خرد —

ماه نو — اول بالف کشیده و کسر های هوز و
فتح نون و واو زده معروفست که هلال را گویند و نام
ماه اول ست از سال شمسی —

ماهو — اول بالف کشیده و ضم های هوز بواو رسیده
چوب دست شتربانان را گویند که بدان شتر برانند
و زیب و زینت را گویند و نیز نام شخصی ست که از
جانب یزدجرد حاکم سیستان و خراسان بود و
بعد از آنکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخت و بمرو رفت
ماهو با خاقان ترکستان ساخت و کسان خود را فرستاد
تا یزدجرد را بقتل رسانیدند و او را ماهویه نیز گویند

مرتکو — بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح مثناة
فوقانی و ضم کاف بواو رسیده بمعنی کنجشک ست و
بعربی عصفور خوانند —

مرزو — بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم زای هوز
بواو رسیده بمعنی زمین آمده که مربع سازند و کنار
آنرا بلند کنند و در میان چیزها بکارند و زراعت کنند —

مرکو — بضم اول و سکون رای مهمله و ضم کاف پارسی
بواو رسیده بمعنی مرتکو آمده که کنجشک باشد و او را
مرغ خانگی نیز گویند و بتازی عصفور خوانند و مغز سر
او قوت باه دهد —

مرنگو — بفتح اول و رای قرشت و سکون نون و ضم
کاف پارسی بواو رسیده خار پشت بزرگ تیر انداز
را گویند و آن جانوریست خزنده خارها مانند تیر بر پشت
دارد و هر که قصد او کند او را میزند و مار افعی را
بگیرد و سر بخود میکشد و مار خود را چندان بر خارهای
پشت او میزند که هلاک میشود و در هندی آنرا ساهی گویند

مرو — بفتح اول و رای قرشت و واو ساکن نام
شهریست در خراسان مشهور بمرو شاهجان و نیز گیاهی
باشد خوشبو که آنرا مرو خوش خوانند و بتازیش
ریحان الشیوخ و حبق الشیوخ خوانند و سنگ آتش
زنه را نیز گفته اند —

مزدور دیو — بفتح اول و سکون زای هوز و ضم
دال ابجد بواو رسیده و کسر رای مهمله و دال ابجد
بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو زده شخصی را
گویند که کارهای لا یعنی کند که دران نه فائده دنیا باشد
و نه نفع آخرت و همچنین کس را نیز هیمه کش نیز گویند
و عاملان و متصدیان دیوانی را هم گفته اند —

مزکو — بفتح اول و زای هوز مشدد و غیر مشدد و
ضم کاف بواو رسیده نوعی از طعام ست —

مزنگو — بفتح اول و زای هوز و سکون نون و
ضم کاف پارسی بواو رسیده و مرنگو آمده و آن
جانوریست خزنده معروف خارهای مانند تیر
بر پشت خود دارد و هر که قصد او کند او را میزند
و مار افعی را میگیرد و میکشد و میخورد —

مزو — بکسر اول و ضم زای پارسی بواو رسیده و حجر
را گویند که بتازی مدس خوانند و نیز علفی را گویند
که چارپایان خورند و عربان شرس خوانند —

مستو — بفتح اول و سکون سین بی نقطه و ضم مثناة
فوقانی و ضم رای قرشت بواو رسیده نوعی از انار بری
است و آن دوائی ست مجرب از برای دفع استسقا
اگر بر بهق و برص طلا کنند نافع باشد و با عسل بر
ریشهای خشک مالند سودمند بود —

مسترو — بضم اول و سکون سین مهمله و مثناة
فوقانی و ضم رای قرشت بواو رسیده بمعنی خار الاسته
که نوعی از مار ریون باشد و آن دوائی ست که بر
برص و بهق طلا کنند نافع باشد و با عسل بر ریشهای
خشک مالند سودمند بود —

مستو — بفتح اول و سکون سین مهمله و ضم مثناة فوقانی
بواو رسیده مرادف و مهمل مستوفیست که جانور خزنده و
مردم مقرر و معترف باشد —

مشکو — بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم مثناة
فوقانی بواو رسیده نام گلی است سرخ رنگ —

مشکو — بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف
بواو مجهول رسیده بمعنی بتخانه آمده و مشکوی چهارم است
یکی بتخانه آذر یکی بتخانه مشکو است دیگر جنت العدن
و چهارم جنت الماوی و کنایه از حرم سرای پادشاهان
و سلاطین هم هست و خلوت خانه شیرین خسرو را نیز
گویند و بمعنی کوشک و بالاخانه باشد مطلقاً خواه
کوچک باشد خواه بزرگ و بعضی بالاخانه کوچک را
مشکو خوانند و با پنجره را هم گفته اند و بفتح میم نیز درست
است و تصغیر مشک و خیک هم هست که مشکیچه باشد

مشکین جو — بضم اول و سکون شین منقوطه
و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و سکون نون و فتح
جیم و واو زده کنایه از خال سیاه است —

مشو — بضم اول و شین منقوطه بواو رسیده علتی است
مانند عدس و توت و منفعت آن نیز بهم قوت و منفعت
عدس باشد و آنرا نبقه نیز خوانند —

[illegible]

بنفشه اول اسپ ... [illegible]

مُشتو — بفتح اول و سکون ثانی و ضم شناة فوقانی بواو رسیده ... [illegible] گویند ... [illegible] ... گویند. مشتو و ... [illegible] ... مشتو —

مُندو — بفتح اول و سکون نون و ضم دال ابجد بواو رسیده نام شهری است در هندوستان —

منستو — بفتح اول و سکون نون و ضم سین ... [illegible] ... بواو رسیده ... [illegible]

منعو — بفتح اول و نون و سکون واو ... از حرکت ... آمده ... و حرکت ... [illegible]

... [illegible] ... است ... [illegible]

... [illegible] ... باشد ... [illegible]

... [illegible] ...

[illegible]

اول ... [illegible] ...

والاصادق ... آید والله اعلم —

مولو — بضم اول بواو رسیده و ضم لام بواو رسیده ... [illegible] ... هندوستان ... [illegible] ... باشد ... [illegible]

... [illegible] ... گویند ... [illegible]

آهن ... [illegible] ...

آهن ... [illegible] ... گفته اند و آن ... [illegible]

باشد که ترسایان ... [illegible] —

مهره جان دارو — بضم اول ... [illegible] ... معلوم ... آمده ... [illegible] ... آن ... باشد ... [illegible] ... آن ... [illegible] ... است و

آنرا ... گویند و بتازی ... [illegible] ... آب ... ترسا ... [illegible]

میاستو — بفتح اول و شناة تحتانی ... [illegible] ... کشیده و سکون سین مهمله و ضم شناة فوقانی بواو رسیده نام معبد ... ترسایان را و بعضی گویند ... شناة فوقانی ... هم آمده —

میلا گو — بکسر اول شناة تحتانی رسیده و لام ... کشیده و سکون واو ... [illegible] ... آمده

[illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... گویند —

[illegible]

... [illegible] ...

[illegible] حرف میم ... [illegible] ... در بیان ... [illegible]

مارچوبه — اول ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... آن ... [illegible]

مادره — اول ... [illegible]

... [illegible] ...

مارچوبه — اول ... [illegible] ... و سکون ... [illegible]

... [illegible] ... آمده و آن را بتازی ... گویند ... [illegible] ... آن ... [illegible] ... آنرا ... [illegible] ... ترا ... [illegible] ... زر کنند ... [illegible]

... [illegible] ... است —

مارگیاه — اول ... کشیده و سکون ... [illegible] ... و کسر کاف ... شناة تحتانی ... [illegible] ... آمده که بتازی ... [illegible]

ماژهره — اول بالف کشیده و سکون زای فارسی و ضم هاء و ظهر های مدوره و فتح زای فارسی و های مدوره زده بمعنی آمده و گویند [illegible] آن را [illegible]

مازه — اول بالف کشیده و فتح زای فارسی و های مدوره زده بمعنی حساب [illegible] آمده [illegible]

مازیره — اول بالف کشیده و کسر زای فارسی [illegible] تحتانی رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده بمعنی مادر آمده که زن پدر باشد [illegible] آمده [illegible] مثنوی است [illegible]

مازه — اول بالف کشیده و فتح زای هوز و های مدوره زده استخوان میانه پشت را گویند که تیره صلب خوانند و بمعنی تازی را گویند که [illegible] اشعار [illegible] فرهنگی —

مازیاره — اول بالف کشیده و سکون زای هوز و فتح نون و تحتانی بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده نوعی از خوردنی و طعام باشد و معرب آن مازیارج است —

مازنیه — اول بالف کشیده و کسر زای هوز و تحتانی رسیده و فتح نون و های مدوره زده نام زنی است که باتفاق مردی مازنین نام عمارت سنگوی هندوستان را ساخت و آن نام حصاری و عمارتی است عظیم و بزرگ در هندوستان که ستونهای آن یکپارچه است و هر ستونی را هزار مرد نتوان [illegible] گویند آن عمارت را دو کس ساخته اند مردی و زنی مرد مازنین و زن مازنیه نام داشته است —

ماسوچه — اول بالف کشیده و ضم سین مهمله بواو رسیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده نام پرنده ایست مانند فاخته و قمری و بیشتر در کنار های [illegible] و میان [illegible]

ماشوره — اول بالف کشیده و ضم شین [illegible] بواو رسیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده [illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible] باشد [illegible] هم باشد —

ماشوه — اول بالف کشیده و ضم شین منقوطه بواو رسیده و سکون های مدوره بمعنی ماشوب است که غربال و پرویزن باشد و ترشی پالا را نیز گویند —

ماشه — اول بالف کشیده و فتح شین منقوطه و های مدوره زده بمعنی انبر آمده و آن آلتی باشد از آهن که زرگران و مسگران طلا و مس تفته را بدان گیرند و عربان کلبتان خوانند و آلتی را نیز گویند که فتیله تفنگ را در آن محکم کنند و آتش بر تفنگ زنند و یک حصه از ده حصه تولچه را نیز گویند و تولچه دو مثقال و نیم است و هر چیز را نیز گویند که بمقدار ماش باشد و اوزان شمار رفته دوازده است + اول جبه و آن بمقدار یک جو است که در بزرگی و کوچکی میانه باشد + دوم تسو و مقدار آن دو جبه میان است + سوم قیراط و مقدار آن چهار جو است چهارم دانق که عرب دانگ است و آن بمقدار هشت جبه + پنجم درهم که بفارسی درم گویند و آن بمقدار چهل و هشت جبه است + ششم مثقال و آن بوزن شصت و هشت جبه یعنی جو است + هفتم استار و آن بمقدار چهار و نیم مثقال که سه صد و شش جبه میشود + هشتم اوقیه بمقدار هفت و نیم مثقال که پنج صد و ده جبه میشود + نهم رطل و آن بمقدار دوازده اوقیه است که شش هزار و یکصد و بیست جبه میشود + دهم من است بمقدار بیست و چهار اوقیه + یازدهم کیلچه است بمقدار ربع هفت کنجش از یک من که آنرا هشت کنجش بها بر کنند + دوازدهم ملوک و آن بمقدار [illegible] است [illegible] بالا ذکر شده —

ماشیوره — اول بالف کشیده و کسر شین منقوطه بتحتانی مجهول رسیده و فتح واو و رای مهمله و های مدوره زده بمعنی ماشوره آمده که [illegible] باشد که چیزها بدان [illegible] و ترشی پالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد که روغن و شیره و امثال آن را بدان صاف کنند —

ماشیه — اول بالف کشیده و کسر شین و فتح یای حطی و های مدوره زده و در عربی ستور را گویند جمع آن مواشی است —

مافه — اول بالف کشیده و فتح فا و سکون های مدوره چوبی را گویند که در لبن و در خانه نهند تا در کشوده نگردد —

مال داده — بسکون لام چیزی که بقیمت خریده باشند و در محاوره بر غلام اطلاق کنند مخلص کاشی گوید + ای دل بمال داده مغرور گرفت التبانه + نان رو که قیمتی نبود زرخریده را +

مالکانه — اول بالف کشیده و کسر لام و کاف بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده نام حلوائی است که از برنج پزند و آن در گیلان متعارف است و بعضی گویند حلوائی است خشک آن را از هفت مغز سازند که مغز بادام و مغز گردکان و مغز زردآلو و شفتالو و پسته و فندق و چلغوزه باشد و خرمای قصب را نیز گویند و با کاف پارسی بمعنی تقضیب است که آلت تناسل باشد —

ماله — اول بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده و افزاری باشد که گل کاران و معماران بدان کار گل هموار و آهک بر دیوار مالند و افزاری که جولاهگان از خس کنند جاروب ولیت سازند و بدان تانه را آهار دهند و نیز تخته را گویند که برزیگران بر زمین شیار کرده بکشند تا کلوخهای آنرا نرم کنند و زمین را هموار سازند و ابوالفتح رومی راست + تا ماله زند همه زمین هیچ کشاورز + تا سجده برد

[illegible] حسن [illegible] انگشت‌نما [illegible]
[illegible]
[illegible] آمده [illegible]
ماغه - اول بالف کشیده و فتح نون و سکون های
مدوره یعنی اسباب و ضروریات خانه و منزل است
و محل [illegible] هم هست —

ماه - اول بالف کشیده و سکون های مدوره [illegible] چیزی را
گویند که بتازی قمر خوانند و ترجمه شهر هم هست این
از دیدن هلالی تا دیدن هلال دیگر است که یک
حصه از دوازده حصه سال باشد و آن گاهی سی
روز و گاهی بیست و نه روز می‌باشد و بودن آفتاب
را نیز گویند در یک برج حسن غزنوی فرماید +
شاها لقای چنگ تو هر ماه را بود + اقبال را به
پیش تو صد راه را بماند تو [illegible] دوازده هم
بود از هر ماه قسمی و نام فرشته هم هست که موکل
است بر جرم قمر یعنی قمر من ماه و تدبیر عالم [illegible]
دوازدهم ماه شمسی باشد بدو تعلق دارد و نیز بزبان
پهلوی شهر و مملکت را گویند که بتازی مدینه خوانند
گویند مدینه بعد از فتح همدان نهاوند آمد چون
نهاوند کوهستان بود و گنجایی سپاه را نداشت فرمود
که تا آنچه لشکر کوفه بود به دینور و هرچه سپاه بصره بود
به نهاوند فرود آمدند و چون ماه بزبان پهلوی شهر و
مملکت را گویند نهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه
می‌گفتند بعد از آن هم این دو شهر را باهمین مسمی خوانند
و کنایه از معشوق هم هست —

ماه پاره - اول بالف کشیده و سکون های مدوره
و بای پارسی بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره
زده یعنی پاره ماه آمده و کنایه از صاحب حسن
و خوش صورت هم باشد —

ماهچه - اول بالف کشیده و سکون های مدوره
و فتح جیم پارسی و های مدوره زده یعنی سر علمی
آمده که بصورت ماه می‌ساخته باشند یعنی گرد و دور
صیقل زده از طلا و نقره وغیره و سوزنی را نیز گویند

که [illegible] حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible]

ماه چهارده هفته - اول بالف کشیده و [illegible]
و فتح جیم پارسی [illegible] بالف کشیده و سکون [illegible]
[illegible] و سکون [illegible] فوقانی [illegible] قرشت
و های مدوره زده کنایه از [illegible]

ماه رسیده - اول بالف کشیده و سکون های
مدوره و فتح رای قرشت و میم و های مدوره زده
بدر ماه را گویند و آن [illegible] باشد که [illegible]
و تخته [illegible] سوراخ کنند و بتازی [illegible] خوانند

ماه روزه - اول بالف کشیده و سکون های
مدوره و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و فتح
زای هوز و های مدوره زده یعنی سال و ماه آمده
که بتازی تاریخ گویند و آن حساب نگاه داشتن سال
و ماه و روز است —

ماه سی روزه - اول بالف کشیده و کسر
های مدوره و سین مهمله بتحتانی رسیده و ضم
رای قرشت بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز
و های مدوره زده یعنی ماه بسیار باریک هلال
یک شبه و کنایه از معشوق بیمار و ضعیف هم باشد

ماه سی شبه - اول بالف کشیده و کسر های
مدوره و سین مهمله بتحتانی رسیده و فتح شین
منقوطه و موحده تحتانی و های مدوره زده یعنی ناپدید
شده و محو گردیده و بر طرف گشته آمده —

ماه قصب دوخته - اول بالف کشیده و کسر
های مدوره و فتح قاف و صاد مهمله و موحده تحتانی
ساکن و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده و سکون
خای منقوطه و فتح مثناه فوقانی و های مدوره زده
یعنی ماه قصب پوش آمده که کنایه از شاهد
کتان پوش باشد چه قصب جامه کتان باریک را گویند

ماهوب دانه - اول بالف کشیده و ضم

های مدوره بواو رسیده [illegible]
ابجد [illegible] فتح نون [illegible]
دانه [illegible]
خوانند و [illegible]

ماهودانه - اول بالف کشیده و ضم های هوز
بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون
و های مدوره زده [illegible] ماهوب دانه است که
حب الملوک باشد و آن [illegible] درخت [illegible] است
و [illegible] معشوق [illegible] گویند [illegible]
و [illegible] انگشت و برگهای ساق او [illegible]
برگ بادام و مایل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و چوب [illegible] او [illegible] گرم و خشک
و برگ و دانه او [illegible] تا دو سال
باقی است و گویند از هند و عراق خیزد [illegible]
برگ او [illegible] دار [illegible]
و در مفاصل [illegible] عرق النسا [illegible]
[illegible] شرب [illegible] اسهال [illegible]
بلغم غلیظ و [illegible] سودا [illegible]
[illegible] از حب [illegible]
[illegible]
آب [illegible] و بالفعل [illegible]
حب السلاطین مستعمل است [illegible] والوجود —

ماهویه - اول بالف کشیده و ضم های مدوره
بواو رسیده و فتح مثناه تحتانی و های مدوره زده
نام شخصی است که از جانب یزدجرد حاکم سیستان
و سپه‌سالار خراسان بود و بعد از آن که یزدجرد
از لشکر اسلام گریخت و بمرو رفت ماهویه با خاقان
ترکستان [illegible] و [illegible] و یزدجرد را
بقتل رسانیدند —

ماهی ... [illegible]
[illegible]
... سیاه ... [illegible] ... باشد.

ماهی ... — اول الف کشیده و کسر های هوز و ... [illegible]

ماهی ماست — اول الف کشیده و کسر های هوز و تحتانی رسیده و فتح میم و سکون شین و ... فتح نون و های مدوره زده ... [illegible] ... هموز آورد و ... سیاه ... آن ... باشد ... بمعنی ... هم آمده.

ماهیانه — اول با الف کشیده و کسر های هوز و تحتانی با الف کشیده و فتح نون و های مدوره زده آنچه ماه بماه به وجه مواجب بخرج عیال دهند و آنچه سالیانه که سال بسال دهند بمعنی ماهیانه هم آمده و آن ماهی ... باشد که از آن ماهی ...

ماهیچه — اول الف کشیده و کسر های هوز و تحتانی رسیده و فتح جیم فارسی و های مدوره زده آنچه از خمیر با ریسمان مانند ... و آش ماهیچه مشهور است.

ماهی و رانه — اول با الف کشیده و کسر های هوز و تحتانی رسیده و واو ... با الف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی ماهوانه آمده که حب الملوک باشد و آن میوه درختی ... است.

ماهی زهره — اول با الف کشیده و کسر های هوز و تحتانی رسیده و فتح زای هوز و ظهور های هوز و فتح رای قرشت و های مدوره زده هیچ گیاهی است بغایت سیاه مانند جگر ماهی و آن را بتازی سم السمک

[illegible]
... پیسن ... [illegible]
... [illegible] ...
مالیسن است.

مالیده — اول با الف کشیده و فتح لام و سکون های مدوره ... از ... بیان ... که ... حلوا ... نامند ... و آنچه ... رشته ... باید ... مالیده ... آمین ... است +

مایده — اول با الف کشیده و فتح مثناة تحتانی و ... های مدوره ... سالار آمده که سفره ... باشد.

مایه — اول با الف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بمعنی مقدار باشد چنانکه گویند چه مایه یعنی چه مقدار و ماده و حیوانی را گویند عموماً و ماده شتر را خصوصاً و بمعنی مایون هم آمده و آن ... بود که ... را شیر میداده و بمعنی ... و سامان هم هست و بنیاد هر چیزی را نیز گویند.

مبیژه — بضم اول ... مثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای پارسی و های مدوره زده بمعنی منیژه آمده که دختر افراسیاب پادشاه توران باشد اگرچه این لغت بنون شهرت دارد لیکن ... الفضلا بجای نون ... تحتانی نوشته والله اعلم.

متاره — بفتح اول و مثناة فوقانی با الف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی آفتابه ... و ظرفی را نیز گویند که از چرم دوزند و ...

متکه — بفتح اول و تشدید و فتح مثناة فوقانی و های مدوره زده بمعنی برماه آمده و آن آلتی باشد که درودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بتشدید ثانی هم درست است و ... را نیز گویند ...

[illegible]
... گویند.

مجه — بضم اول ... [illegible] ... بتازی ... آمده ...

مجه — بفتح اول و تشدید جیم ... آمده ... گیاهی است ... مانند ... [illegible]

مجوبه — بفتح اول و سکون های حطی و ضم جیم ... و فتح ... تحتانی و های ... که ... را گویند ... کرد ... پس ... مانند ... گویند و بتازی ...

محراب پشکوره — بکسر اول و سکون های حطی و رای قرشت با الف کشیده و کسر ... تحتانی و فتح شین ... و کاف و سکون ... و ضم ... تحتانی با واو رسیده و فتح رای مهمله و های مدوره زده کنایه از ... آمده.

محموده — بفتح اول و سکون های حطی و ضم میم ... رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده نام دوایی است که آن را ... سقمونیا خوانند گویند که ... است.

محبره — بکسر اول و سکون حای حطی و فتح بای ... و های مدوره زده و در عربی بمعنی دوات است و قلمدان را نیز گویند طغرا گوید + کلک تو ... + ... زلعل ... + ... + ... + ... الماس ... تراشیده ... +

مخاطه — بضم اول و فای ... با الف کشیده و فتح طای مهمله و های مدوره زده دوایی است که آن را بفارسی سپستان گویند عربی است.

مخدوم گره — بفتح اول و سکون خای منقوطه و ضم دال مهمله و سکون واو و میم و ضم کاف و رای

...شد و بفتح و های مدوره زده بمعنی ... گویند و این معنی
ست که در تعظیم از راه تعجب باشد استعمال کنند —

مخلصه - بضم اول و فتح خای منقوطه و کسر لام مشدد و فتح صاد مهمله
و های مدوره زده هم نباتی است که استعمال او نجات از سموم
... باشد ... و از عجب
... شکل ... هفت قسم ...
و ... آن ... شکوفه ...
و بعضی ... بزرگ ... و قسمی از آن
نرم ... تا آخر ... مشقوق و چند آنکه شاخ او دو دانه
گرد ... شود ... برگ ... باشد
و گلش ... گلش ... کبود ...
و قسمی را برگ ریزه و گل سفید ...
و این قسم را ... باشد و قسمی ساق ...
و شیر ... شبیه ... بشاخ و برگ و
گلش بصورت عقرب و کبود ... و قسمی را ساق
مربع و برگ مدور و مشقوق ... شبیه برگ بادرنجبویه
کم برگ و شاخهای او صلب ... زعفرانی ...
شبیه ... و ... شام ... و بهترین
او قسم اول ... صلب ... آب ...
تا بیست سال باقی ... سوم گرم و خشک و
شرب او قبل از سم و بعد از آن رافع زهر آن است
و در ... صاحب ... الفصل و جهت تحلیل
... و تقویت معده و جگر
و ... یک مثقال است
و چون در اول تحویل آفتاب بحمل سه روز ...
یک مثقال ... در آن سال ... زهر ... سازند
و عرق مخلصه ... رافع ... ریحی ...
اعضای رئیسه و موافق ... است و بعضی در
تریاق کبیر قائم مقام ... دانسته‌اند —

مخملی و مخمابه - بفتح اول و سکون خای منقوطه
و فتح میم و کسر لام و ضم دال مهمله بواو مجهول رسیده
و خای منقوطه بالف کشیده و فتح بای ابجد و های مدوره
زده مخمل و رویه یا آنکه خوابه دراز داشته باشد —

مخنده - بفتح اول و خای منقوطه و سکون نون و فتح
دال ابجد و های هوز زده بمعنی خندیدن و خرخره آمده
که یکی از حشرات الارض ... بضم اول و کسر ثانی ...
یا گویند که ... رشته ... شود و بمعنی
... آمده ... از ذی حیات و غیر ذی حیات

مدروده - بفتح اول و ضم دال ابجد بواو رسیده و کسر نون ...
زده ... بمعنی بهشت ... که بتازی ... گویند

مده - بضم اول و فتح دال ابجد و های مدوره زده
بمعنی ... آمده —

مدنگه - بفتح اول و دال مهمله مشدد و مکسور و کسر نون و
فتح کاف فارسی و های مدوره زده بمعنی ...
گویند ... مشغول ... مدنگ است ...
بر آن خط سیاه است —

مراغه - بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و فتح
غین منقوطه و های مدوره زده نام شهری است از
آذربایجان ... الدین ... گفته ... کشاده
... کشور ...
بمعنی ... باشد ... اسب و خر را گویند
خصوصا و در تازی هم بمعنی ... است —

مدینه - بفتح اول و کسر دال ابجد و سکون یای حطی
و فتح نون و های مدوره نام شهری است معروف
در زمین ... طرف شمالی آن جبل احد و جنوبی
آن کوه ... واقع است ... نخل بسیار ...
... و قبر رسول الله صلی الله
علیه و سلم ... آن جناب ... در آنجاست —

مرانیه - بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده و
کسر نون و فتح تحتانی و های مدوره زده بلغت
مغرب ... است مانند ... قرشت یا سین ... آن را
بتازی ... گویند ... مجوس ... زمزمه
... ستایش و عبادت کنند و چیزی خورند
شامی از آن ... سنگ ... را بر پا اند
و بول را بپا اند —

مرجان پروره - بفتح اول و سکون رای
قرشت و جیم بالف کشیده و سکون نون و فتح ...
و سکون های ... و فتح ... و سکون ... و فتح
دال ابجد و های ... زده ... عجب
آمده ... شراب انگوری هم آمده است —

مرجاوه - بفتح اول و سکون رای قرشت و جیم بالف
کشیده و فتح دال ابجد و های هوز زده ...
که ... چهارم ...
... مرغ ...
... و از آب ... اند —

مرجاوه - بفتح اول و سکون رای مهمله و جیم بالف کشیده و فتح
واو و های مدوره زده بمعنی مرجاوه است

مرخشه - بفتح اول و سکون رای بی نقطه و کسر خای نقطه‌دار
و شین قرشت و های هوز زده و در فرهنگ بمعنی ...
که ... است و در جای دیگر ... بمعنی ... مبارک
و شوم نوشته‌اند و این اصح است چنانچه گفته‌اند آمد
نوروز و ... بخت ... باد مرخشه

مرداره خانه - بضم اول و سکون رای مهمله و دال
ابجد بالف کشیده و سکون رای قرشت و خای منقوطه
بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده خانه را گویند
در بازی نرد که مهره در آن خانه در ششدر ...
در افتد و نتواند بیرون آمدن —

مردم گیاه - بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد
و سکون میم و کسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده و های
زده بمعنی مردم گیا است که شبیه آدمی باشد و در زمین چین
روید ... سرنگون ... ریشه آن گیاه ...
نر و ماده ... و گردن ...
ساخته ... پای راست ...
پای راست ...
... چنانچه ... روز ...
کنند ... ریسمان بر آن بندند و سر ریسمان را
... محکم سازند و یک ... گرسنه ...
و پیش آن سگ ... چون سگ ...
آن گیاه از بیخ و ریشه کنده شود ...

گویند و آن سنگ ابدار انجند و زهیر جانوران و آنرا از هم فرق نتوان کرد و اگر قدری از آن با شیر گاو بخورند زنی دهند که حامله باشد البته فرزندش سالم رسد اگر نر بخورد فرزند نر آرد و اگر ماده بخورد فرزند ماده آرد و در عربی آنرا حجر البیروج الصنم خوانند —

مردم گیه - بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال ابجد و سکون میم و کسر کاف پارسی و فتح مثناة تحتانی و های مدور زده مخفف مردم گیاه است —

مردمه - بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم دال و فتح میم و های هوز زده بمعنی مردمک چشم آمده که سیاهی چشم باشد و بتازی انسان العین خوانند +

مرده شوبره - بضم اول و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و خفای های مدوره و ضم شین معجمه بواو رسیده و ضم بای ابجد و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و های مدوره زده نفرینی است که در وقت ناخوش شدن از چیزی گویند شغالی گوید مطرقه رسیده است که هر شب و گزی می رود بر مرده شوبره و گر ریشا و در گوش ...

مرده شوی گشته - بضم اول و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و خفای های مدوره و ضم شین معجمه بواو رسیده و ضم شین معجمه ثانی و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت و های مدور زده همان مرده شوبره است لیکن اول کم آمده شفائی گوید + روزی که روی بگشت و بپوشی ، ایک لای مرده شوی گشته + و این قافیه غلط و خسته است

مرزه - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و های مدوره زده بمعنی چراغدان باشد و باین معنی بتقدیم زای نقطه دار بر رای بی نقطه هم گفته اند و موش را نیز گویند که بتازی فاره خوانند و ماله بنایان و گل کاران را نیز گویند و آن آلتی است که بدان گاه گل و گچ بر دیوار مالند و نوعی از سپرغم است و آن بستانی باشد و صحرائی ورق آن و ساز بو و آن را با طعام خورند بغایت تند و تیز می باشد و آن را بتازی صعتریه گویند و جمیع اقسام او تند و خوشبو گل همه کبود است و در آخر دوم گرم و خشک و صحرائی او گرم و خشک تر و در افعال قوی تر است از بستانی و مجفف و محلل

بلغم و ریاح و مشهی و ملطف اغذیه غلیظه و منقی معده دیگر و رئیه از رطوبات و دافع صعود بخارات بدماغ و دو مثقال از گل او با سرکه و نمک مسهل سودا و بلغم است و خوردن ادویه مسهله با آب صعتر مطبوخ دافع مغص و تحجر اقسام گرم و دافع تخمه و عفونت غذا و ترش شدن آن و جهت غثیان و وجع الفواد و قولنج نقطه و ریحی و بلغمی و با ماست جهت قولنج سوداوی و با عسل جهت گزیدن هوام و طبیخ او با انجیر جهت ربو و سرفه و با آب کرفس جهت حصاة و عسر البول و با مثل آن عناب که با چهار ده وزن آن آب جوشانیده باشند و بیخ رسیده و بالخاصیت جهت یرقان و طاعون مجرب و با روغن زیتون جهت انواع مغص و سرکه در و خیسانیده باشند و از آن سکنجبین سازند یا تنها بنوشند جهت سپرز مجرب و با شیر تازه جهت تسمین بدن و اکتحال او جهت بیاض چشم و قطور او جهت گرانی سامعه و طلا او با عسل جهت تحلیل اورام صلبه و عرق النسا و امثال آن و با روغن زیتون و زیره جهت برآمدگی ناف اطفال و رفع ریاح اندرون ایشان و ضماد مطبوخ او در حمام جهت جرب و حکه و یرقان و مضمضه او با سرکه و زیره جهت درد دندان و کلف و سفوف با مثل شکر جهت بخار و تقویت چشم و رایحه او جهت گریزانیدن هوام موثر است و تخم او در جمیع افعال قوی تر و مفتح سدد و رادع یرقان و مهیج باه و خائیدن او جهت درد دندان و تحریک شتها و روغن او شربا و ضمادا جهت رعشه و فالج و لرزه و وجع مفاصل بهترین روغنها و مضر ریه و مصدع محرورین و مصلحش و قدر شربتش تا پنج مثقال است و مربا که با شکر به تنور گذارند سازند جهت منع صعود بخار بدماغ و نزول آب و عفونت معدی و نیکو کردن رخساره و سموم هوام و سائر امراض قوی الاثر است و بمعنی موش هم آمده که عربان فاره خوانند —

مرغ سدره - بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و سین مهمله و سکون دال ابجد و فتح رای مهمله و های مدوره زده کنایه از حضرت جبرئیل است —

مرغان اولی اجنحه کنایه از ملایکه است

مرغان سدره - بضم اول و سکون رای قرشت و غین منقوطه بالف کشیده و کسر نون و سین سعفص و سکون دال ابجد و فتح رای مهمله و های مدوره زده کنایه از ملایکان و فرشتگان عرشی آمده

مرغ بسم الله - بضم اول و سکون رای مهمله و کسر غین معجمه و باقی معلوم بسم اللهی که بشکل مرغی نویسند شاعر گوید + یک عضو من از دوست نباشد خالی + سر تا پا چو مرغ بسم الله دام —

مرغ نامه - بضم اول و سکون رای قرشت و غین منقوطه و نون بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده بمعنی مرغ نامه بر آمده و آن کبوتری باشد که نامه بر بال او بندند و از شهری بشهری دیگر فرستند —

مرغوله - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی مرغول آمده که پیچ و تاب زلف و کاکل تابخورده خوبان باشد که آنرا شاخ شاخ کنند و بعد از آن بپیچند و نغمه هیجان و غلطان و عیش و نشاط باشد و بمعنی طره و دستار و موی پیشانی هم هست —

مرقیه - بفتح اول و رای مهمله و کسر قاف و یای تحتانی مشدده منسوب بمرق است و آن قلعه ایست بسواحل حمص

مروحه - بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح واو و های حطی و های مدوره زده در عربی بادزن را گویند

مرویه - بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح واو و کسر رای مهمله و مثناة تحتانی مشدد و مفتوح رسیده و های مدوره زده نوعی از کاسنی صحرائی است و بعضی گویند نوعی از کاهوی تلخ است —

مروه - بضم اول و فتح رای مهمله و کسر واو مشدد و های مدوره زده بمعنی مروح است که سخت خوشبو و معطر کننده باشد و این لغت در اصل مروح بوده پارسیان بجهت استقامت قافیه حای حطی را بهای هوز بدل کردند چنانکه در قفص صاد مهمله بسین و بی نقطه بدل شده —

مزبله - بفتح اول وسکون زای هوز وفتح موحده [illegible] ولام وهای مدوره زده جای انداختن سرگین وبول واین لغت عربیست -

مزره - بفتح اول وسکون زای هوز وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی چراغدان آمده واین معنی بتقدیم رای بی نقطه هم گفته اند که بر وزن مرزه باشد -

مزکه - بکسر اول وسکون زای هوز وفتح کاف پارسی وهای مدوره زده هوای تیره وتاریک را گویند

مزنده - بفتح اول وکسر زای هوز وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده کوزه آبخوری را گویند وبمعنی مکیدنی هم هست ومکنده را نیز گویند که فاعل باشد چه مزیدن بمعنی مکیدن آمده -

مزیده - بفتح اول وکسر زای هوز بتحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بازیی باشد که آنرا مزاوه وخربنده گویند وآن چنانست که دو کس برابر یکدیگر خم شده بایستند وسر بسر هم نهند وسینه را جر دست گیرند ویکی از ایشانرا شخصی بر سینه گیرد ودو بر دو در پیش ایشان ایستاده گردند وکسی که بر سر ایشان سوار شود وبر پشت ایشان نشیند وشخصی را که محافظت ایشان میکند خربنده گویند وچون آن شخص پای خود را بر هر یکی از حریفان بزند او را پیاده رود بجای آن دو کس باز دارد وهمچنین محافظت آن یک کس می کند تا دیگری پا خورد وآمده سر بر سر شخص اول نهد واگر احیانا شخصی از حریفان اسپ را بر پا سوار شود وفرود می آید تا دیگری بدام نیفتد لعبه ارکان همه تا همیشه رند وحالت اول دست وبعد این بازی را بتازی تمسیح با دال بی نقطه بر وزن تفتیح خوانند وبازی خر بگیر را نیز گفته اند وآن هم نوعی از بازی باشد وآن چنانست که جمعی بطریق دایره بر سر پا می نشینند وشخصی بر دور همین دایره از دنبال دیگری می دود واگر همان شخص او را گرفت بر گردن او سوار می شود ودیگر دور دایره میگرداند واگر او دویده نتوانست که بگیرد نزدیک بگرفتن آن شخص میگریزد ویکی را از مردم همان دایره می گوید برخیز ودیگری خود بجای او می نشیند وآن شخص از دنبال دونده اول میدود واو می گریزد وهمچنین آن مقدار آخر

مژده - بضم اول وسکون زای پارسی وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی بشارت وخبر خوش نوید آمده وشادی وخوشحالی را نیز گویند وبجای ضم اول کسر هم از نظر گذشته -

مژه - بکسر اول وفتح زای پارسی وهای مدوره زده معروفست که موی پلک چشم باشد وآن را مژگان هم میگویند -

مژیده - بفتح اول وکسر زای پارسی بتحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای هوز زده بمعنی مزیده است که نوعی از بازی باشد که از اخیر بگیر خوانند وبعضی گویند بازی مزاوه است ومعنی آن بجای خود مذکور شده

مستعجله - بضم اول وسکون سین مهمله وفتح تای قرشت وسکون عین مهمله وفتح جیم وکسر لام وهای مدوره زده نیز وبعضی بوزیدان ست ونزد جمعی سورنجان وهندی او هم پیچیده ومربع بنوعی که چون بازگشته چوب او مربع متساوی الاضلاع مشاهده گردد وبهترین او خوش جوهر صلبه شیرین است ودر دوم گرم ودر اول تر وسمین بدن ... وحافظ ... مقوی اعصاب ومانع فساد اخلاط وشرب او قبل از سم مانع تاثیر آن ومعز حلق ومصلحش عسل وشربتش تا سه درم ست وبدلش خمیر مایه ست -

مستگذاره - بفتح اول وسکون سین مهمله وکسر تای قرشت وضم کاف فارسی وذال معجمه بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده مست طافح ومطلق ومدهوش را گویند وبراین قیاس معنی گذاره رواج اشیا ست نیز گویند تاثیر گوید بخشم چشم مستش تا گذارد زور خشم ترسم که آن ستمگر مستگذاره باشد -

مسته - بضم اول وسکون سین مهمله وفتح ثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی جور وستم دانند ودر عجم آمده ونام دوائیست که آنرا بتازی سعد گویند

ولطعمه جانوران شکاری را مثل باز وشاهین وچرغ وشکره نیز گفته اند وبعضی گویند بایمعنی عربی است وبفتح اول وکسر ثانی وضم فوقانی وظهور های مدوره منع از ستیزه کردن ولجاجت نمودن باشد یعنی ستیزه مکن ولجاج مباش -

مستقوره - بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح میم وضم کاف بواو رسیده وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی سمسار است که بلغت اهل اندلس دوائیست که آن را زراوند طویل گویند -

مشاطه - بفتح اول وشین منقوطه بالف کشیده وفتح طای حطی وهای مدوره زده زن مشاطه کش را گویند ودر عرف مطلق زنی که آرایش زنان کند ودر هندوستان دلاله نکاح را گویند واین گاهی بتخفیف نیز آمده اگرچه کم آمده طغرا گوید + مشاطه زد بگره زار طراوات ناخن + عجب که عقده دل وا شود به آسانی

مشبک قلعه - بضم اول وفتح شین قرشت وتشدید وفتح موحده تحتانی وسکون کاف وفتح قاف وسکون لام وفتح عین مهمله وهای مدوره زده کنایه از مجمر وعود سوز آمده وکنایه از آسمان هم هست

مشترنده - بضم اول وسکون شین منقوطه وفتح ثناة فوقانی ورای قرشت وسکون نون وفتح دال ابجد وهای مدوره زده رنده درودگران را گویند وآن افزاری باشد که بدان چوب وتخته تراشند

مشتواره - بضم اول وسکون شین منقوطه وثناة فوقانی وواو بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای مدوره زده رنده درودگران را گویند که بدان چوب وتخته تراشند ویک مشت از هر یک چیز را نیز گفته اند وبعضی گویند یک دسته از شالی وگندم وجو درو کرده است که با چیزی بسته در دست گرفته باشند همچو پشتواره که ببندند وبر پشت گیرند -

مشته - بضم اول وسکون شین معجمه وفتح ثناة فوقانی وهای مدوره زده دسته هر چیز را گویند عموما همچو دسته کارد وخنجر وتیشه وامثال آن

...افزاری کرند [illegible] و کمان زه تا
چنبه علاجی مشهور [illegible] عرق گویند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ودر فرهنگ [illegible]
[illegible] اول بجای نون
[illegible] بمعنی حلوای [illegible] آورده —
مشقولیه - بفتح اول وسکون شین منقوطه وضم [illegible] رسیده [illegible] وفتح مثناة تحتانی [illegible] مدوره زده [illegible] عاشق [illegible]
بود [illegible] مشهور است —
مشکدانه - بضم اول وسکون شین منقوطه وکاف ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده [illegible] خوشبو که آنرا سوراخ کنند [illegible]
[illegible]
[illegible] زلفش [illegible] —
مشکرانه - بضم اول وسکون شین [illegible] وکاف [illegible] بالف کشیده وفتح نا وهای مدوره زده گیاهی است که دانه وتخم آن مانند مشک خوشبو باشد [illegible] مشک خالص [illegible] راگویند —
مشکفه - بفتح اول وسکون شین منقوطه و [illegible] وفتح فا وهای مدوره زده [illegible] وآن را شکوفه [illegible] باشد —
مشکلوایه - بفتح اول وسکون شین منقوطه وکاف [illegible] وفتح لام [illegible] زده بمعنی مشک [illegible] باشد —
مشنه - [illegible] شین منقوطه وضم [illegible] ممنوع از ترسیدن

دوا همه کردن باشد یعنی از ترس و اندیشه [illegible] شکوه بکسر اول بمعنی ترس هم آمده است —
مشکویه - بفتح اول وسکون شین منقوطه وضم کاف بواو مجهول رسیده وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده بمعنی مشکوی است که بتخانه وحرم سرای پادشاهان وسلاطین هم باشد ونام نوائی است از موسیقی —
مشکیزه - بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف مثناة تحتانی رسیده وفتح زای [illegible] وهای مدوره زده بمعنی مشکیچه است که چیزی مانند مشک کوچک باشد —
مشکین بچاه - بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف مثناة تحتانی رسیده وسکون نون [illegible] رسته بالف کشیده وهای مدوره زده کنایه از خال خوبان است —
مشکین جیب - بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف مثناة تحتانی رسیده وسکون نون وفتح جیم بیای [illegible] وهای مدوره زده ومخفف مشکین چاه است که کنایه از خال خوبان باشد
مشکین کلاه - بضم اول [illegible] شین منقوطه وکسر کاف [illegible] تحتانی [illegible] وسکون نون وضم کاف ولام بالف کشیده وهای [illegible] سیاه [illegible] معشوق کلاه [illegible] گویند کنایه از [illegible] خوبان هم هست وکاکل وزلف [illegible] —
مشکین کله - بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف مثناة تحتانی رسیده وسکون نون وضم کاف وفتح لام وهای مدوره زده ومخفف مشکین کلاه است
مشکین مهره - بضم اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف مثناة تحتانی رسیده ونون زده وضم میم وسکون های مدوره وفتح رای قرشت وهای مدوره زده کنایه از کره زمین است —
مشیمه - بفتح اول وکسر شین [illegible] تحتانی وفتح میم وهای مدوره زده ودر عربی پوستی که بچه در شکم مادر اندرون وی بود —
مصر زلیخا پناه - بکسر اول وسکون صاد مهمله وکسر رای قرشت وضم زای هوز وفتح لام وسکون مثناة تحتانی وخای معجمه بالف کشیده وفتح بای پارسی ونون بالف کشیده وهای مدوره زده کنایه از قالب وجسد آدمی آمده که پناه وملجاء روح است
مصرع برجسته - بکسر اول وسکون صاد مهمله وفتح رای مهمله وکسر عین مهمله وفتح بای موحده وجیم وسکون سین مهمله وفتح تای قرشت وهای مدوره زده مصرع خوبی که [illegible] گوید [illegible] دیوان [illegible] مصرع برجسته [illegible] آن [illegible] قامت موزون —
مصیصه - بفتح اول وکسر صاد مهمله وسکون یای حطی وفتح صاد مهمله ثانی وهای مدوره زده [illegible] ما بین انطاکیه وبلاد روم وآن مکانی است که در قدیم مسلمانان [illegible] کردند —
مطوقه - بضم اول وفتح طای حطی وواو مشدد مفتوح وفتح قاف وهای مدوره زده نام کبوتری است که قصه آن چنین است آورده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حیوان [illegible] لاله [illegible]
[illegible] جیب گل [illegible]
شقایق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چپ [illegible]
[illegible]
[illegible] تمام [illegible] ست آمد

زاغ چو رسید با خود گفت قطعه یارب این شخص را چه
افتادست که بدین اضطراب می آید + هیچ معلوم
نیست که چه سبب این چنین باشتاب می آید
و یکی که بقصد من کمر بسته باشد و برای صید من تیر تزویر
در کمان تزویر پیوسته و حالا حزم اقتضای آن میکند
که پای نگاه دارم و می نگرم تا بچه میرسد کرا چه از
پرده برون می آید + زاغ در پس برگ درخت
متواری شده دید تا برسید بگماشت و صیاد دام بپای درخت
آمده دام باز کشید و دانه چند بر بالای آن پاشید
و در کمین گاه نشست ساعتی بر آمد فوجی کبوتران در
رسیدند و سردار ایشان کبوتری بود که او را مطوقه
گفتندی با ذهنی روشن و زیرکی تمام و فهمی کامل و
حدسی قوی و این کبوتران بمتابعت او مباهات نمودندی
و بطاعت و ملازمت او افتخار کردندی و روزگار
جز در خدمت او که سرمایه صلاح و پیرایه فوز و فلاح
بود بسر نبردی چندانکه چشم کبوتران بر دانه افتاد
آتش گرسنگی شعله زدن گرفته عنان اختیار از
کف اقتدار ایشان بیرون برد و مطوقه از روی
شفقتی که مهتران را بر کهتران لازم ست ایشان را
بجانب تامل و تانی میل داده گفت + زنهار حرص
تعجیل سوی دانه مرو + بهوش باش که دامی
ست زیر هر دانه + جواب دادند که ای مهتر کار ما
باضطرار رسیده و بنهایت اضطراب انجامیده
با حوصله تهی از دانه و دلی پر از اندیشه مجال استماع
نصیحت و محل ملاحظه عاقبت نیست و بزرگان گفته اند
گرسنه بر بلا دلیر بود + زانکه از عمر خویش سیر بود
مطوقه دانست که آن حریصان دانه جوی را بپند
موعظت مفید نتوان ساخت و برسن ملامت از
چاه غفلت و جهالت بر نتوان کشید + هر که در بند
حرص افتاد مشکل از بند او شود آزاد + خواست
تا از ایشان یکناره کرده بگوشه بیرون رود قاید قضا
گردن او را بزنجیر تقدیر بر بسته بجانب دام کشید ع
ای بسا بصر من می رود او میکشد قلاب را + القصه

مجموع آن کبوتران بیکبار احتیاط را بر طرف نهاده
فرود آمدند دانه چیدن همان بود و در دام صیاد
افتادن همان مطوقه فریاد بر کشید که باشما گفتم که عاقبت
شتاب کاری ... تند و دست و بی تامل در کارها
شروع کردن ... طریق عشق پر آشوب
آفتست ای دل + بیفتد آنکه درین راه باشتاب رود
حیرت و خجالت بر کبوتران مستولی شده دم در کشیدند
و صیاد از کمین گاه بیرون آمده بشادی تمام دوان
شد تا ایشان را در قید ضبط در آورده بمنزل خود
مراجعت نماید کبوتران را که چشم بر صیاد افتاد باضطراب
در آمدند و هر یک از ایشان در خلاص خود کوشیده
پر و بال میزدند مطوقه گفت ای یاران شما هر یک
در نجات خود سعی می نمایید و از خلاص دیگر همراهان تغافل
می ورزید ع وای چنین نه شرط یاریست +
و در مذهب محبت فتوی بر آنست که استخلاص یاران
را از خلاص خود مهمتر دانند چنانکه وقتی دو رفیق
با یکدیگر در کشتی نشسته بودند ناگاه در میان دریا
آن کشتی بشکست و هر دو در آب افتادند ملاحی از
کنار دریا خود را در آب افگند و عزم کرد که یکی از
ایشان را بگیرد و هر کدام که میل کردی فریاد بر آوردی
که ای پسر اندرین گرداب مشو + مرا بگذار و دست
یار من گیر + و اگر شما را قوت آن نیست که حیات یار را
بر زندگانی خود ترجیح نمایید و نجات او را از رستگاری
خود بهتر شمرید باری همه بطریق معاونت و موافقت
قوتی کنید تا باشد که ببرکت این وفاق دام از جای
بر گرفته شود و ما همه رهایی یابیم کبوتران فرمان بجای
آوردند همه در قوت متفق شدند و بدان حیلت دام
را بر کنده سر خود گرفتند صیاد با وجود این حال بر پی
ایشان می دوید با امید آنکه آخر در مانند و بیفتند دیده
در هوا دوخته می رفت زاغ با خود اندیشه کرد که بدتماشای
مرا باید تا چنین صورتی عجیب از کتم عدم بوجود
آید و من از مثل این واقعه ایمن نیستم اصلح آنکه
سیر اثر ایشان بشتابم و معلوم گردانم که عاقبت کار

ایشان بچه انجامد و آن تجربه را ذخیره روزگار خود ساخته
در وقت احتیاج بکار برم + بر روز تجربه روزگار بهره
بگیر که بهر دفع حوادث ترا بکار آید + زاغ در پی ایشان
پرواز کرده مطوقه با قوم خود دام را برداشته می پریدند
و صیاد حریص شوخ چشم دیده در ایشان گماشته راه
می پیمود مطوقه چون دید که هنوز صیاد در پی ایشان است
و قوت طامعه در حرکت آمده او را بر آن میدارد که از پی
نه نشیند تا ایشان را بدست نیاورد روی بیاران کرده گفت
این ستیزه روی بجد تمام کمر تفحص ما بر بسته است و دیده
قطع نشسته تا از چشم او ناپدید نشویم دل از ما بر نگیرد
صواب آنست که بسوی آبادانیها میل کنیم و بجانب باغها
و درختها پرواز نماییم تا نظر او از ما منقطع شود و نومید و
خجلت زده باز گردد کبوتران بطبق اشارت او راه
بتافتند و از جانب دشت و صحرا بطرف عمارت شتافتند
صیاد چون ایشان را ندید بحسرت تمام باز گردید و زاغ
همچنان میرفت تا کیفیت خلاصی ایشان معلوم کند و آن را
برای دفع همان واقعه و علاج همان حادثه ذخیره سازد
تا بمضمون السعید من وعظ بغیره کار کرده باشد +
قطعه عاقل آن است که در تجربه نفع و ضرر + از حریفان
دگر بهره خود بر دارد + هر چه دانست که زان نفع رسید
بستاند + و آنچه از وی ضرری فهم کند بگذارد + القصه کبوتران
از وقفه صیاد ایمن شده در وجه استخلاص خود بمطوقه
رجوع نمودند و آن خردمند راست تدبیر بعد از تفکر و
تدبیر جواب داد که رای من چنان اقتضا میکند که بی
معاونت یار وفادار ازین مهلکه سوی نجات نیست
ع بی همرهی این راه بسر نتوان برد + و درین نزدیکی
موشی ست زیرک نام از دوستان من بحیا و لی وفا
اختصاص یافته و در کیش مروت از سایر یاران
و هوا داران بر سر آمده + رفیق مخلص ع یار نکو فا دار
که در یاری ندارد جز وفا کاری + یقین که بمدد کاری او
ازین بند رهایی رو نماید و ازین مخاطره خلاصی
دست دهد پس بویرانه که مسکن موش بود روی نهاده
فرود آمدند و نزدیک سوراخ او رفته حلقه وار ارادت

بخشایند صدای مطوقه که چون بگوش رسید بیرون
آمد و چون یار خود را بسته بند بلا دید [illegible] آب از
چشمه چشم بر رخساره روان ساخت [illegible] آورد
از بیگناه [illegible] ناسخ سپهر [illegible] نظم [illegible]
اینکه می‌بینم چه حالست و درین حالت شکیبائی [illegible]
من که یاران چنان فارغ نشینم [illegible] خویش را در
بند بینم ای یار عزیز و ای رفیق شفیق بکدام حیله
درین بند افتاده و بچه سبب بدین رنج گرفتار شده
مطوقه جواب داد که اول خیر و شر [illegible]
با حکام قضا و قدر باز بسته اند و هرچه کاتب ارادت
در دیوان ازل بقلم مشیت بر صحیفه احوال مخلوقات
کشیده لابدست که در عرصه وجود جلوه آید و احتراز
و اجتناب از آن هیچ فایده ندهد قلم تلخی و شیرینی
ای پسر بقسمت اگر ترش به نشیند قضا چه چاره دارد
و مرا قضای ربانی و تقدیر یزدانی درین ورطه هلاک
افگند و دانه را بر من و یاران من جلوه داد و بار آنکه
از سبکی و شتاب زدگی منع میکردم و بر تهتک و ترک
احتیاط ملامت می‌نمودم دست تقدیر پرده غفلت
در پیش دیده بصیرت من نیز فرو گذاشت [illegible] عقل و
رای تجربه و دوربین مرا در حجاب تیره جهالت و نادانی
بازداشت و جمله یکبار در دست محنت و چنگ
بلیت گرفتار شدیم موش گفت ای عجب که چون تو کسی
با این همه زیرکی و دوربینی با تاثیر قضا مقاومت
نتواند کرد و تیر تقدیر را بسپر حیله و تدبیر رد نتواند ساخت
مطوقه گفت ای زیرک ازین سخن درگذر که کسانیکه
بقوت و شوکت و عقل و بصارت از من بیش اند و بجاه
و مال و فضل و کمال از من بیش با قضا و [illegible] نتوانند
کوشید و از قضای الهی [illegible] سر نتوانند کشید لا راد
لقضائه و لا معقب لحکمه چون حاکم نافذ الامر قضا
سلسله ارادت در جنباند ماهی را از قعر دریا [illegible]
بهوا رساند و مرغ را از اوج هوا بر زمین نشاند
و هیچ آفریده را در امر قضا و قدر چاره نیست جز
تسلیم و رضا نظم گر شود ذرات عالم [illegible]

با قضای آسمانی هیچ اندوه و رنج [illegible] قضا بیرون
کنند [illegible] سر و عاقلان گردد [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] از دنیا بیرون و دام گیر [illegible] چنان [illegible]
این قضا با دست سخت و تند خو [illegible] چون خس
عاجز اندر پیش او و چاره [illegible] دانست که دانا را
در باب جریان فرمان قضا بر جهان [illegible]
[illegible] تقدیر سلطان عالم [illegible]
[illegible] احکام قضا کردن [illegible]
[illegible] از قضا [illegible] گفت ای
مطوقه دل خوش دار که هر [illegible] ارادت
ایزدی بر بالای یکی از ملازمان عتبه عبودیت [illegible]
خواه [illegible] دولت آراسته و خواه [illegible]
به طراز محنت پیراسته [illegible] محض عنایت و عین کرامت
است [illegible] حقیقت آن دانا و لطیفه که
در ضمن آن [illegible]
در رد و صاف [illegible] خوش [illegible]
[illegible] عین الطافست [illegible]
نیک [illegible]
نوش [illegible] راحت بی‌غبار و محنت
[illegible] مصرع [illegible]
و چون [illegible] این فصل [illegible] بندها
که مطوقه بدان بسته بود [illegible] مطوقه گفت ای
دوست مهربان نخست بند یاران را بگشای و خاطر
از مهم ایشان جمع فرمود و بجانب من گرای موش
بدان سخن التفات ننموده بکار خود مشغول بود مطوقه
دیگر بار از روی مبالغه گفت که ای زیرک اگر [illegible]
من مطلبی و بحقوق دوستی قیام مینمائی شرط آنست
که اول یاران مرا از بند رهائی دهی و بدین کرم طوق
منت بر گردن جان من نهی موش گفت این [illegible]
مکرر ساختی و مبالغه بحد افراط رسانیدی مگر ترا بر
خود حاجتی نیست و آن را بر خود حقی نمیشناسی و از
نکته ابدا بنفسک تغافل مینمائی مطوقه گفت مرا ملامت
نباید کرد که منشور پیشوائی این کبوتران بنام من

نوشته اند و قصد احوال ایشان [illegible] اهتمام نمود
[illegible] ایشان [illegible]
بر من [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] از عهده حق
من بیرون آمده اند [illegible] ایشان
از دست [illegible]
گرامی [illegible] بیرون باید آمد [illegible] پیشوائی باید ادا باید
رسانید و هر پادشاه که آسایش خود طلبد و رعیت
را [illegible] محنت بگذارد [illegible]
تیره [illegible] خیره گردد [illegible] دیار
تو کس [illegible] آسایش خویش خواهی [illegible]
پادشاه در میان رعیت بمثابه جانست در جسد
و بمثابه دل است در بدن [illegible] محافظه حال او [illegible]
چه اگر دل بصلاح است از فساد اعضا چندان [illegible]
[illegible] اگر دل [illegible] آید سلامتی اجزا
هیچ سود ندارد [illegible]
[illegible] مطوقه گفت [illegible]
من آغاز کنی [illegible] ملول [illegible] از یاران من
در بند مانند و چون من بسته باشم هرچند ملال تو [illegible]
رسیده باشد جانب من فرو نخواهی گذاشت و
از ضمیر خود در اهمال نجات من رخصت نخواهی یافت
و نیز در هنگام بلا با یکدیگر شرکت داشته ایم [illegible]
خلاص و فراغت نیز موافقت نمودن محض مروت
خواهد بود نظم گر شمری یار کسی را شمار [illegible]
غم و شادیت یار [illegible] دوست که در شادی و غم نیست
دوست [illegible] موش گفت عادت اهل مکرمت اینست و عقیده
ارباب فتوت همین [illegible] خصلت ستوده و سیرت
پسندیده اعتقاد خلایق بدوستی تو صافی تر گردد
و اعتماد [illegible]
راچنین کسی باید [illegible] بگشاید [illegible]
بجد تمام [illegible] بندهای یاران [illegible]
و در آخر [illegible] گردن مطوقه را از طوق بلا خلاص [illegible]

کبوتران بود و از دل آن گروه این مشکل بر آمد
خود باز گشتند و موش بسوراخ فرو شد چون زاغ
دستگیری موش و دیدن بند ها مشاهده کرد و بدو سببی
و همی او رغبت نمود و مصادقت و مرافقت وی را
غنیمتی شمرد بر در سوراخ آمد و گفت من زاغم
که کبوتران را مشاهده و این شیوه ترحم بود و لاجرم آمده و
چنین یکی که در وقت بلا دستگیری نماید سخنی
شنوا مرا نصیحت مشفق
هم مرا است و بلیک از آن گونه که باید گمراه است و باید
غرض جوی فراوان بود و هر که گشت باری تو یاران
بود و پس زاغ آهسته بر در سوراخ موش آمد و آواز
داد موش پرسید که کیست گفت منم زاغ و با تو مهم
ضروری دارم و بزرگ موشی بود خردمند کافی
گرم و سرد روزگار دیده و نیک و بد ایام مشاهده
کرده و دران موضع جهت گریزگاه چندین سوراخ
آماده ساخته و از هر یک بدیگری راه بریده و چاره
حادثه ها را پیش از وقوع شناخته و تیمار هر یکی
بر حسب حکمت و فراخور مصلحت پرداخته چون
زاغ شنید در خود پیچید و گفت ترا با من چه کار
و مرا با تو چه نسبت زاغ صورت حال از اول تا آخر
باز راند و اطلاع بر تجسس عهد و فرط وفاداری او با
کبوتران باز نمود و گفت مرا کمال مروت و حسن وفا
و جمال فتوت و حق گزاری تو معلوم شد و بدانستم
که ثمره دوستی و نتیجه محبت بچگونه بدیشان رسید
و ببرکت مصادقت و مودت تو از آن ورطه هایل
خلاصی یافتند لاجرم همت بر دوستی تو مقصور گردانیدم
و آمده ام تا شرط افتتاح در مخالصت بجای آرم
و راه بسوی تو بسبب دل نگرانی احوال دل خود با
تقدیم توانی + موش جواب داد که میان من و
تو راه مصاحبت مسدود است و طریق مواصلت
ممنوع + بیازار تو سودی جز زیان جان نیابم
کما قال المشرقین آمد میان ما درین سودا + بر آنچه
سر در کوی تو قدم در طلب چیزی که بدست آمدن آن

بچه و بچه شعور باشند که جستن از چنبر امکان تواند
مسافر کشتی بر نهنگی ماند این سنت با سپه بر روی دریا
تا سخن هر که بر جست و جوی خیال نگاه نکند بر شهود
خندیده باشد و جان خود را بنظر اهل خرد جلوه داده این
دام بهر قصد شکار دیگری کن + کان صید که دیدی
بکمند تو نیاید + زاغ گفت ازین سخن در گذر که از باب
کرم اهل استحقاق را محروم نگذارند و هر که روی بدرگاه
ماجد و اشکال آورد پشت دست بر جبین نیاز او نزنند
و من با شما ارادت فرمان پناه بدین بارگاه آورده ام
و در وقایع دوران این آستانه ملجای و ملاذ
جز آستان توام در جهان پناهی نیست + سر مرا
بجز این در حواله گاهی نیست + حالا چون خاک این
سر کوی ملازم گرفته ام و آبروی خود در ملازمت
این حریم حرمت در دست به پهلو روی تا هم
بیچاره جانی دیگر بسته ام اگر به تیغ سیاست
خلامی می پذیری بنده ام + موش
گفت ای زاغ بگذار دوانه فریب بر روی زرق
میافکن که من نوع ترا نیک شناسم چون
تو جنس من نیستی از صحبت تو سر باز زنم ع روح
را صحبت ناجنس عذابیست الیم + هیچ صورت من
بر تو ایمن نتیم و هر که باکسی مصاحبت ورزد که برو
ایمن نتواند بود بدو آن رسد که بدان کبک رسید
زاغ پرسید که چگونه بوده است آن

حکایت

موش گفت آورده اند که کبک دری در دامن کوهی
می خرامید و غلغله صدای قهقهه اش بر گنبد سپهر
می پیچید قضا را بازی شکاری دران هوا میگذشت
چون باصره اش خرامیدن کبک را مشاهده نمود و
آواز خنده اش بر سامعه او مرور فرمود دل با محبت
او مایل گشت و طرح مصاحبت او بر لوح خیال کشیدن
گرفت با خود اندیشید که هیچ کس را درین عالم از
مصاحبتی مناسب چاره نیست و از یار موافق و
رفیق مهربان گزیر نه و در امثال آمده است که هر که
بی یار بود پیوسته بیمار بود + کسی که اندر جهان یار

نا امید و رنجیده عقوبتش بازی نمایند و دران کبک
با چشمی نظر بروی بیک طرف دیده
دل در صحبت چنین شخصی تا زو بود
صحبت این نوع مصاحبی شیرین دل گمانم که با
یاری باید چگونه یاری باید + یاری که گر گره از کار
من گشاید + هر که جان خویشتن بنا بر
پس آهسته بجانب کبک مایل شد و
کبک را نظر بروی افتاد و مذکرتان خود را
سنگی رسانید باز پیش آن سوراخ نشست صورت
ماجرا باز نمود و گفت ای کبک پیش ازین از هنرهای
تو غافل بودم و فضل و کمال تو بر من ظاهر نبود امروز
بواسطه قهقهه تو لایق سالی و در دل من پدید آمد و
دل غریب تو مرا امید کرده توقع میدارم که من بعد از
ترسان و هراسان نباشی و مصاحبت و مواصلت
من که مقدمه محبت نتیجه منفعت و هر
شجره وداد ثمره مرادی آرد + نخلی است محبت که از و
میوه مقصود + هر چند کسی بیش بر و بیش بر آرد
کبک آواز داد که ای قهرمان کامگار دست ازین
بیچاره محنت زده باز دار و بیک کبک دیگر خورده
انگار من و دیدار تو هیهات چه فکریست خطا من
و وصل تو معاذ الله چه خیالیست محال + هر گاه که
آب و آتش با یکدیگر انضمام نپذیرند مصاحبت من
و تو تصور توان کرد و هر وقتی که سایه و آفتاب با هم
مجتمع شوند مرافقت من با تو خیال توان بست
ع زین فکر در گذر که بجائی نمی رسد + باز گفت ای
عزیز با خود اندیشه کن که مرا غیر مهربانی چه سبب
نمی دارد که با چون تو لی تلطف سخن باید گفت
نه چنگال من نقصانی دارد که از صید امثال تو باز مانم
باشم و نه در منقار من فتوری که تصوری در آن قطع شده
که از شکار طعمه خود عاجز آیم همین بیش نیست که داعیه
همدمی و مجالست و تمنای همنشینی و موانست تو
مرا بر تحریک سلسله صحبت تو میدارد و ترا از صحبت
من فواید بسیار متصور است اول آنکه چون

جنس من بینید که تا در ظلال بال حمایت خود پرورش
میدهم دست قهری از دامن تو کوتاه ساخته بدایه
حرمت در آغوش گیرم و تو خوش بفراغت خاطر چون کوه
و صحرا بینمائی و دیگر آنکه تا با آشیانه خود رسانم تا بخوشم
رفیع و مسکن منیع بر آمده از بنی نوع خود برفعت
درجات ممتاز گردی و دیگر از عطایای تو جفتی ملایم
نیکو صورت که رغبت تو بمناکحت او صادق باشد پیدا آرم
تا با او دست معاشرت در آغوش او زده روزگار
بمراد دل بگذرانی + نه از زمانه جفا و نه از سپهر ملال
امید حاصل و جام مراد مالامال + کبک گفت تو
امروز امیر مرغانی و عنان اختیار طیور بقبضهٔ اقتدار
تست و من بیچاره از رعایا و خراج گذار … توام
و مثل ما کسان از مذلت و منقصتی خالی نباشند و
دران وقت که من بالتفات تو مستظهر و باهتمام تو امیدوار
باشم ممکن که صورتی از من صادر گردد که ملایم طبع
شریف نباشد و سبب هیجان غضب خداوندی و مار از
نهاد من برآورد و چنان به که بگوشهٔ خلوت درسازم
و رایت ملازمت حکام متضمن خطرات کلیست … ازم
تماشائی رخ خورشید حد خود نمیبینم + چنان بهتر که
چون سایه پس دیوار نشینم + باز گفت ای برادر نشنیده
و ندانسته که دیدهٔ دوستی از دیدن عیب نابینا است
و هر زشتی که از دوست در وجود آید بغایت زیبا
بنماید بیت هر ترا دوست چه داند شکر + عیب ترا دوست چه بیند هنر
و من چون افعال ترا بدیدهٔ محبت مشاهده نمایم و در تقریر اقوال
و احوال ترا بر دفتر مودت ثبت فرمایم چگونه
خطا در گفت و شنید تو توانم شنید و بچه تاویل
قول و فعل تو عیب تو توانم کرد ع دیدهٔ دوست …
… تو بود + کبک هر چند عذرهای پسندیده تقریر کرد
باز جوابهای دلپذیر در مقابلهٔ آن باز راند و در آخر
بعهد و پیمان کبک را از سوراخ بیرون آورد و یکدیگر
را کنار گرفته بار دیگر معاهدهٔ محبت را بسوگند موکد ساختند
و باز او را برداشته به آشیانهٔ خود آورد و
با یکدیگر خوش برآمده بعیش و طرب میگذرانیدند

چون دو سه روز برین حال بگذشت و کبک از جانب
باز ایمن شده طریق گستاخی پیش گرفته سخنان دلیرانه
گفتی و در میان مکالمه بی تقریب قهقهه زدی و باز
حالی آنرا شنیده چند رشته از سر انتقام در گردن میتنی
اما کینهٔ آن در سینهٔ وی جا گرفته تا روزی باز را الم
ضعفی عارض شده بود و چنانچه بجهت طعمه حرکتی نتوانست
نمود همه روز در آشیانه بسر برد و چون شب درآمد
و حوصله از غذا که داشت خالی ماند آتش جوع
بالا گرفته نفس خبیثه را در حرکت آورد و کینه‌های
کبک که بمرور زمان جمع شده بود باز را بخشم آلوده
ساخت هر چند تابع خرد صورت عهد و پیمان در نظر
وی در میآورد بگوشهٔ چشم قبول در آن نمینگریست
و برای شکستن عهد و خوردن کبک بهانه میجست
کبک آثار غضب در بشرهٔ باز مشاهده نموده و برای
العین هلاک خود را آماده دیده آهی سرد از دل
پر درد برآورد و گفت ع چه عاشق شده‌ام گفتم که بردم
گوهر مقصود + چه دانستم که این دریا چه موج بیکران دارد
دریغ که از اول حال نظر بپایان کار نیفگندم و
با غیر جنس خود در پیوستم و حکمت بزرگان را که
گفته‌اند از مصاحب ناجنس احتراز کنید + فراموش
کردم لاجرم امروز کشتهٔ شمشیر و مبتلای دام بلا افتاده
که علاج آن بسر … از خلاص آن عاجز است و رشتهٔ چاره …
بهیچ وجه که سر رشتهٔ فکر و پیوند آن متحیرم نه از رفیق …
نه از حیات امید و نه از سپهر بشارت نه از زمانه نوید + با خود
این نوع سخنان میگفت و باز همچنان مخلب آزار گشاده و
منقار خونخوار به تیز آب داده بهانه جوئی پیش نهاد
کار خود ساخته بود و چون کبک از روی احتیاط ملاحظه
… بیت …
… مقصدی تو اگر دینار آخر … باشد از روی
غضب کبک را گفت روا باشد که من در آفتاب باشم و تو در
سایه بسر بری کبک گفت ای امیر جهانگیر حالا شب است و همه
عالم را سایه بظلمت فرو گرفته شما از تاب کدام آفتاب
در زحمت اید و من در سایه چه چیز راحت دارم باز گفت ای

بی‌ادب ما را دروغگوی میسازی و سخن ما را …
سزای تو بدهم گفتن همان بود و او را از هم بردرید …
جان … بر لب آن آوردم تا بدانی که هر که
با غیر جنس خود صحبت دارد و با کسی که از مضرت او
ایمن نتوان بود روزگار بگذراند مانند کبک …
جان نازنین در سر کار مرافقت کرده و روز عمرش
بشب عدم پیوندد و بدین مثال من طعمهٔ توام
و هرگز از طبع تو ایمن نتوانم زیست پس میان من و
تو راه مجالست بهیچ تاویل گشاده نگردد و اسباب
موانست بهیچ حساب آماده نشود زاغ گفت ای
زیرک بعقل خود رجوع کن و نیکو باز اندیش که مرا
در ایذای تو چه فایده باشد و از خوردن تو چه سیری
آید و در بقای ذات و حصول صحبت تو هزار فایده
متصور است و … منفعت متصور نشود که من طالب …
تو راه دور و دراز طی کرده باشم و تو روی از من
بگردانی و دست رد بسینهٔ امید من بازنهی و باین
سیرت نیکو و سریرت پاکیزه که تو داری نشاید که
حق غربت من ضایع ماند و غریبی نا آشنا از تو ناامید
باز گردد و تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است چو نیست
که این قاعده در شهر شما نیست و من از مکارم اخلاق
که از تو مشاهده کرده‌ام گمان نبرم که مرا از کرم
خود محروم مطلق سازی و مشام … را رایحه
روح پرور ملاطفت معطر نگردانی ع از تو بهر
کی بود رسم غریب آزاری + موش گفت هیچ دشمنی آن
مقدار اثر ندارد که عداوت ذاتی چه اگر میان دو تن
عداوت عارضی پدید آید باندک وسیله رفع آن
ممکن باشد و بجزئی سببی دفع آن میسر گردد اما اگر در
اصل شخصی افتاده باشد و از هر دو جانب اثر آن
در ضمیر متمکن شده و بآن عداوت قدیمی خصومت
مجدد نیز منضم گشته و سوابق مجادلت بلواحق منازعت
اقتران یافته ارتفاع آن بهیچ وجه در دایره امکان
داخل نیست و اندفاع آن بهیچ حال از حیز قوت بیرون
خارج است و عدم آن بانعدام ذات هر دو بازبسته

خواهد بود مصرع تا سر نرود محبت اش از سر نرود
و حکما گفته اند که دشمنی ذاتی دو نوع است یکی
آنکه ضرر بر یک جانب بیچه انسان و خصم منحصر نیست
گاهی این از آن متضرر شود و گاهی آن از این
متاذی گردد چنانچه دشمنی پیل و شیر که ملاقات
ایشان بی محاربت امکان ندارد و اما چنان نیست
که نصرت در یک جانب مقرر باشد و هزیمت بر یک
طرف متصور بلکه در بعضی اوقات شیر زیان کار
باشد و در برخی ازمنه پیل و مان فیروز آید و این
نوع بدان مرتبه نیست که زخم او مرهم پذیر
نباشد بجهت آنکه هر گاه نصرت در جانب وجود گیرد
هر آئینه دلش مسلی خواهد بود و نوع دوم آنکه همیشه
نصرت در یک جانب بود و منفعت در جانبی دیگر
چون دوستی موش و گربه و گرگ و گوسپند و جز آن
که همیشه مشقت بر یک طرف منحصر ست و راحت
طرف دیگر لازم و این عداوت بمثابه تاکید یافته
که هرگز صلح هیچ آنرا تغییر نتواند داد و هنر اختلاف
و مانع مجدد آنرا نتواند گشاد و جائی که مقصد جان
از یک جانب معلوم شد بی آنکه از جائی دیگر آن را
در ماضی سابقه بوده باشد یا در مستقبل ضرری متصور
بندد آن جا مصالحه بهیچ نوع ممکن باشد و ملاقات
چگونه دست دهد رباعی آن لحظه که روز و شب
بهم پیوندند + یا رشته مهر سایه بر هم بندند + من
با تو نشینم و در آن حالت نیز + ارباب خرد تمام بر من
خندند + زاغ گفت بحمد الله که عداوت من با تو
در اصل فطرت نبوده و اگر ابنای جنس مرا با تو دشمنی
عارضی ست آئینه دل من پاک از غبار مخالفت
مبراست و مرات خاطر بانعکاس اشعه مهر و محبت
مهیا و هر آئینه چون قاعده من القلب الی القلب روزنه
مقرر ست امید دارم که دل بی غل آن یار عزیز بر
صدق خلوص من اقامت شهادت نماید مصرع تو
چه پنداری که دلبر ز دلت آگه نیست + موش گفت مبالغه
از حد میگذرانی و مرا بدوستی تکلیف مینمائی و اگر

در آن تکلفی کنم و تو نیز مغرور بر آن داری ممکن که
که بادنی سببی سر رشته محبت گسسته خود جان عادت
اصلی و عداوت جبلی باز گردی چنانچه آب هر چند مدتی
مدید در موضعی بماند و رایحه طعم آن متغیر گردد هنوز
خاصیت او باقی باشد چون بر آتش ریزند از کشتن
آن عاجز نباشد و مصاحبت دشمن چون مجاورت
مار و افعی اعتماد را نشاید و موانست با اعدا چون معاشرت
با پلنگ تیز چنگ به آزمایش نیرزد و حکما گفته اند
بقول دشمن فریفته نباید شد اگر چه دعوی مودت
کند و بسخن او غره نباید گشت هر چند در اسباب
مخالصت مبالغه نماید بیت امید دوستی تو ز
ز دشمنان کهن + چنان بود که طلب کردن گل از
گلخن + و هر که بدشمن اعتماد کرده و تبرئات او مغرور
گردد و افسون و افسانه او را بگوش رضا استماع
کند او را همان پیش آید که آن شتر سوار را پیش
آمد زاغ پرسید که چگونه بوده است آن -

حکایت

موش گفت آورده اند که شتر سواری در اثنای
سفر بموضعی رسید که آنجا کاروانیان آتش کرده بودند
بعد از رفتن ایشان مرجعه باد آن آتش را تحریک
داده در مقام اشتعال آورده بود و شراره از جستن
بر هر طرف از اطراف بیابان در هیمه افتاده و
در هر گوشه صحرا لاله زاری پدید آمده و در میان آن
آتشها ماری عظیم و افعی بزرگ مانده و در مانده و هیچ
جانب راه نمییافت و از هیچ سوئی خلاص نداشت
نزدیک بود که چون ماهی بر تابه بریان شود و چون
کبک کباب بر سر آتش از دیده زهر بار خون چکان
گردد چون آن سوار را بدید استغاثه نموده گفت
بیت چه شود گر بکرم مرحمتی فرمائی + گره از کار
فرو بسته ما بکشائی + سوار مردی بود خدا ترس و
مهربان چون زاری شنید و اضطراب و بیچارگی
او بدید با خود اندیشه کرد که اگر چه مار دشمن آدمیان
است اما حالا در مانده و حیران ست هیچ به از آن

نیست که بروی شفقت نمایم و تخم احسان که ثمره سعادت
دنیا و کرامت آخرت ثمره دهد در زمین عمل کارم پس
توبره که داشت بر سر نیزه تعبیه کرده آنجا فرستاد
و مار غنیمت دانسته در توبره خزید و سوار آن را
خیری پنداشته وی را از میان آتش بیرون آورد پس
توبره بر گشاد و مار را گفت بهر جا که میخواهی برو فاما
آنکه از این باخلاص یافتی گوشه گیر و پیش اندیشی و مقام
آزار مردم مباش که آزار خلق در دنیا بدنامی است
و در آخرت دشمن کام ست + بترس از خدا و میازار
کس را بهی رستگاری همین است و بس + مار گفت ای
جوان از این سخن درگذر که من ترا و شتر ترا تا نزنم
نروم سوار گفت من با تو نیکوئی کرده ام و ترا از میان
آتش بیرون آورده جزای من این بود
از جانب من طرح وفاداری بود و از پیش تو آئین جفا
کاری چیست + مار گفت آری تو نیکوئی کردی اما در
غیر محل واقع شد و شفقت ورزیدی ولی با غیر مستحق چون
گرفت میدانی که من مظهر ضرر ام و از من نسبت به آدمیان
نفعی متصور نیست پس چون در خلاصی من سعی کردی
با کسی که بدی می بایست کرد نیکوئی بجای آوردی هر
آئینه در مکافات آن الحق بجز بدی نباید یافت چه نیکوئی و
با بدان همان حکم بدی دارد با نیکوان نظم چنانچه
در روش شرع و عقل ممنوع است + بدی بنسبت پاکان
و نیکوان کردن + بجای دون صفتانی که مردم آزارند
بهیچ وجه نیکوئی نمی توان کردن + و دیگر آنکه
بعض میان ما و شما عداوت قدیمی در میان است
و عاقبت اندیشی اقتضای آن میکند که دشمن را سر
کوفته دارند و بحکم اقتلوا الاسودین دفع ما بر شما لازم
است و فرمان آنکه ما را ... کنند تو در این ماده
ترک شیوه ... گفتی و در مهم خویش آوردی و من
ترا زخم ... تا دیگران را تجربه باشد سوار گفت ای
مار ... انصاف ده ... آنکه در مکافات نیکی بدی کردن
در کدام مذهب درست باشد ...
معرفت ... طریق راست آید مار گفت

عادت شما آدمیان چنان ست و من هم بفتوای شما عمل می کنم و آنچه در بازار مکافات از شما خریدم بشما همی فروشم ع یک لحظه بجز آنچه فروشی همه سال
هر چند جوان مبالغه کرد و بجای نرسید مار میگفت که سوگند اختیار کن که نخست ترا زخم بزنم یا ابتدا از شتر کنم جوان گفت ازین خیال بگذر که در مکافات نیکی بدی
نمی‌نماید مار جواب داد که این شیوهٔ آدمیان است و من هم بطریق آدمیان سلوک می کنم سوار این دعوی را انکار کرد و گفت اگر به بینه ثابت کنی داری و
بر وفق دعوی خود دو گواه بگذرانی که بدین نوع و مکافات کردن عادت آدمیان ست من زخم ترا بجان خریدار نمایم و بهلاکت خود راضی گردم مار
نگاه کرد و در نگاه گاو میشی دید که در صحرا می چرید گفت بیا تا حقیقت این صورت از وی بپرسیم پیش او رفتند سوار هر دو نزد گاو میش آمدند مار زبان بگشاد
که ای گاو میش جزای نیکی چیست گفت بر مذهب آدمیان می‌پرسی سزای نیکی بدی است اینک من مدتی نزد یکی از ایشان بودم هر سال بچه زادمی و خانهٔ او را از شیر و روغن پر ساختمی و بنای
کدخدائی او معیشت او بر من بود چون پیر شدم و از زادن باز ماندم ترک تعهد من گرفت و مرا از خانه بیرون کرد و در صحرا آواره ساخت اکنون مدتی در صحرا می‌چرم
بسبب کار بسیار اول گروهی اندک فربهی در من ظاهر شد دیروز صاحب من اینجا گذر کرد و من فربه دید و فربه نمودم قصابی آورد و مرا بدو فروخت و امروز مرا بدار السلخ
می برند و داعیهٔ کشتن من دارند اینک مکافات آن نیکوئی که تقریر کردم این بود ع حال من اینست
یاران باز گویم حال خود را مار گفت اینک شنیدی زخم را زود تر آماده باش سوار گفت در شریعت بیک گواه حکم نکنند گواهی دیگر بگذران هر چه خواهی بجای آر مار نگریست درختی نظر وی در آمد گفت بیا
تا از آن درخت بپرسیم پس باتفاق پیش درخت آمدند مار از وی پرسید که مکافات نیکی چه باشد گفت
بر مذهب آدمیان جزای نیکی بدی باشد و پاداش نعمت مضرت است و دلیل برین آنکه من در ختی ام درین بیابان بسته و خدمت آینده و رونده را بر یک پا استاده و چون
آدمی زادی گرمانده و مانده از بیابان بر آید ساعتی در سایهٔ من بیاساید و زمانی استراحت فرماید آنگاه چون دیده بگشاید گوید فلان شاخ دسته تبر را لایق است
و فلان وصله برای میل و سبب موافق از تنهٔ او چندین تخته و چوب توان برید و از آن چند در زیبا توان ساخت و اگر اره یا تیر داشته باشند از شاخ و تنهٔ من آنچه ایشان را خوش آید ببرند و سر برند
و با آنکه از من راحت یافته اند این همه محنت بمن می پسندند من در اندیشه که چون بر سر او سایه کنم او در اندیشه که چه سان بر کنم از بیخ و ما گفت
اینک دو گواه گذرانیده شد تن در ده که ترا زخم زنم مرد گفت جان بغایت عزیز ست و تا مقدور میل از متاع زندگانی بر نتوان گرفت و اگر یک گواه دیگر درین قضیه گواهی دهد بی مضایقه بدین تن در دهم
بمقتضای حق راضی شوم و از عجائب اتفاقات این بود که روباهی نظاره میکرد و مقالات ایشان را بگوش هوش استماع نموده مار گفت اینک روباه هم برس تا چه جواب
دهد گوید پیش از آنکه سوار از وی سوال کند روباه بانگ برد زد که نمیدانی مکافات نیکی بدی باشد
تو در حق مار چه نکوئی کرده که مستوجب پاداش عقوبت شده جوان صورت حال باز راند روباه گفت تو مردی عاقل می نمائی سخن خلاف چرا میگوئی از عاقل
کی روا باشد سخنهای خطا گفتن نشنیده ... خلاف ما جرا گفتن ... گفت ... تو بر ... که مرا باین از انبان بیرون آور و ... بسته دارد ... که چگونه ... کرامت ... درین تنگی ... تصدیق نیکنم باز و ... روباه گفت اگر این صورت برای العین مشاهده کنم
و صدق این مقالات مرا معلوم شود آن هنگام میان شما کمی حکم کنم که از راستی درگذرد و دیانت را در دخل نباشد شتر سوار سر توبره بگشاد و مار سخن روباه مغرور شد و در توبره در شد روباه گفت ای جوان
چون دشمن را در بند یافتی امانش مده دشمن چو بدست آمد و مغلوب تو شد حکم خرد آنست که امانش ندهی مرد سر توبره را بربست و بر زمین میزد تا مار کشته شد و شور و شر او منقطع گشت خلایق از ضرر او ایمن شدند ع
اینچنان بد زندگانی کشته به و فایدهٔ این حکایت آنست که خردمند باید که طریق حزم فرو نگذارد و دشمن خصم مغرور نگردد و بهیچ وجه بر دشمن اعتماد ننماید تا مبتلای او در نماند رباعی هر کس که بقول خصم مغرور شود
شمع خردش تیره و بی نور شود دشمن دانی در چه محل گردد دوست آن وقت که تیرگی ز شب دور شود زاغ گفت این سخنان را که از محض حکمت ادا کرد شنیدم و بدین جواهر روشن که از معدن خود ... آورد دیدهٔ ضمیر منور گردانیدم و بکرم ... و مروت ... آن ... لایق ترک ... و ... درگذرد ... شماری ... پرهیز ... ساعت ... [illegible]
... کرد و رشتهٔ من اعتماد را شاید و با این همه به همنشینی تو

مستحکم ام و این درکار دنیا لازم گرفته هیچ با یار کردم
و البته طعام نچشم و کام نگیرم تا مرا صحبت خود دریغ
نگویی + و من چه توقع داری که نعمت آسان ندهم +
که بجان تا به بسیار بدست آمده + موش گفت مواصلات
و مراعات ترا بجان خریدارم و این همه دفع از برای
آن بود که اگر عذری اندیشی مرا نزد یک عذر و عذری باشد
و تو هم نگویی که دوستی سست عنان و نرم شانه یافتم
و الا از اول مکالمه بار دوستی ترا بر دل خود می یابم
و میل خاطر بصحبت تو زیاده از حد می بینم **نظم** چون
درین دل برج مهر دوست جست + اندران دل دوستی
میدان که هست هیچ عاشق خود نباشد وصل جو +
گر نه معشوقش بود جویای او + پس بیرون آمد و در
پیش سوراخ بایستاد زاغ گفت چه مانع است از آنکه
بیشتر آیی و بدیدار من مؤانستی طلبی مگر هنوز خلجانی
در خاطرت یابی و وحشتی در دل مشاهده مینمائی
موش گفت هرگاه که کسی با دوست خود بجان مضایقه
نکند و نفس عزیز خود را فدای یار نماید او را صاحب صادق
و برادر موافق توان گفت و اگر همین مر به مصالح کارها
دنیوی ملاطفتی فرماید و بجای که دارد مواسات کند و
مکرها دوستی باشد متوسط الحال و مایل بجانب
اعتدال گفته اند آنکه با دوست برای مراعات وقت
و مصلحت زمان بمال و جاه در میان ست مانند صیادیست
که دانه برای سود خویش پراگنده سازد نه برای سیری
مرغ و چون این دوستی بغرضها آمیخته است لیکن که
سر انجام آن بعداوت کشد + هر نفسی که از غرض آمیخته شود
دوستی و شکستی انگیز شد + و آنکه در راه دوستی جان
فدا کند و از سر هستی خود برخیزد بار نیست که بدل
ندارد چه آنکه جان بدل کند در مقام محبت عالی تر از
آنست که مال در بازد ع الجود بالنفس اقصی
غایة الجود + هست جوان مرد درم صد هزار + کار چو
با جان فتد آنجاست کار + و پوشیده نماند که در قبول
مواصلت تو و گشودن راه ملاقات تو مرا خطر جان است
و با این همه در طریق مودت کار بدینجا رسید ع

اگر در سر کار بجان از سر جان برخیزم + و اگر بر گمانی
صورت بستی هرگز درین صحبت نیفتادی و از گوشه تنهایی
بمیدان نیامدی و من بدوستی تو واثق گشته ام و صدق نیت
تو در طلب مصاحبت من از حد شک و شبهه در گذشت
و از جانب من نیز پایه عنایت و آلات آن خلوص و
خصوصیت واقع است اما یاران اند که طبع ایشان در
مخالفت من خلاف طبع تست و رای ایشان در مصاحبت
من موافق رای تو نیست ترسم که کسی از ایشان
مرا ببیند و قصدی اندیشد زاغ گفت میان من و یاران
من شرطی است که با دوست من دوست باشند و دشمنان
مرا دشمن دارند موش گفت هر آینه هر که با دوست
دشمن محبت ورزد و با دشمن دوست آمیزد او را
در عدد اعدا داشتن لایق تر باشد + و علی الاول از
دو طایفه برتافتن نکوست + از دوستان دشمن و از
دشمنان دوست + و از اینجاست که حکما گفته اند دوستان
سه گروه اند دوستان خالص و دوست دوست و
دشمن دشمن و دشمنان نیز سه فرقه اند دشمن مطلق و دشمن
دوست و دوست دشمن + از دشمن خود چنان نترسم
که ز دشمن یار و یار دشمن + زاغ گفت مضمون
سخن تو دانستم و امروز بحمد الله اسباب مودت و
قواعد محبت میان من و تو چنان تاکیدی یافته
و استحکامی پذیرفته که من یار خود آن را دانم که یار
تو باشد و دوست خود کسی را شناسم که در طلب
رضای تو کوشد و هر که بتو پیوند دارد پیوستن من بوی
واجب است اگر همه اغیار باشد و هر که از تو ببرد بریدن
من از وی لازم است اگر همه خویش و تبار بود +
بیت بریم هر کس که نیست داغ غلامی یار را
گر بود من بود دشمن ما اغیار هم اوست خصومت من
در خلوص محبت و نیت من و صدق مودت چنان است
که اگر از چشم و زبان که دیدبان تن و ترجمان دل اند
خلاف تو در یابم بیک اشارت هر دو را از ساحل
وجود بگرداب عدم اندازم **نظم** **بیت** **مثنوی** زبیو
گر دوست شود با دشمنم + دشمن شمرم تیغ دو کشم

دو زبان + موش از استماع این سخنان قوی دل گشته پیشتر
آمد و زاغ را گرم بپرسید و یکدیگر را کنار گرفته بسیار
نشاطها گستردند **مصرع** میان بندد به عشرت را
اندر کنار آمد + چون روزی چند برین حال بگذشت
و موش بدان مقدار که مقدور او بود مراسم ضیافت
بشرط الاحسان بجای آورد و گفت ای برادر اگر هم
اینجا بگرد اقامت نمایی باشی و اهل و فرزندان را بدین
منزل نقل کنی غایت مکرمت باشد و طبعی که از نعمت
ملاقات تو بر جان دارم مضاعف شود چون این بقعه
که مسکن ما در وی واقع شده موضعی تازه و مقامی دلگشاست
زاغ گفت در خوبی این موضع و بسیاری فضا و لطافت
هوای او سخنی نیست لیکن بشارع عام نزدیک است و
بر اجاده متصل پیوسته آمد و شد راه گذریان توقع
آسیبی و از هجوم مسافران انتظار مکروهی واقع خواهد بود
و فلان جای مرغزاریست از غایت صفا چون روضه
خضر پر نور و از صفای هوا چون باغ ارم محل صحبت و سیر
نظم سبزه ها تو دمیده بر لب جوی + باد
صبح از شکوفه عنبر بوی + زلف سنبل بجای هاکی
کمند + کرده جعد بنفشه را در بند + سنگ پشتی از
دوستان من در آنجا وطن دارد و طعمه من در آن
حوالی بسیار یافته میشود و فتنه بدان نواحی اندکی
میرسد اگر رغبت نمایی باتفاق تو آنجا رویم و بقیة العمر
در فراغت و رفاهیت روزگار گذرانیم موش گفت
تا من بکشم زیر پای خاک + با در بکن که بهست زدوار
بدار مست بهیچ آرزو با شرف مجاورت تو برابر نمی نهم
چه هیچ مرادی از سعادت ملاقات تو نیکوتر نمی شناسم
هر جا که چون آفتاب می خرامی من چون سایه بر عقب
می آیم و بر هر زمین که آستین افشان میگذری
مانند دامن در پایت می افتم و تا گریبان حیات تنگ
نا و مرا للذات نیفتد دست ارادت اندر دامن صحبت
باز نکشم دارم تو امن دولت جاوید و گریبان امید
حیات باشد که یکمیز ندو دگر نگذارند + و این بقعه که
اینجا ساکنم وطن اصلی من نیست بلکه بی اختیار

بر چنانکه افتاده‌ام وقصه من اگرچه دراز است اما بر
عجایب بسیار اشتمال دارد وچندانکه قرار گاه معمور
گم کرده گرفتار عالمی شد بیع اندکی باز گویم از
بسیار ان جمن بر من جمع شد و زاغ ومن موش گرد آمده
بمقصد شما وقصد ما سنگ پشت بر جوی آب چشمه که
مستقر ایشان بود وطن ساخته شود چون از دور پیدا آمد
زاغ باهم ترس بر مستولی گشت و به آب فرو رفت
زاغ موش را آهسته از هوا بر زمین نهاد و سنگ
پشت را آواز داد و سنگ پشت بشنید آشنا شنید
از آب بر آمد و بیار یار گرامی رسید خروش شادی
به آسمان رسانید بطلب یار غائب شده ومن ابتلا
برسید ب هجت برگشته مرا با مهمان آمد و جستجو
عیال چند قران بود آخر وقت شادی است گفت
کمان حال خشمان آمد پس یکدیگر را کرم پرسید ندو
سنگ پشت استفسار نمود که درین دشت کجا بوده و
و حال بر چه منوال گذشته زاغ قصه خویش از وقت
دام افتادن کبوتران تا زمان استخلاص ایشان
دوستی اسعاجبت موش تا کید قواعد صحبت با وی
تا هنگام رسیدن به مسکن او دون تمامی باز گفت و
سنگ پشت بر کماهی قصه اطلاع یافته بدیدار موش
اشتیاقی بر چه تمامتر ظاهر کرد و گفت سعادت بخت
رسیدی و بین بحجت مقام خوش آمدی علیک السلام
والاکرام سعادت بخت ما تراندین ناحیت کشیده
و قوت طالع ما کوکب جمال ترا از افق این نواحی طالع
داد موش گفت عذر این الطاف که من نمایی چگونه
توان خواست و شکر التفاتی که میفرمایی بکدام زبان
تقریر توان کرد ومن از تاب آفتاب حوادث پناه
بسایه صحبت شما آورده ام و حصول دولت وصال
را نتیجه عنایت آمال شمرده و این عنایت ازلی بوده
که بدو رسیدیم و این بر ایتا بدی گشت که روی
وداده چون از رنج راه برآسوده و دران مسکن که مرز
آبادی بود از هجوم لشکر فتنه سالم واز غبار کدورت
اغیار صافی آرام گرفتند زاغ روی بموش کرد و گفت

التماس نمود که اگر مصلحت بینی آن داستان و حکایات
که مرا وعده کرده بودی با سنگ پشت باز گوی تا مجموع
میان شما آشنایی پدید آید به کمالیت گفتار او سر جمله هر چه
تمامتر روی نماید که سنگ پشت نیز زبان حدیث شیرین
کام دل ما پر از شکر کند موش آغاز سخن کرد و با سنگ
پشت گفت که ابتدای منشاء و مولد من شهری بود است
از بلاد هند که آن را ماروت گویند و من در آن شهر
زاهدی بود و جایی گرفته بود و هم در گوشه منزل او
جهت خود کاشانه ساخته و مونسی چند ملازم من
بودند روز بروز در خدمت و متابعت من می افزودند
مریدی صادق هر صباح برای زاهد سفره طعام آوردی
زاهد قدری از آن در وظیفه چاشت بکار بردی باقی
را برای شام ذخیره و من مترصد آن بوده ام که وی
از خانه بیرون رفتی ہمانی الحال خود را در سفره
افگندی و بکام دل لقمه چند که بایستی بخوردمی باقی بر موشان
دیگر ایثار کردمی زاهد از برای دفع من حیلها انگیخت مفید
نیفتاد و لقصه چنین چار روز ماند که شید سود مند نیامد
تا شبی مهمانی عزیز بمنزل زاهد نزول کرد چون از مراسم
سلام و لوازم طعام پرداخته بودند و کلام گستری شد
زاهد از وی خبر منزل و مقصد و باعث سفر و موجب انتقال
سے پرسید و مهمان مردی بود جهاندیده و تلخ و شیرین
روزگار چشیده سفر کرده و در بحر و بر سالها گشته مطلع
بر بسی حالها جواب زاهد بطریق صواب ادا میکرد و چیزی
از عجایب امصار و غرائب هر دیار بدید و شنیده او
در آمده بود و تقریر دلپذیر باز می نمود و زاهد در اثنای
مکالمت او هر ساعت دست بر هم میزد و غرض آنکه
موشان از آواز دست او رمیده شوند مهمان از آن
صورت که نشانه بی حرمتی داشت منفعل گشته بود آن
حرکت که از طریقه ادب دور می نمود خشمناک شده
گفت ای زاهد در میان سخن دست بر هم کوفتن گوینده
را مسخره گرفتن باشد و صفت استهزا است و این حرکت
مناسب حال تو نمی دانم که از جاده ادب بجانب هزل
و بازی میلان نمودن موافق طور تو نمی بینم

قطعه بیستم از صحبت مکن مثل بگرمن لایق
آرزو گمان نیست کسی که گوهر با هر کسی نیست
ای زهی آنچه عزیز در جهان نیست زاهد گفت حاشا که
هرگز خاطر بهزل و دوان حال من آمیخته باشد و غبار
استهزا با هوای صفای دل من آمیخته این حرکت که مشاهده
میکنی جهت رمانیدن لشکر موشانست که بر مملکت سفره
و خوان من مستولی شده اند و هر چه طعام و دست نهادم
فنا میکنند و مرا از کرده اند از هجوم ایشان نان در سفره
نمی یابم و شب از تعرض ایشان خوردنی در خانه نمیتوانم
نهاد بعضی چون من بجهت متعاهد منع کرده آن لحظه که
دست به طعام میبرند و آورند مهمان پرسید که همه ایشان
خیره و چیره اند یا بعضی بیشتر جرات می نمایند زاهد
گفت یکی از ایشان بمثابه دلیر است که روبرو چیزی از
سفره می رباید و بچشم من دزدی و تاراج خوردنی میکند
نماید مهمان گفت جرات او را سببی خواهد بود و حکایت
او بهمان مرد دارد که آن مرد با زن میزبان مبالغه میکرد
که آخر سببی هست که کنجد مقشر با غیر مقشر برابر می فروشی
زاهد گفت اگر صلاح باشد تا بگوی که چگونه بوده است آن

حکایت

مهمان گفت در راهی که می آمدم شبانگاهی بمنزل عزیزی
رسیدم بخانه آشنایی نزول کردم و بعد از آنکه شام
خورده شد جهت بستر رسید از جهت من جامه خواب
بگستردند ومن بالای جامه خواب تکیه زده بودم اما در
خواب نمیرفتم مرد میزبان نیز و یک عیال خود رفت
و میان من و ایشان بوریایی حجاب بود ومن
جمیع مفاوضات ایشان می شنیدم و گفت و شنید
که رفت تمام استماع میکردم مرد گفت ای زن میخواهم
که فردا الفه با نفسا کابره چند بخوانم و ایشان را بروی
این مهمان عزیز که تحفه الیست از عالم غیب رسیده بنشانم
و ضیافتی فراخور حال ترتیب نمایم زن گفت من ازین
متعجبم که ترا چندان چیزی که بخرج عیال وفا کند در خانه
موجود نیست و بر یک درم سبزی و نمک توان خرید
دست رس نداری و با چنین تنگ دستی فوری وصفر نا پذیر

[illegible] ظاهر شد و مال دنیا فنا
[illegible] پیش آمد [illegible]
جهت فردا ذخیره نهند [illegible] که بعبارت
[illegible] بگذارم گفت [illegible] وقت
چشم بصیرت [illegible] کرده [illegible] و سعادت
خرج کرده و بداد و اگر توفیق احسان و مجال شفقت از قضا
رفته باشد ندامت نباید و بدین که حقیقت ذخیره
آخرت همان خواهد بود و هر که در دنیا ذخیره سازد منفعت
و بال جان او خواهد شد که جمع مال از غاران نامبارک
است و عاقبت آن ناپسندیده چنانچه ازان گرگ بد
دن پرسید که چگونه بوده است آن

حکایت

مرد گفت آورده‌اند که صیادی هنرمند که آهو از هیبت
دام او پای بصحرا بیرون ننهادی و نخچیر از بیم حیله و
تیر دیدار او از کنام بیرون نکردی روزی دیده در پی
شکاری تیز هوش بحیله گری سنگ دلی سخت کوش
دامی نهاده بود و آهوی در بند افتاد و بعد از آن که
از کمینگاه بیرون آمد و خواست که تیز چون دام
سوی آهو از بیم جان قوت کرد و دام را بر کنده سر
بصحرا نهاد و صیاد خجل شده و تیری در کمان پیوسته
بجانب آهو افگند آهو از پای در افتاد و صیاد بسر او
رسید و در پشت کشید و روی بخانه خود روان شد در
راه خوکی با وی دچار شد حمله آورد و صیاد تیری
بجانب او افگند قضا را تیر جگر دوز بر مقتل خوک آمد
خوک از الم آن زخم خشم آلود آن آزار خود را بصیاد
رسانید هر دو بر جای سرد شدند در اثنای این احوال
گرگی گرسنه بدانجا رسید و مردی و خوکی و آهوی کشته
دید از مشاهدهٔ آن حال شاد گشته بسیاری نعمت
و رفاهیت معیشت متصور شد و با خود گفت اکنون
روزگار سعادت یار است که چنین نعمتی بدست آید بهنگام
تامل و تفکرست و وقت جمع کردن و ذخیره نهادن چه
اگر اهمالی نمایم از حزم و احتیاط دور باشد و اگر اسراف
کنم بنادانی و غفلت موسوم گردم مصلحت حال و مال

را لایق توان [illegible]
[illegible]
[illegible]
سالها این ذخیره [illegible]
محبت [illegible] نظم [illegible]
کرد و بایستی [illegible] سر [illegible] آنچه چیزی از
مال و چیزی بنه تمامی بیکبار از کف بده اگر گرانه
نهایت حرص بزه کمان مشغول گردد و آغاز خوردن نمود
و به یک ضرب و دندان از زه کمان گسسته گشت [illegible]
کمان جهان بود و گوشهای کمان بدل او رسید و همان
و فی الحال جان داد و جان تیغ او شیر شد و آن همه
ناخورده بماند و فایدهٔ این مثل آن است که جمع مال
حریص بودن و اضطراب حاصل و در بین ذخیره نهادن
عاقبتی وخیم و خاتمتی نامحمود دارد و آنچه داری بخور
امروز و غم فردا مخور و چون لقمهٔ بی روزی فردا
برسد در پی فرصت فایده که در اول حال مال دنیا
بزحمت بسیار جمع آرند و در آخر عمر بحسرت بیشمار
بگذارند قطعه تا کی ای خواجه مال جمع کنی که بمرگ
از تو باز خواهد ماند گنج قارون اگر ذخیره کنی همچنان
حرص و آز خواهد ماند همه سیم و زر آتشی که از دود تو
سوز و گداز خواهد ماند چون زن این سخنان این عنوان
حکمت نشان شنید و ملهم سعادت هر ده الرزق علی
الله بگوش هوش او رسانید ملامت آغاز نهاده گفت
ای عزیز در خانه قدری برنج و کنجد جهت اطفال ذخیره
نهاده بودم و حالا روشن شد که از خار نامبارک
است بامداد طعامی که ده کس را کفایت باشد بسازم
تو هر که را میخواهی بخوان و آنرا که بایدت بخوان بنشان
دیگر روز چون چشمهٔ آفتاب فرو شست از دیده تا کرد
خواب زن آن کنجد را مقشر کرده در آفتاب نهاده
و شوهر را تعیین کرد که تا خشک شدن کنجد نیکو باخبر
باشد که مرغان بسبب آن [illegible] هر مرد خود [illegible]
دیگر مشغول شد مرد را خواب در ربود و سگی بیامد و
دهان بدان کنجد رسانید زن آن صورت را دیده [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آخر [illegible]
[illegible] است [illegible] و در این حکایت تقریب
آن گفتم که [illegible] در دل [illegible] که آن موش [illegible]
را چند [illegible] جرات و دلیری [illegible] از جای خود [illegible]
علت آن است که نقدی [illegible] بود که باستظهار آن
این همه جلادت می نماید [illegible]
دریافته بود [illegible] جلادت [illegible]
او ظاهر شدی چه گفته اند [illegible] که بی زر [illegible]
بی بال و پرست [illegible] بی زر [illegible] زر دارد
زر [illegible] باعتبار زر [illegible] آنکه [illegible]
زر [illegible] مشهور [illegible]
که زور این موش بقوت زر [illegible] بود [illegible]
تا سوراخ او را زیر و زبر کرده [illegible] انجام کار
بکجا برسد [illegible] گفت فی الحال حاضر کرد [illegible]
سوراخ دیگر بود و هم [illegible] ماجرای ایشان می شنودم و در
مسکن من هزار دینار زر بود [illegible]
و جمیع مرا از تماشای آن فرح [illegible] می افزود [illegible]
کر شادی دل من [illegible] راحت جان من [illegible]
در شست هر گاه [illegible]
ظاهر گشتی [illegible]
جهان زمین [illegible] تا بزر رسید [illegible]
نظم
درستی چند خندان رخ چو خورشید ز رخشان از
صفا چون جام جمشید همه [illegible]
عزیز [illegible] صاحب عیار [illegible]
[illegible]
[illegible] پریشان [illegible] دوران
زاهد گفت این بود مایه جرات و سرمایه قوت آن موش
دیگر که مال [illegible] پشتیبان قوت است [illegible]
دلیری نخواهد کرد و متعرض [illegible] نخواهد شد

مرا این سخن می شنیدم و اثر ضعف و انکسار بعلیل
حیرت و افتقار در ذات خود معاینه می دیدم و بضرورت
اسان نقل بالبیتی کرده همان ساعت که این بلاء ناگهان
بر من فرود آمد چنین واقعهٔ هائله بمنزل من نازل گشت
دیدم که مرتبهٔ من در دل موشان روی بانحطاط نهاد
و در تعظیم و اکرامی که معهود بود تفاوتی فاحش پیدا آمد
مهربانی یاران انطفا پذیرفت و چشمهٔ صافی متابعت
و انقیاد ایشان بغبار انکار و سرکشی مکدر شده رباعی
در نعل کس مهر و وفائی نماند ✤ باغ مرا مهر گیائی نماند
مایهٔ صد برگ و نوا بود زر ✤ زر بشد و برگ و نوائی نماند
موشان که به بقیهٔ طعام من گذرانیدندی و ریزه خور
خوان احسان و خوشه چین خرمن انعام من بودندی
همان توقع نعمت و طمع دعوت داشتند چون
مطلوب و مقصود ایشان از من بحصول نپیوست
از متابعت و مشایعت روی برتافتند و از هوا داری
و فرمان برداری اعراض نمود و زبان بغیبت و بدگوئی
بگشادند و ترک صحبت گرفته بدشمنان و معاندان
من پیوستند نظم کوری من کز فلک آمد به پیش
چند خسان دیدم در چشم خویش ✤ کان همه بودند
به پهلوی من ✤ ریزه خور من چو سگ کوی من
و مثلی مشهور است که من قل دیناره ذل مقداره
هر که مال ندارد یار ندارد و مردم تهی دست و مفلس طلب
هر کاری که کند با تمام نرسد و آرزوئی که از سویدا
دل او سر بر زند بحصول نپیوندد و چون آب باران
که از تابستان فراهم آید نه بدریا تواند رسید و نه بجویها
تواند پیوست بواسطهٔ آنکه مدد ندارد و در وادیها
ناچیز گشته بهیچ جا نرسد و بزرگان گفته اند هر که برادر
ندارد هر جا که افتد غریب باشد و هر کرا فرزند نبود ذکر او
از صفحهٔ روزگار محو شود و هر که مفلس و بی چیز بود از
دوستان بهره نیابد بلکه تهی دستان را هیچ دوست
نباشد چه هرگاه کسی خود حاجتمند شد جمعی که چون ثریا
عقد صحبت او را انتظام داده اند مانند بنات النعش
متفرق گردند برای آنکه دوستی سفلگان دون همتان

بر عرض منفعتهای نفسانی و نفعهای دنیوی مقصود باشند
نظم تا طمع می که هست می نوشند ✤ همچو زنبور بر تو
می جوشند ✤ باز چون که ده خراب شود ✤ کیسه
چون کاسهٔ رباب شود ✤ ترک صحبت کنند و دلداری
دوستی خود نبود پنداری ✤ راست گویم سگان بازارند
که استخوان از تو دوستر دارند ✤ و در اخبار آمده است
که بزرگی را پرسیدند که چند دوست داری گفت نمیدانم
که روزگاری آراسته و مبالغی مال پیراسته دارم همه کس
اظهار دوستی می کنند و لاف اتحاد و یگانگی می زنند
اگر عیاذاً بالله غبار ادبار دیدهٔ اقبال را تیره سازد
معلوم گردد که یار کیست و اغیار کدام دوست را در زمان
نکبت توان شناخت و یار را در وقت محنت از اغیار
تمیز توان کرد ✤ هر کرا روزگار از او برگشت ✤ یار و زن
و فرزند و یار از او برگشت ✤ و هم از صحائف و لطائف
حکما مسطور است که یکی را از افاضل سوال کردند که
نکته چرا حکما مردم بدوستی کسی رغبت می نماید که مال او را
چه می تواند بود جواب داد که مال محبوب خلایق است
نزد هر کس که باشد مردم تعظیم او بجا آرند و چون از
دست او برود دیگر پیرامنش نگردند رباعی چون
گل بچمن دامن پر زر نمود ✤ بلبل بهزار صوت
دوستانش ستود ✤ و آنگه که نیاورد زر برگیش که بود ✤
کس نام گل از زبان بلبل نه شنود ✤ و درین محل یکی از
موشان که بملازمت من افتخار نمودی یک لحظه صحبت مرا
سرمایهٔ سعادت جاوید دانستی و پیوسته در طریق یاری
بنیان وفاداری و حقیقت گزاری بدین نوع ادا کردی
چنان در عشق یکرویم که گر تیغم زنی بر سر ✤ بوقت امتحان
باشم چو شمع استاده پا بر جا ✤ بیگانه وار بر من بگذشت
و بهیچ نوعی التفاتی ننمود من او را طلبیده گفتم ای بی مروت
التفات نمی کنی ✤ سرو که چنین تند رفتی از او ✤ آخر ترا
چه واقع شده آن همه مهربانی و لطف که از تو بظهور میرسید
کجا رفت آنچه ... در هم کشیده یعنی هر چه تمامتر گفت
ابله شخصی لقمهٔ مردم بکی ابلهی هرزه و ملازمت نکند و بعیت
پیرامن کسی نگردند آن لحظه که در سر دوستی و کرم مینمودی ما هم

ملازم تو بودیم حالا محتاج شده و حکما گویند مرد محتاج هیچ
از لذات دنیا بهره نیست امکان دارد که از جهات آخرت
نیز محروم باشد کاد الفقر ان یکون کفرا و سبب چنین آن است
که غالباً بسبب حوایج خویش و نفقهٔ عیال مضطر گشته طلب رزق
از وجه نامشروع کند و نتیجهٔ آن موجب وبال و نکال آن جهانی
گردد و چنانچه درین عالم بسبب افلاس مانده بود در عقبی
بزندان شقاوت ابدی محبوس و مقید شود پس کار او
نه دنیا و نه دین ✤ خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین
اگر با چنین کسی که مال دنیا از دست داده و احراز دولت آخرت
معلوم نیست مصاحبت نکنند و از مخالفت او متنفر باشند
معذور توان داشت من گفتم این سخنان بگذار که حقیر داشتن فقر خطا
است که تاج الفقر فخری بر فرق کرامت او نهاده اند و معراج الفقر
لا یحتاج بر کتف شهامت او افکنده مثنوی کار درویشی
ورای فهم تست ✤ سوی درویشان تو منگر سست
هست درویشی چو بالای طبع تو ✤ نیم زیر بروند درویشان سبق
الجوع فقر و سوی الفقر عرض ✤ و الفقر شفاء و سوی الفقر
مرض ✤ پس تو مذمت فقر چرا میکنی و از صحبت درویش
بچه سبب تنفر می ورزی موش جواب داد که هیهات هیهات
فقری که پسندیدهٔ انبیا و ستودهٔ اولیاست باین افلاس
و احتیاج با آن چه نسبت دارد و آن فقر عبارت از آن است
که سالک را حقیقت از نقد دنیا و سرمایهٔ آخرت هیچ چیز قبول
نکند یعنی از سر همه بگذرد و تا بهمه سد السبیل الی الکل ان
انقطع عن الکل مظهر آن فقر درویش است صاحب این فقر
گدا گدائی دیگر است و درویشی دیگر درویش آن است که
ترک دنیا گیرد و گدا آنکه دنیا ترک او داده باشد مثنوی
ماهیئی خاکی بود درویش نان ✤ شکل ماهی لیک از دریا
رمان ✤ فقر لقمه دارد و نه فقر حق ✤ پیش نقش مرده
کم نه طبق ✤ الفقر کنز من کنوز الله سر توحید است خلاصهٔ
معرفت تجرید و آب سرچشمهٔ تجرید است که غبار تعلق از
چهرهٔ لوح مقدس می شوید و خلعت خزانهٔ تفرید است
که دست قدرت آن را در عیان مظهری پوشد و فقر
کیمیائی کن فیکون است مقر فقر از دائرهٔ تقریر و تحریر
بیرون است رباعی اول قدم فقر سر باختن است ✤

سر از همه اغیار به پیرو اخلق ماست * چون باخته شد
سر و پیرو اخته شد سر * بی سر و رسکاره گر ساختن آن
اما در درویشی ظاهر و احتیاج اهل همه بلاها است و سلطه
دشمنی خلق و برخاسته حجاب حیا و خواب کننده بنای
مروت منبع شر و آفت مقاطع زور و حمیت و سبب خواری
و ذلت هر که در دائره احتیاج پای بسته شد چاره ندارد
از آنکه پرده حیا از پیش بردارد و چون قلّ الحیاء من الایمان
از ورق حال او محو شد زندگانی منغص گردد و باید آزار
مبتلا شود و مهمان راحت رخت از ساحت سینه او بیرون
ولشکر غم بر مملکت نهاد او استیلا یابد شمع غرورش بی نور
بماند و حسن و گیاست حفظ و فراست روی القصور نهد
منافع تدبیر درست در حق وی نتیجه مضرت دهد با وجود
امانت در معرض تهمت خیانت آید گمان نیکو که دوستان را
در حق وی بود منعکس شود و اگر دیگری گناه کند خیانت بر وی
متوجه گردد و هر چه کند و گوید بر وی تاوان بود و هر صفتی
که توانگران را مدح و ثنا گویند مرد فقیر را موجب طعن و مذمت باشد
مثلاً اگر درویش جرات نماید حمل بر تهور کنند و اگر سخاوت
ورزد اسراف نام نهند و اگر در حلم کوشد آنرا ضعف و بی غیرتی
شمرند و اگر بوقار گراید گرانجانی و کاهلی گویند و اگر زبان
آوری و فصاحت ظاهر کند بسیار گوی لقب نهند
و اگر بدامن خاموشی گریزد نقش گنگ پاش خوانند و اگر
کنج خلوت گزیند بدیوانگی نسبت دهند و اگر خنده و
و آمیزگاری پیش آید از قبیل هزل و مسخرگی دانند و اگر
در خوردنی و پوشیدنی تکلفی کند تن پرورش گویند
و اگر بازنده و لقمه در سازد منکوب مفلوکش تصور کنند
اگر در یک مکان ساکن شود خام و سایه پرور باشد و اگر
عزیمت سفر نماید سرگشته و بخت برگشته بود و اگر در مجردی
گذارد تارک سنت است و اگر کدخدا گردد گویند بنفس
و بنده شهوت است حاصل الامر مرد محتاج نزد یاران
[illegible] مردود و بیقدر باشد و اگر با [illegible]
[illegible]
[illegible]

عزت در قناعت * چون دوست من این فصل فرو
خواند گفتم راست میگوئی و من شنوده بودم که اگر کسی
به بیماری در ماند بر وجهی که امید صحت او منقطع گردد
و یا بفراقی مبتلا شود که بجائی خیال وصال محال باشد
یا بغربتی افتد که نه روی باز گشتن دارد و نه اسباب اقامت
میسر بود آسان تر باشد از تنگدستی و درویشی و حالا
معائنه می بینم که این سخن از منبع حکمت صادر شده و قائل
این معنی را از روی تجربه باز نموده رباعی نه احتیاج
بتر در جهان بلائی نیست * [illegible]
نیست * کسی که گشت مفلس مبتلای رنج و طمع *
بگو بمیر که این درد را دوائی نیست * و معرفت احتیاج
همین بس که آدم چیزی باید طلبید و چه معاش از
هیچ خودی سوال باید کرد و مرگ به هر حال از درویشی و
سوال هر جا خوشتر است چه دست در دهان نهنگ بردن
و برای قوت خود زهر هلاهل برآوردن از شیر گرسنه لقمه
ربودن با پلنگ خشم آورده هم کاسه بودن آسان تر از تقاضا
با لئیمان برداشتن و ذل سوال کشیدن که گفته اند
[illegible] نیز دولت عمل بشدت عزل کرا
نکند و یکی از بزرگان فرموده نظم چهار چیز که اصل منافع
است زوال * نیز زوال [illegible] بآخر حال * بقا
بتلخی مرگ و عمل بخجلت عزل * به گنج شیر است عطا
به ذل سوال * پس وی از آن هوش بتاختم و پاره دگر
بر در سوراخ شتافتم و دیدم کنند زاهد و مهمان یکدیگر
قسمت کردند و زاهد حصه خود را در زیر لحاف کرده بزیر بالین
نهاد طمع شوم وسوسه آغاز کرد که از آن زر چیزی بدست
می آید باره دیگر قوت دل آراست [illegible]
دوستان و برادران بصحبت ثبت می فرمایند
و مجالس [illegible] و صحبت پیراسته می شود و درین [illegible]
[illegible] کردم [illegible] خفتند انگه آهسته
آهسته [illegible] بالین زاهد شدم و مهمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آن در دآمه شی یافت بار دیگر سیهان طمع بجز آن آدم
مهمان درین نوبت چوبی برنا رکسی کوفت که سرا
گشته بحیلت بسیار خود را بسوراخ افگندم و [illegible]
بیفتادم و در زمان زخمها مال و نیازار این منغص گردانید
حالت فقر و فاقه فراموش کردم * چرا نالد کسی از تنگدستی
که گنج بیقیاس است تندرستی * به تحقیق دانستم آن بیش
آهنگ همه بلاها و مقدمه همه جفاها طمع است تا رخ علم
دانه نبز و حلقش حلقه دام گرفته نگردد و تا دامی [illegible]
لباس [illegible] پلاس غم لت مبدل نشود هرگز سفر دریا
اختیار می کند و یا بخطر جهاد می سازد پیش و
طمع ست و از تیرگی طمع غبار خواری بر روی [illegible]
عزیزان می نشیند و سبک سنگی طمع و وزن بزرگان را
در گفته اعتبار می کاهند قطعه ای برادر طمع مکن
که طمع * آدمی را خراب سازد و خوار * دو سخن بشنو
از همی خواهی * که شوی از حیات برخوردار *
پای در دامن قناعت کش * دست طمع از سوال هر دو مان
بردار * عجب از کسانیکه راحت و بسیاری [illegible]
طلبند و ندانند که از اندک آن آسایش توان یافت
و توانگری در جمع دنیا جویند و نشناسند که از ترک
آن بدرجه بلند توان رسید * عزت آن یافت
که برکند دل از مهر جهان * راحت آن دید
کز آن دست طمع باز کشید * پس کار من
ازین حادثه بدرجه رسید که نهال طمع از
زمین دل بر کندم و از شاخسار رضا میوه
قناعت بدست آوردم و بقضای ایزدی
رضا دادم و سر بر خط در کار نهادم و با خود
گفتم دنیا در ضمن این وقائع نوائب [illegible]
و مصائب خود خبر [illegible] نمایش آنکه دیده
عقلی که [illegible] حرص مبتلا است بعیب ها
او نابینا است و در هیچ دولتخانه نیست
که [illegible]
هیچ تصرف نماند و [illegible] قصد او مشیت
نه گشته که [illegible] داشت که [illegible]

[illegible]

و آکنون در جوار تو آمده [illegible] امید وار

[illegible]

آغاز نهاد و گفت [illegible] فرود آید

[illegible] سعادت

[illegible]

آفت [illegible] هر گردان ساز [illegible] آن سید

گربه ان گربه حریص رسید موش پرسید که چگونه بوده است

آن گفت آمده و اندکی [illegible] که به برداشت و هر روز

آن مقدار از گوشت که آتش [illegible] را فرو نشاندی [illegible]

[illegible] که طبیعت آن

تمام طمع غالب بود [illegible] قناعت [illegible]

[illegible] قناعت [illegible]

طمع [illegible] از قناعت [illegible]

[illegible] آهنگ

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] آن برج و نگهبان آن منزل

فی الحال [illegible] حیات [illegible]

[illegible]

اتفاقا خداوند [illegible]

به ان حال دید گفت ای شوخ چشم حریص اگر به آن

قدر گوشت که تو را میرسید قناعت کردی [illegible]

از تو [illegible] نظم قناعت کن ای نفس [illegible]

که از حرص خواری رسد [illegible]

نعمت پرست که گنج سلامت [illegible]

[illegible]

دام [illegible]

[illegible]

خوردن چو موش این مثل [illegible]

[illegible]

مکان غریب نیست [illegible]

[illegible]

در دمع گویان که آن را [illegible]

که عاقبت الامر [illegible]

بیابان رساند بیت [illegible]

[illegible] مباش [illegible]

خردمند [illegible]

آن غم خورد [illegible]

متاع آن [illegible]

عمر عزیز [illegible]

[illegible]

در مساحت میدان قناعت تاخته اند و نقد حیات در تحصیل
اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق در باخته تا بوجود تنها
اسباب جمعیت بر روی دل گشایند و بعد مثل اینها مساحت
و ملالت ننمایند قطعه گر جهان از دست تو بیرون شود
اندوه آن که چیزی نیست تعالی نیز اگر بدست آید
هم مشو شاد زان که چیزی نیست بد و نیک جهان
چو گذرنده است درگذر از جهان که چیزی نیست
و فی الحقیقت مال خود آنرا باید شمرد که از نصیبش متمتع شوند
و متاع خود آنرا باید گرفت که در عالم آخرت ذخیره
شوند و کردار نیک و گفتار پسندیده مالی است که از
کسی باز نتوان ستد و حوادث روزگار و گردش لیل و نهار
بر آن دران تصرفی نتواند بود و فایده اموال دنیوی جمع
داشتن توشه آخرت است و تهیه اسباب سلوک راه معاد
که بحکم [illegible] اجل ناگاه آید و باز [illegible]
و ودیعت روح را وقتی معین و زمانه مقرر نباشد باز
کن از خواب نازنان نرگس رعنا که عمر میرود و چون [illegible]
گل تا چشم بر هم میزنی و اگر چه تو از موعظت من بی
نیازی و مثل تو خود امثال نیک شناسی ولیکن
من میخواهم که حقوق دوستی ادا کنم و تکرار اخلاق
ستوده و عادات پسندیده [illegible] نمایم [illegible] امروز
تو دوست و برادر و سالی [illegible] با تو مواسات ممکن
بود ارا مقصود باشد [illegible] توقع خواهد یافت
و هر چند بعرض محال از جانب تو آثار بی التفاتی
بظهور رسد از این طرف جز میامن اخلاص مراسم و
اختصاص بروی ظهور نخواهد نمود [illegible] ترک تو
نتوان گرفت [illegible] نتوان شکست
چون سنگ پشت این سخنان ادا نمود و زاغ ملالت
او [illegible] و نشاط
بی اندازه گشت و گفت [illegible] مرا شادمان گردانید
و [illegible] و سرور مرا مضاعف ساختی [illegible]
اخلاق خود ظاهر کردی بهترین دوستان [illegible]
که بهر وقتی [illegible] در مسالک اشفاق
و رعایت و [illegible] اهتمام و حمایت او روزگار [illegible]

و او در راه گشت ولایت ایشان گشاده و [illegible]
ملتمسات و ادا کردن حاجات ایشان همت بر آن گ[illegible]
شده هر که در رود [illegible] از بار خود باز ناند و [illegible]
را گشاید و بدانجا آمد [illegible] که بزرگی [illegible] دوستی داشت
شبی این دوست بدر خانه وی آمد و حلقه بر در زد
آن بزرگ معلوم فرمود که دوست اوست در اندیشه
دور و دراز افتاد و گفت آیا سبب آمدن در این بیگاه
چه چیز تواند بود [illegible] ملالت فراوان کیسه درم
برداشت و شمشیری حمایل کرد و جاریه را فرمود تا
شمع روشن کرده در پیش روان شد و چون در باز
کرد دوست را معانقه و معانقه نمود و گفت ای برادر
آمدن ترا در این بیگاه سه خیال کرده ام یکی آنکه [illegible]
واقع شده باشد و بمالی احتیاج افتاده دوم آنکه
دشمنی بقصد تو برخاسته باشد و ترا در دفع وی مددی
باید سوم آنکه از تنهائی ملول شده باشی و کسی خواهی که
مهمات تو تمام نماید و من اسباب این هر سه کار را مهیا
ساخته بیرون آمده ام اکنون مال مهیا اینک کیسه درم
و اگر مدد خصومی اینک [illegible] شمشیر آبدار و اگر [illegible]
اینک کنیزک شایسته ع هرچه حکم کنی تا دست [illegible]
دوست [illegible] است [illegible] آن معامله [illegible]
در محبت [illegible] قطعه چو کار تو از حق
بکام جهان کن [illegible] تو کامی بر آید نظر در
مراعات یاران [illegible] رحمت [illegible]
[illegible] گرداب حوادث [illegible] دستگیر او چاره [illegible]
[illegible] تواند [illegible] اگر در خلاء [illegible]
[illegible] دیگر او را بیرون [illegible]
[illegible] حال [illegible] رسد نباید خورد [illegible]
[illegible] آن نباید اندیشید [illegible]
در کسب شرف کوشند و ذکر جمیل باقی گذارند و [illegible]
اندر [illegible] نام نیک [illegible] باید ساخت ازان
پهلو [illegible] باقی [illegible]
اندک [illegible] بسیار [illegible] جهان [illegible] نام تو نام
نیک [illegible] نام نیکوست [illegible] ز جهان

هر که دوستی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سنگ پشت [illegible]
[illegible]
[illegible] آب آمد و چون [illegible]
[illegible] کسی هست [illegible]
از چپ و راست نگاه کرد و کسی را ندید سنگ پشت
را آواز داد تا از آب بیرون آمد [illegible]
شد سنگ پشت دید که آهو هراسان است [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] سنگ پشت آواز [illegible]
[illegible] گفت ای یار گرامی از کجا آمدی [illegible]
[illegible] آمده [illegible] گفت [illegible] در این صحرا [illegible]
[illegible] و هر وقت [illegible]
[illegible] گوشه [illegible]
[illegible] امروز [illegible]
و [illegible] حال [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] سنگ پشت گفت [illegible]
که هرگز [illegible] این مکان [illegible]
بصحبت [illegible] تا [illegible] دوستی [illegible]
در آ [illegible] برکن [illegible]
که [illegible] اند [illegible] دوستان
بیشتر باشند [illegible] ایشان کمتر باشد [illegible]
[illegible] جمعیت [illegible]
[illegible] دوست [illegible]
و اگر دشمن [illegible] است و دوستی
را [illegible] دوستی [illegible]
[illegible] جنید [illegible]

همه آهو دید که یاران بصفت طعمه و مصاحبان [illegible]
شب اند با ایشان در آمیخت و بدل و جان با ایشان
صحبت ایشان [illegible] با یافت و با اشتغال [illegible]
آهو بر آن منوال مقام گرفت و یاران صحبت گرم
کاز این پراهو که در نواحی ما است قدم بیرون منه
و از [illegible] این مرغزار چشمه که حصار امن و امان است
دور مشو آهو قبول کرد که به صحبت قیام نماید پس
تا یکی گاه اتفاقات یگانه [illegible] نشستی بودی
آنجا جمع شدندی با دوستان سر گذشت گفتندی روزی
زاغ و موش و سنگ پشت بر جمع همه آمدند و ساعتی
انتظار آهو بردند و پدید نیامد این صورت موجب ملال
نگرانی شد چنانچه عادت مشتاقان باشد غلبه خاطر
بر ایشان استیلا یافت زاغ را التماس نمودند که
رنجی بر داشته بر هوا پرواز کن و از حال غائب
ما خبری برسان ؛ ای صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار
وز او بعاشق بیدل خبر دریغ مدار ؛ زاغ با [illegible]
زمانی خبر رسانید که او را بسته بند بلا دیدم سنگ پشت
موش را گفت درین حادثه جز تو امید نتوان داشت
و رایت نجات آهو جز به [illegible] تو نتوان افراشت
ع به شتاب که وقت کار میگذرد ؛ آنگه زاغ و موش
کرد موش [illegible] ایستاده نزد آهو آمد و گفت ای
برادر مشفق چگونه درین ورطه افتادی و با این همه خرد
و زیرکی است چسان گرفتار شدی [illegible] آهو
جواب داد که در مقابله تقدیر الهی زیرکی چه سود دارد
و با قضای پادشاهی ذهن و ذکا چه نفع رساند از
بیابان تدبیر تا سر منزل تقدیر راهی بی پایان است
و از فضای حیله تا سر حد قضا مسافتی بعید در میان
ما از برون در شده مغرور صد فریب ؛ تا خود درون
پرده چه تدبیر میکنند ؛ موش گفت راست میگویی
آنجا که قضا خیمه تقدیر زند کس نتواند که لاف تدبیر زند
پس به بریدن بند آهو مشغول شد و درین میان
سنگ پشت رسید زاغ [illegible] یار اظهار ملال نمود
آهو گفت ای یار مهربان آمدن تو بدین موضع [illegible]

از [illegible] دست گرفتاری صیاد [illegible] موش بند های
من [illegible] باشد من [illegible] جان بسر رسیده و زاغ [illegible]
و موش [illegible] گرد [illegible] دست [illegible]
است و [illegible] مخالفت و [illegible] اگر [illegible]
غفلت است [illegible] جرات [illegible]
[illegible] نیاید [illegible] تاویل توقف [illegible]
در وادی [illegible] زندگانی که در فراق یاران گذرد [illegible]
و ادوار عمری که در مفارقت دوستان بسر آید در چه
شمار بود بی عمر زنده بودم [illegible] عجب ندارد
روز فراق را که نه در شمار عمر و من زین آمدن
معذورم چه مرا شوق جمال تو بی اختیار بدین منزل
کشید و آرزوی دیدار تو صبر و سکون از من ربوده
و بدین مقدار دوری و مباعدت ضروری که دست
داده رفیق و تحمل قدم در طریق عدم نهاده ؛ یعلم الله
که مرا از تو شکیبائی نیست ؛ طاقت روز فراق و شب
تنهائی نیست ؛ و تو متفکر مباش که همین ساعت خلاص
یابی و این عقده ها گشوده شود و بفراغت خاطر بجانب
منزل خود باز روی و در همه احوال لوازم شکرگذاری لازم
و مواجب سپاسداری واجب است که نخجیر گیر تو
بجان نرسید و الا تدارک آن در خیال نگنجیدی و
تلافی آن از حد امکان در گذشتی ایشان درین
سخن بودند که صیاد از دور پیدا شد و موش از بریدن
بند فارغ شده بود و آهو بجست و زاغ بپرید و موش
بسوراخ فرو رفت و سنگ پشت همانجا بماند صیاد
پرسید دام آهو بریده دید انگشت حیرت بدندان
تحیر فرو گرفت چپ و راست نگریستن آغاز نهاد و [illegible]
[illegible] عمل [illegible] واقع شده و این کار [illegible] که برآمده
نظرش بر سنگ پشت افتاد و با خود گفت اگر چه این
متاع حقیر تدارک الم آهوی جسته و دام گسسته [illegible]
اما دست تهی باز گشتن ناموس صیادی [illegible]
فی الحال او را بگرفت و در توبره افکنده بر پشت
بسته روی بشهر نهاد و یاران بعد از رفتن صیاد جمع
شدند بر ایشان روشن شد که سنگ پشت بسته

شد صیاد دست [illegible] ایشان بر آمد و ناله و
[illegible] از اوج فلک اثیر رسانیدند و گفتند [illegible]
که [illegible] اتصالات جدا بود و چند آنکه چشم [illegible]
[illegible] ملاقات دوستان [illegible]
مصیبت [illegible] مفارقت یاران [illegible]
دیدار یاری محروم ماند و از وصال [illegible] مهجور
گشته و اند که سر گشتگان بادیه فراق [illegible] حیرت
دیگر [illegible] تنها نشینان زاویه اشتیاق را [illegible]
حیرت از دل [illegible]
[illegible] تشنه [illegible]
یاران علیحده [illegible] مناسب حال
[illegible] شور انگیز و درد آمیز ترتیب داده مضمون
سخنان ایشان راجع بهمین یک معنی بود ؛ دل زار
بی لب شیرین جانان لذتی ؛ بی عزیزان نیست
عمر نازنین را عزتی ؛ آخرالامر آهو زاغ را گفت ای
برادر اگر چه سخن ما در غایت فصاحت است و [illegible]
که میگوییم در نهایت بلاغت اما سنگ پشت را هیچ
سود ندارد و ناله و زاری و گریه و بیقراری ما در
حوصله او نگنجد [illegible] آن لایق تر که حیله اندیشیم
و تدبیری پیش آریم که [illegible] خلاص و [illegible] نجات او
باشد و بزرگان گفته اند آزمایش در چهار گروه
در چهار وقت است جرات اهل شجاعت را در روز
جنگ توان دانست و دیانت ارباب امانت را
هنگام داد و ستد توان شناخت و مهر و وفای
زن و فرزند را در ایام فاقه معلوم توان کرد و حقیقت
دوستان را در زمان نکبت و شفقت تحقیق توان
نمود و مهر یار باید در ایام غم ؛ نشادی نیاید مهر
یار کم ؛ موش گفت ای آهو مرا حیله بخاطر رسید صلاح
آنست که تو در پیش صیاد در آیی و خود را چون [illegible]
مجروحی [illegible] بنمائی و زاغ بر پشت تو نشسته چنان
فرا نماید که گویا قصد تو دارد و [illegible] چون چشم
صیاد بر تو افتد دل بر گرفتن تو [illegible] سنگ
پشت را با رخت بر زمین نهاده [illegible]

گرد و یک تو آید فتکان لنکان از دوری در سر چشمه
طلب منقار بریده گردن و ساخته یک بار او را بنگار مشغول
میبایند و طریق مواسات و اعتدال در آمده شد فرزند
گذار شاید که این سنگ‌پشت را خلاص دهد و اگر تو نیز
باشم یاران برای وی آفرین کردند و آهو و زاغ
بهمان طریق که مقرر شده بود خود را بصیاد نمودند صیاد و
تمام طمع آهو را دید که فتکان لنکان راه میرود و
زاغ نیز گرد وی در پرواز آمده قصد چشمش میکند
گرفتن آهو بکند و راست آورد و توبره از پشت نهاده
طلب آهو کرد و موش فی الحال بند توبره ببرید
سنگ‌پشت را خلاص داد و بعد از زمانی که صیاد
از جستجوی آهو به تنگ آمده نومید مانده شد بر سر توبره
آمد و سنگ‌پشت را ندید و بندهای توبره بریده یافت
حیرت بر وی غلبه کرد با خود اندیشید که این حالات
عجب که من مشاهده میکنم هیچ کس را [illegible]
بریدن بند آهو و باز بیمار ساختن آهو خود را و نشستن
زاغ بروی و سوراخ کردن توبره و گریختن سنگ‌پشت
این حرکات را بر چه حمل توان کرد و در اثنای این اندیشه
خوف بر وی غلبه کرد و گفت مانا این مکان پریان
و آرامگاه دیوان است زود باید گشت و طمع از جانوران
این صحرا منقطع باید ساخت پس صیاد توبره پاره پاره
شده و دام گسیخته برداشت و روی بگریز نهاد و نذر کرد
که اگر بسلامت از این بیابان بیرون رود دیگر بقیه
عمر حوالی آن صحرا پیرامن نگردد و صیادان دیگر
را نیز بطریق شفقت از آن در شد و آن دشت منع نماید
که آنجا همیشه باد بر دست است و دام را * چون
صیاد برگذشت یاران دیگر باره جمع آمدند و فارغ
و ایمن و مرفه و مطمئن بمسکن خود بازگشتند و بعد از آن
نه دست بلا دامن کار ایشان رسید و نه ناخن محنت
چهره حال و مال ایشان را خراشید و همین فایده در
اتفاق ایشان عقد عشرت انتظام و رشته صحبت
استحکام یافت **قطعه** رشته تا یکتاست آن
را زور زالی بگسلد چون دو تا شد عاجز آید زال زر

[illegible]
و زاغ و موش و سنگ‌پشت و آهو [illegible] هم گرد آمدند [illegible]
[illegible]
[illegible]
دوستان و حکایت مسافرت [illegible]
و صدق مودت و دولت و نکبت و رعایت صحبت
در وقت راحت محبت و ادای حقوق صحبت بهنگام
نعمت و شدت و در نوایب ایام و حوادث دنیا شرط
اخلاص تمام ایشان [illegible] لاجرم به برکت یکجهتی
و معاونت از چندین ورطه هایل خلاص یافتند و چندان
آفات پس پشت کرده بر سریر معاشرت و مسند مباسطت
خوشحال و فارغ بال متمکن شدند و خردمند باید که بنظر
عقل و دیده فکر در این حکایات تاملی بسزا واجب بیند که
دوستی جانوران ضعیف چندین ثمرات پسندیده [illegible]
برگزیدی و هرگاه طایفه عقلا که خلاصه عالمیان و نقاوه
آدمیانند بدین نوع مصادقت طرح افگنند و اساس
مجتمعی بدین قانون بنیاد نهند و آن را از سر خلوص نیت
و صفای باطن بپایان رسانند انوار فواید آن چگونه
خاص و عام را شامل باشد و آثار منافع بر صفحات
احوال هر یک ظاهر شود و احسان برکات آن بر روزگار
صغار و کبار در رسد **نظم** هر که حق صحبت یاران
شناخت * عمر خود از وی ایشان بشناخت * یار چو کار
نباشد بهم است * کار کسی یار برآید که رست * صحبت
آنکس که بصدق مصفاست * دامن او گیر که اهل وفا
ست * اهل کسی کن که وفایت کند * جان سپر تیر بلایت
کند * بهر خیال دوستی که خاطر بود * دوستی جان
زر گرانی بود —

معرفه بضم اول و فتح میم [illegible] و را
مشدد و مکسور و کسر فا و یای حطی مشدد و مکسور [illegible]
از صفات [illegible] و این منسوب است بمعرفت و آن شخصی
باشد که چون کسی پیش [illegible] اسرار و [illegible] مجهول [illegible]
باشد بیان او صاف [illegible] آن
مغرور و عنایت شود —

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خواهد بود [illegible] یزید بن عمر [illegible]
که [illegible] بر قتل [illegible] چون دولت
بنی العباس منتقل شد و میان ابوجعفر منصور و
یزید بن عمر [illegible] و آخر الامر [illegible] منصور
واسطه را محاصره کرد و من هم در آن هنگام با یزید بن
عمر در بلا افتادم و چون یزید بن عمر بقتل رسید من
از خوف منصور تا مدتی متواری ماندم و در حالت
استتار شهرهای غریب میدیدم [illegible] این حکایت است
که ابوالهشام شاعر از وی نقل میکند و میگوید
که از معن شنیده ام که میگفت هنگامی که ولایت
یمن در قبضه اقتدار خود داشتم منصور کسان را بر من
گماشت و آنها را وعده داد که هر کس مرا نزد وی
حاضر کند مال فراوان ببخشد من از این
خبر [illegible] مضطرب شدم و یک چند در پس [illegible]
کردم و بر بام نشستم از شدت تموز بیرون شدم
تا از حرارت آفتاب رنگ از چهره من بپرید و رخسار
من خشکید و عزم آن داشتم که روی به بادیه نهم و در آنجا
رحل اقامت افگنم چون یکی از ابواب بغداد که
مسمی [illegible] بیرون شدم سیاهی [illegible]
از پس من در رسید و چون دید که از نظر وی پنهان
غایب شدم پیش آمده دست بر زمام ناقه من نهاد و
بنشانید و دست مرا گرفت گفتم بیا چیست گفت
بیا که ترا امیرالمومنین میخواهد گفتم من که باشم که مرا
میخواهد گفت تو معن بن زایده هستی گفتم از خدا
بترس من کجا و او کجا گفت بگذر از این قیل و قال
که من ترا از تو خوبتر میشناسم چون دیدم که بهیچ
[illegible] سخن مرا نمی پذیرد گفتم جواهری که [illegible]
بها [illegible] از من بگیر و مرا بگذار [illegible]

مشهور است که برای ... [illegible] ... و آنها
پهلوی کند که باعث ... [illegible] ... بسیار
خورده آن را آورده ... [illegible] ... گفت
که در بهای آن ... [illegible] ...
بها الیکن ... [illegible] ... اگر
راست ... [illegible] ... باشد
بهیمی ... [illegible] ... جوان ... گفت ... [illegible]
بسیار است ... [illegible] ...
مایه ... [illegible] ... گفت
... [illegible] ... گفت ... [illegible] ...
... [illegible] ... درین هنگام شد
شدم ... [illegible] ... گفت این چنان ...
نیست که در ... [illegible] ... باشد
بجا که من ... [illegible] ...
که یا هم و این جوهر را که ... [illegible] ... ست
... [illegible] ... آواز ... [illegible] ...
... [illegible] ... که در دنیا از ...
... [illegible] ... از جود ... [illegible] ... و هر چه ...
و را ... [illegible] ... کرم ... [illegible] ... این بگفت و
آن جوهر ... [illegible] ... انداخت و ... [illegible] ...
... [illegible] ... جوان باش ... [illegible] ...
... [illegible] ...
این جوهر ... [illegible] ... گفت ...
... [illegible] ... گرفت ...
احسان ... [illegible] ... این بگفت و ... [illegible] ... گرفت و چون من
... [illegible] ...
... [illegible] ... آسمان رفت

مغانه — بضم اول و شین منقوطه با الف
کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی طرز
و روش و قت ... [illegible] ... و آداب آتش
پرستان آمده —

مغزه — بفتح اول و سکون غین منقوطه
و فتح زای هوز و خای ... [illegible] ... مدوره گل سرخی

است که او را این معنی ... [illegible] ... بهتر از
این ... [illegible] ... است که ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... واو ... [illegible] ...
... [illegible] ... برگ ... [illegible] ...
... [illegible] ... جهت ... [illegible] ...
باسر که جهت ... [illegible] ... آتش
... [illegible] ... جهت ... [illegible] ...
آن ... [illegible] ... جهت ... [illegible] ... نافع ... [illegible] ...
... [illegible] ... و در ... [illegible] ...
مثل ... [illegible] ... است و چون ... [illegible] ...
را با ... [illegible] ... حنا بندند ... [illegible] ... روز
رنگ حنا باقی می ماند

مغز خر خورده — بفتح اول و سکون
غین منقوطه و کسر زای هوز و فتح خای منقوطه ... [illegible] ...
مجهول رسیده و سکون رای مهمله و فتح دال ابجد و های
مدوره زده کنایه از احمق و بی عقل است چه خوردن
مغز خر بالخاصیت مزیل عقل است کمال اسمعیل گوید
... [illegible] ... مغز خر خورده ... [illegible] ... تمام بود
مغفیر — بفتح اول و سکون غین منقوطه
و کسر زای هوز ... [illegible] ... رسیده و فتح نون و های
مدوره زده بمعنی ... [illegible] ... آمده —

مغکده — بضم اول و سکون غین منقوطه و فتح
کاف و دال ابجد و های مدوره زده بمعنی میخانه
و شراب خانه آمده و خانه آتش پرستان را نیز گفته
مغاکگاه — بفتح اول و سکون غین منقوطه و لام
و کاف پارسی با الف کشیده و های هوز زده بمعنی
جای استراحت و خواب گاه آدمی و حیوانات
دیگر آمده و چه ... [illegible] ... بمعنی استراحت و گاه بمعنی جا
و مقام هم آمده —

مغموله — بفتح اول و سکون غین منقوطه و ضم
میم بواو رسیده و فتح دال و سکون های هوز ... [illegible] ...

اهل بربر بمعنی ... [illegible] ... آمده —

معقده — بضم اول و عین منقوطه و سکون نون
و فتح دال ابجد و های مدوره زده گره ... [illegible] ...
که بر اندام مردم از گوشت مانند گردگان ... [illegible] ...
و بعضی گره ... [illegible] ... کوچک را گویند که در میان
گوشت و گاهی در زیر پوست مانند ... [illegible] ...
و بعضی ... [illegible] ... گویند ... [illegible] ...
که در بدن آدمی ... [illegible] ... خواه کوچک خواه بزرگ
خواه ... [illegible] ... بعضی گفته ... [illegible] ...
و ... [illegible] ... باشد ... [illegible] ...

مغیلان گاه — بضم اول و کسر غین منقوطه
بتحتانی رسیده و لام با الف کشیده و سکون
نون و کاف پارسی با الف کشیده و های مدوره زده
کنایه از دنیا و روزگار آمده —

مقدمه — بضم اول و فتح قاف و دال
مشدد مکسور و فتح میم و های مدوره زده در عربی
لشکری را گویند که پیشاپیش لشکر رود —

مقدونیه — بفتح اول و سکون قاف و ضم
دال ابجد بواو رسیده و کسر نون و فتح یای حطی و های
مدوره زده نام شهری است از ملک یونان که
دار الملک فیلقوس پدر اسکندر رومی بود —

مقراضه — بکسر اول و سکون قاف
و رای قرشت با الف کشیده و فتح ضاد منقوطه و های مدوره
زده نوعی از پیکان تیر است و آن را دو شاخه
میسازند و نوعی از حلوا هم هست ... [illegible] ... قطع
امید ... [illegible] ... آیین ... [illegible] ...
و ... [illegible] ... است ... [illegible] ...
یا ... [illegible] ... است و باین معنی
مقراضک نیز آمده —

مقرعه — بکسر اول و سکون قاف و کسر رای
مهمله و فتح عین مهمله و های مدوره زده تازیانه را گویند
و نیز ... [illegible] ... اطلاق کنند —

مکرنه — بفتح اول و سکون کاف و فتح رای قرشت

و زبان مولوی ماوراء‌النهر و گیاهیست که آنرا العجب ... تیجه الیس نیز خوانند.

ملک بفتح اول و فتح کاف شده و بفتح های ... نام شهریست معروف در میان کوهستان که از اقامت شهر ... معظم ... بیان ... است ... که ... گویند صاحب ... گویند نام آن ... و حاکم ... و آن شهر و سوری ... ناتمام آن مدینه و کجه ... بجهت ... گرمه ... و بعضی گویند که ... مبتلا ... است ... بسیار است و ... معروف است.

ملکس زان حنابسته بفتح اول و کاف فارسی و سکون سین مهمله و زای معجمه با الف کشیده و زبر نون و حای حطی و نون با الف کشیده و فتح بای ابجد و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت و های مدوره زده ملکس زانی که از موی دم اسپ سازند و آنرا مسرخ کنند مثل موی دم اسپیکه کاشتی گویند در ... حنابسته ... ریحته اند ... بمعنی ... ملکس زان حنابسته.

ملازاده بضم اول و لام مشدد و با الف کشیده و زای هوز با الف کشیده و فتح دال مهمله و های مدوره زده کنایه از ... ناس ... نعمت خان عالی گوید ... ملازاده است ... لفظ ... چون ... و چون ملازاده حاشیه ... بر مختصر معانی بسیار و دقیق ... بهر سید ...

ملازه بضم اول و لام با الف کشیده و فتح زای هوز و سکون های مدوره گوشت پاره باشد شبیه بزبان کوچکی که از انتهای کام او یخته است و بجای ضم اول فتح هم درست است.

ملازه بضم اول و لام با الف کشیده و فتح زای ... رست و های مدوره زده بمعنی لازه است و آن گوشت پاره باشد شبیه بزبان کوچکی که از انتهای کام آویخته است بفتح هم درست است.

ملح لوبیه بکسر اول و سکون لام و کسر ... کشیده ...

شده و های مدوره زده و ... خوانند و ... دانی ... باشد ... حشیش ... آن باشد ... شود ... سنگ ... چون درست ... بسیار ... جوشانیدن آن آب ... گرد ... و در نواحی اصفهان آب ... گویند در جبال خراسان نیز ... معدنی ... اندر ... که ... حاصل ... حجر ... و ... اورا بشل ... زود ... درگ ... سوم گرم ... در اول آن ... بجا ... دهنده ... و بار وغن تخم مرغ جهت برص و با عسل جهت داء الثعلب و ... بار وغن ... جهت جرب و عسر غره او با آب ... جهت زلولی که در حلق مانده باشد ... او جهت الیتام ... و در خواص ... مذکور است که چون اورا با مثل ... انسان ... کنند شرب یک مثقال او در ... مطلق سم مجرب است ... محلول آن که در ... گذاشته ... کنند ... حل ... و ... گرد ... مارو هوام ... مکان ... چون محلول اورا بر کاغذ ... کرده در اطراف ... هوام پیرامون ... او ...

ملح پیاده بفتح اول و لام و کسر ... و کسر پای پارسی و ... تحتانی با الف کشیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی ملح ... است و آن ... و بعضی گویند ... است که ... باشد ... خوانند.

ملطیه بفتح اول و فتح لام و کسر طای حطی و ... مشدد و های مدوره زده ... است ...

معلقه بکسر اول و سکون لام و فتح ... و های مدوره زده ... خراسان ... خوانند.

ملک آفرانه ... الف ... کشیده ... مدوره ... و مشهور ... باشد.

ملکشاه بفتح اول ... و سکون کاف و شین ... الف کشیده و های مدوره زده نام سلطان ... است که پادشاه خراسان ... و از ... زمان ... و سلطان ... دولت سلطان ... خراسان ... شد ... و ... بود ... سلطان سنجر ... پادشاهی دیگر ... آمده ... خراسان ... سلطان ... شاهان ... نوبت مبارک گرفتند.

ملوخیه بفتح اول و ضم لام ... واو رسیده و کسر خای منقوطه و فتح یای حطی و های مدوره زده ... است بستانی ... و ... ملوخیا گویند ... فارسی ... گویند ... مراد ... برگش ... گلش ... سرخ ... سیاهی و ... و ... گویند ... و لطیف ... و ... شاخ ... جهت ... و ... و ... از جهت ... و ... جهت ... اورام حاره و شکستگی اعضا ... جهت ... نواصیر ... جهت القیام ... عسل و با روغن زیتون جهت ... آتش ... و ... تخم ... و تخم او ... الغاب ... و ... ملین

جهت سده اگر بی نفخ و خشکی زرخ گرده و مثانه و سنگ
کرده ظاهر بود و جهت اسهال و قطع لذع ادویه
حاره و اگر بریان کرده با روغن گل و عسل خورند قاطع
اسهال جهت ورم و مثانه و سعوط او جهت ورم و نقرس
و باسلیق جهت ورم و دیگر ضماد او جهت اورام حاره
طلای او با سرکه جهت جرب و قروح سر و با شیر و حلوا جهت قرحه
قرحه با نمک و سرکه جهت کم کردن تخم و قتل مهلک و قدر شربت
از آن تا دو مثقال و در مقدار مبرد و شفاف محلل
اریاحت و در حال اوج آن جهت خنازیر و نماید
و اگر جسمی را از ورم شکم زند سبب ورق سیاه شود
نیز کلف خال را سود و اگر مجفف سیاه و شدید التحلیل
دانه تیز لیسار را نفع و هلاکت حادث شده گرم یابس
و ترو و جهت اورام و ادرار و بول و حیض
و جهت امراض حارة لطافت و جهت خشونت
سینه و سرفه حاره و تنقیه سینه و نافع و معده و بادی
مقلل منی و حاره جهت دفع و سهل قوی اخلاط غلیظه
و مفتح سده و جهت عرق النسا و آب او با شکر جهت
دفع اخلاط محترقه و مفتح او جهت تحلیل اورام صلب
و ورم کردن و تنقیه و قدر شربت دو درم است

منستریابه — بکسر اول و سکون نون و فتح سین مهمله و کسر تای قرشت و ضم نون و طوبه
با الف کشیده و فتح مثناة تحتانی
و با ره ورزه مکنایه از خوش آیند که خالک نیم باشد —

منتجهم — بضم اول و سکون نون و فتح مثناة فوقانی
و ضم جیم بواو رسیده و فتح سین مهمله و هاے مدوره زده
بلغت رومی نار و حین را گویند و آن سنبل رومی نیز خوانند
و آن بیخیست خوشبو بسفیدے مایل و از مطلق او
مراد سنبل هندے ست و او گیاهیست بے شمر و برگ و گل
شبیه بر بیاض مدور و دانه از آن باریک تر بدر رنگ
انگشتے و سیاه مایل بزردی و خوشبو و محکم صلب و از
هند خیزد و قوتش تا سه سال باقی است در دوم گرم و خشک
و مفتح و مقوی فم معده و جگر باره و مدر بول و حیض
و مجفف رطوبات معده و سینه و نفخول دماغ و نافع

الاسباب باد و باسا و معده و نافع لذع آن و جهت
و ضمادتو و حابس طمث و جهت یرقان و کرم و بیرون
و تقویه و تحلیل تخم و جهت استسقا و اورام باطنه و با امراض
و مسکن بیابت و شبه و مقوی معده و به اسهال جهت
طلیان خفقان و ضماد و قاطع عرق و باعث
بدن و اکتحال او با آب کشنیز جهت حرب چشم و تقویت
باصره و در عیاذنان و زکام او با عسل جهت دمعه و جرب
و زرد جلوس در طبیخ او جهت تقویه رحم و کشودن حیض
و در ره را جهت التیام جراحات و طلاء او مطبوخ او در
و در جهت سیاه کردن و دراز کردن موی موثر و عنصر
گرده و طحال و تسمیر او حشیش او استقال بدلش زنجبیل و خرده
و شراب او که مسطر او با تره و رطل آب انگور بجوشانند
تا نصف رسد و سه هفته در آفتاب بگذارند در جمیع افعال
مذکوره اثرش قوی تر است —

مندعوره — بضم اول و سکون نون و فتح دال
ابجد و ضم عین مهمله بواو رسیده و فتح راے قرشت
و هاے مدوره زده بلغت رومی بیخ لفاح برے
ست و لفاح میوه مردم گیاه است اگر قدرے در شراب
بجوشانند و بکسے دهند بیهوش گردد —

مندله — بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد و
لام و هاے مدوره زده دایره معزایم خوانان باشد
که بر گرد خود کشند و در میان نشسته عزایم و ادعیه خوانند
شاه طاهر اخوندی فرموده بلبل بغنه سرایید عزایم
خوان شد گل بپرے دایره صحن گلستان مندل
شیخ اوحدی گفته سر بخنا من بینیے دیوان توے
دل را اگر وحشت این افسون بر مندله اندازم و دوم عود
خام بود در تاریخ و صاف در وصف ولایت هند و هندوستان
این عبارت مرقوم است که اوراق و غصون اشجار
و خاک و گیاه و خطب آن قرنفل و سنبل و عود و صندل
و کافور و مندل ست این معنی نظم نموده از برے
قوت دل گو خورش عجب یابیدم مندل و مندل
نیا بم غیر چوب اس و تانع و در عجائب البلدان خود
ذکریا بن محمد بن محمود قزوینی آورده که مندل شهر

ست در هند که عود و انجا بسیار و آن را
عود مندلی گویند و آن عود و در زمین متصل به میرسد
با که مناسبت آن در جزیره الیست و را سرخ رنگ شده
آب آن تر بمنزل به آورده و اگر شیرین قلع کرده باشد
و آن زا قماری ولی خوانند و اگر خشک قطع کرده باشد
آن را هندے نامند و آن ثقیل و معتبر بود و بهتر
از آن نباشد و بزبان هندے نوعی از دل باشد
که آنرا بکار و بخ نیز گویند مندله با تالی بکسر نون یعنی
انتقاش بود کار از آن حصه و ساتیان سازند

منده — بفتح اول و سکون نون و فتح دال ابجد
و هاے مدوره زده یعنی کساوی و بازار و ابی با نفع ارزو
اسباب و کالاست و کوزه و سبوی دسته دار که در آن آب
را نیز گویند و اولاو سے گفته مرد ابنو که با این منزل
دو انش بوے خوشی هم هے وایم زمنده اوحدی و خاقانی
پیغے نان هم آورده که تبارزی خمیر گویند —

منزل شناسان پیسے گم کرده
بفتح اول و سکون نون و کسر زاے منقوطه و سکون
لام و کسر شین قرشت و نون با الف کشیده و سین مهمله
با الف کشیده و کسر نون و پیے گم کرده معلوم یعنی شناسندگان
منزلے که اثر قدم آنجا دیده نشود و آن کنایه از عالم
و حیرت فانی باشد —

منسوبه — بفتح اول و سکون نون و ضم سین مهمله
بواو رسیده و فتح موحده تحتانی و هاے مدوره زده
بمعنی منسوبه آمده که درست و خوب نشستن نقش و کار
و مهمات باشد و بازے شطرنج و بازی هفتم نرد را نیز گویند

منش گشتن — بفتح اول و کسر نون و سکون شین
منقوطه و فتح کاف و سکون شین قرشت و فتح مثناة
فوقانی و هاے مدوره زده بمعنی غرق و معلول آمده
و نشئه بیست را گویند —

منظم خانه — بفتح اول و سکون نون
و فتح ظاے منقوطه و کسر میم مهمله و نون و مثناة
تحتانی و میم ساکن و خاے منقوطه با الف کشیده و
ضم مثناة تحتانی و هاے مدوره زده کنایه از آسمان

[illegible] را نیز گویند ۔
منقله بضم اول و سکون نون و ضم قاف و فتح لام
و های موقوف زده بمعنی انگشتوان و [illegible] باشد
منگله بفتح اول و سکون نون و فتح کاف پارسی
و لام و های موقوف زده بمعنی منگلوش ست و آن شهریست
[illegible] قوی هیکل عظیم چنانچه [illegible]
[illegible] در اینجا هم میرسد و بعضی گویند بروزن [illegible]
نام [illegible] الیست [illegible] علاقه [illegible] و غیره را نیز
منکوه بفتح اول و سکون نون و ضم کاف
[illegible] رسیده و بهای موقوف زده و بفتح [illegible]
[illegible] و عیب مکن ۔
منشم بفتح اول [illegible] بمعنی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیژن پسر گیو بر او عاشق بود و افراسیاب خبر دار شد
بیژن را در خانه گرفت و در چاهی محبوس کرد و بعد از آن
رستم خبر یافت و او را نجات داد و در قصه او چنین است
روزی فرقه از ایرانیان نزد کیخسرو آمده داد خواه شدند
که بار از راه دور آمده ایم خوکی در ملک آمده و زراعت و
باغات ما را خراب ساخت کیخسرو نام داران خود را [illegible]
کرد بیژن از آن مجمع برخاست گفت که این خوک را
من دفع کنم گیو پدر بیژن بشاه گفت این خورد
سال ست و کار آزموده را نیست جوان گرچه دانا
بود ناموری [illegible] آزمایش [illegible] بازنگیرد از بیژن
پرسید او جواب داد [illegible] اندیشه [illegible]
شاه این [illegible] گرگین [illegible]
[illegible] بیژن همراه کرده فرستاد
از آن پس [illegible] بیژن براه [illegible]
کلاه [illegible] بیژن در آن بیشه گرازان رسید و بیشتر
گراز بسیار خوک [illegible] گشت و آن بیشه را آتش زد و بعضی زخم
گرازی [illegible] رنگین [illegible] ایشان [illegible]

بگرو [illegible] که [illegible]
[illegible] بیان [illegible] شد [illegible]
[illegible] بیژن [illegible] گرگین [illegible]
[illegible] آن [illegible]
از رزم [illegible] گرگین [illegible] گرازان [illegible] بیژن
[illegible] انعام و اکرام بسیار به بیژن داد [illegible]
[illegible] گرگین [illegible] بیژن [illegible]
[illegible] جمع [illegible] چند روز [illegible]
مشغول شد روزی گرگین به او گفت [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
[illegible] سال منیژه دختر افراسیاب [illegible]
[illegible] صحرا [illegible] آید [illegible] زمین
[illegible] بیژن از [illegible] آنجا [illegible]
منیژه [illegible]
[illegible]
[illegible] بیژن گفت [illegible] صحرا [illegible]
[illegible] بیژن [illegible] گرگین [illegible]
[illegible] منیژه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیژن [illegible]
[illegible] بیژن [illegible] منیژه
[illegible] منیژه [illegible] بیژن [illegible]
عاشق شد [illegible] صحرا [illegible]
افراسیاب [illegible]
از [illegible] آمده [illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] بیژن [illegible]
بیژن [illegible] گرگین [illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
[illegible] منیژه
[illegible]
[illegible] پیام [illegible] بیژن [illegible] گفت [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیژن [illegible]
بیژن را گرفته [illegible] گرگین [illegible]
[illegible] بیژن [illegible]
گرفته [illegible] منیژه [illegible]
[illegible] منیژه [illegible]
[illegible]
[illegible] بیگانگان خانه [illegible]
[illegible] آراسته [illegible]
[illegible] شب [illegible] خورده [illegible]
روز چهارم بیژن را خواب گرفت [illegible]
[illegible] منیژه [illegible] بیژن [illegible]
[illegible] شهر [illegible] منیژه [illegible]
[illegible] بیژن [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
[illegible] آمد [illegible] بیگانگان [illegible]
[illegible] بیژن [illegible] منیژه [illegible]
یافت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گرگین [illegible]
که [illegible]
[illegible] منیژه [illegible]
[illegible]
[illegible] بدست [illegible]
[illegible] منیژه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سال [illegible]
منیژه تا چند سال بیژن را پنهان کرده [illegible]

نگهبانان خبر رساند از ترس جان خود را بجا با افراسیاب
آگاهی داد + بیامد بر شاه توران و گفت + که دخترت
ز ایران گرفت ست جفت + دل شاه از آن کار خیره
بماند + خروشان و پر درد و بیچاره ماند + بلرزید بر جای چون
بید برگ + چنان کاهی زاده از بیم مرگ + چه آمد سوی
کردار بد دخترش یاد + سر و جان خود خواست دادن بباد
ز دیده برخ خون مژگان برفت + برآشفت و این
داستان را بگفت + هر آنکس پس پرده دختر بود + اگر
تاج دارد بد اختر بود + افراسیاب گرسیوز را که فرمانروا و
سپه سالار خود بود بخواند و مصلحت نمود که چه باید کرد +
بگرسیوز اندرین کار بنگرید + که از ایران چه دیدیم و خواهیم
دید + همه صلاح داد که او را باید کشت پس افراسیاب
گرسیوز و فرغان را فرستاد که بیژن را بکشید گرسیوز
از روزن خانه دید که منیژه و بیژن هر دو شراب
می خوردند و سه صد ماه روی گرد ایشان ایستاده اند
پس گرسیوز از جانب دروازه آمده بانگ بر بیژن زد
بپیچید بر خویشتن بیژنا + که چون رزم سازد برهنه تنا
نه شمشیر بود نه بارگی + بجز ایزدم نیست فریاد رس
بیژن تیغ کشیده بر گرسیوز روبرو شد و گفت ای ...
بیژن پسر گیو نبیره رستم ام + اگر خیز و اندر جهان
رستخیز + نبیند کسی پشت من در گریز + ز تورانیان
من بدین خنجرا + ببرم فراوان سران را سرا بیژن
گفت اگر با من جنگ کنی چندین تن را خواهم کشت
و اگر با من مروت و احسان میکنی دست مرا ببند که
همراه تو نزد پدرت روم گرسیوز دانست که کشتن بیژن آسان
نیست عهد و پیمان نمود که من تقصیر ترا بخشانم بعد از
عهد و قول بیژن خنجر از دست انداخت و پیش آمد
گرسیوز او را بسته پیش افراسیاب آورد + بیاورد
بسته بکردار یوز + چه سود از هنر های برگشته روز +
افراسیاب از بیژن پرسید که تو در شبستان من چگونه
رسیدی گفت من بشکار گوزان آمدم و بجشن گاه
تو در آمدم که تفحص آن نمودم در بیشه رسیدم در آن
بیشه مرا خواب برد پری مرا در عماری نشاندند و تا اینجا

آوردند من چون از خواب بیدار شدم خود را در شبستان
تو یافتم و بر منیژه آمده افسون خواند و پاک از من بی گناه
ست + گناه اندرین مرمرا بوده نیست + منیژه
بدین کار آلوده نیست + چنین پاسخ آورد افراسیاب +
که روز بدت کرد بر تو شتاب + تو آنی که از ایران به
تیغ و کمند + همی رزم جستی بنام بلند + کنون چون
زنان پیش من بسته دست + همی خواب گوئی بکردار مست
بکردار دروغ آزمودن همی + سر از من بخواهی ربودن
همی + بیژن گفت ای شاه من بعهد و پیمان گرسیوز
دست خود را بستن دادم اگر شاه دلاوری مرا اسپ و هراه
بخشیم خود و چندین هزار تن یکطرف و من تنها یکطرف
بفرماید که جنگ عظیم اگر هزار تن تو مرا کشتند من بسزا
رسیده باشم و اگر تنها هزار سوار ترا من بکشتم مرا به
جان بخشیده حکم نماید چو شاه این گفته بشنید خشم + ابرو
بر فگند و بر آورد چشم + افراسیاب در غضب شده
بگرسیوز فرمود که بیژن را بدار بکش + نگون بخت را
زنده بر دار کن + مر او را در دار نگونسار کن + بدان
تا ز ایرانیان زین پس نیارد و تورانیان ننگرد به بد
چون بیژن را سوی دار بیرون خانه بردند تا بدار
علی الصباح برآمد پیران در آنجا آمد از بیژن حال
پرسید بیژن از کینه گرگین و نکوش بخت خود بیان
نمود پیران را بحال او رحم آمد کشتن او را موقوف
داشته نزد افراسیاب آمده استاده ماند هر چند شاه
گفت که بنشین ننشست دانست که او التماس دارد
بخندید و گفتش چه خواهی بگوی + ترا بیشتر نزد من
آبروی + اگر زر بخواهی و گر گوهرا + اگر پادشاهی
دگر گوشوارا + ندارم دریغ از تو من گنج خویش
چرا بهر گنج بینی همه رنج خویش + چون پیران عرض این
همه مهر و عنایت پادشاه دید شفاعت بیژن نمود و گفت
تو این بیژن نامور را مکش + ببینی لیکن با فراخی زیان
رسید و هش از کین سیاوش تازه و کهنه + در ایران
پی کین و جنگ افگنده گر من شاه را پیش زین چند
بار بهیچ دادستی بر چند کار در بعضی مر پیام

نامد فراز + سپهدار گفتم کار از دست باز بخون بگشتی
سیاوش را + بزهر اندر آمیخته نوش را + ترک گرگین زان
کین جهان گستر بیا + ابا شاه ایران چه بر خورد بیا مهان
ز ایران ز تخت و ز تاج آور به سوی رخت بلا را بیا آوری
چو گیو و گودرز و ... آییم پاسی + ابا شاه ایران بجا
کند غدا + افراسیاب به پیران پاسخ گفت اگر من
بیژن را بکشتم رسوا و بد نام خواهم گشت پیران
گفت راست میگوئی او را رها کنی هم نباید و او را
در بند گران باید داشت + بگرسیوز آنگه بفرمود شاه
که بند گران ساز و تاریک چاه + به پیوند و مسمار
های گران + ز سر تا میانش به بند اندران + چو پنهان
نمودش بفگن بچاه + که هرگز نبیند پس خورشید و ماه
بازگفت منیژه را همدرین چاه سرنگون کن که هر دو
بخواری بمیرند و آن سنگ عظیم که اکوان دیو در
بیشه چین انداخته است از آنجا آورده و سر چاه
را بپوش گرسیوز بیژن را آورده در آن چاه انداخت
و مراد او را بهمان سنگ ته بپوشید اما منیژه را مادر
او شناخت ... شکست کرده چاه ...
شاه او از خانه بیرون کرد و گفت که نزد یک
آن چاه رفته باشد و کسی نزد وی نرود و منیژه
بر سر چاه گریه بلند کردی و بیژن خبر از آن چاه ...
چندان که نالش آن برید گرفتار غلامان ...
اشک باریدی چون گرگین و ... رسید
و اسپ بیژن نیز آورد بگیو و رزم و گیو خبر رسید
گرگین را با اسپ طلب نمود و از احوال بیژن
پرسید و گفت که بیژن را گراز کشته و در پی گوره
تاخت و از نظر من غایب شد من در پی او
رفتم بعد از دیر اسپ او را دیدم که میگردید
گرفتم و چند شبان روز در آن صحرا تفحص او نمودم
بیژن را نیافتم ناچار اسپ او را آوردم + چو
بشنید گیو این سخن هوشیار + بدانست کو را تباه
ست کار + گیو خواست سر گرگین ببرد و گودرز مانع
آمد و گرگین را از زخم او آورد و ... شنیدن

این سخنے بسیار دلگیر شد و کیخسرو شاه چون گاه بیژن گم شد
شتاب بیژن ز دل تنگ گشت شد پس موبدان و منجمان طلب
نمود و احوال بیژن پرسید آنها بعد در گفتند که بیژن
زنده هست اما جانب توران بلائے بگرفتار است و بجان
شود در زود گیو را تسلی نمود و گفت این کنگ کشی میکنم و بیژن
را دست می آرم گیو را از گفته شاه جهان خاطر جمع شد
که بیژن زنده است تابی نمود کیخسرو و چون گیو را
با آن احوال دید جام جهان نما را طلب نمود و در وی
هفت کشور نظر کیخسرو در آمد به هر هفت کشور جهان
بنگرید به هیچ جائے ز بیژن نشانے ندید به سوئے کشور
گرگساران رسید به فرمان یزدان مر او را بدید که در
چاه بسته به بند گران ز سختی همی مرگ جست اندر آن
پس بگیو گفت که دل شاد دار که من بیژن را معاینه کردم
در چاهے بند کرده اند گیو اجازت خواست که من میروم شاه
گفت کار تو نیست این کار رستم ست برو رستم را بیار گیو
نامه شهریار را در سیستان نزد رستم برد حقیقت حال اظهار نمود و
سه بیگ گفت مژگان پر از آب کرد و آهے بر کشید از جگر باد
سرد و هر رستم جواب داد که من هم تنها بسیار شنیده ام و تو از
داده ام که چند گاه از وطن خود حرکت نکنم اما بیژن فرزند
من هست لکن از پیغمبر بے آرام شده ام از مهر او تو خود و من
جگر خسته ام و پیکار بیژن بکمر بسته ام من از مهر بیژن
ندارم بسے رنج خسته کردن جان از دل رنج به بردن آرزم
او را از تاریک چاه و آتش بند نامه سه پیکار و پیوند رستم
چنین گفت بر جست گیو نزد پیو رسید دست و سر و روئے
ببوسید تا سه روز رستم سر انجام خود نمود روز چهارم روان
شد چون نزدیک خسرو رسید جهان نامداران پذیره
بر آمدند و پس رستم آمده خسرو را ملازمت کرد شاه گفت
خسرو و بهم مدح او کرد آبد و گفت خسرو که شاد آمدی بکم
از جهان بدی دور باد آمدی به گزین کیانی پشت شاه
نگهدار ایران لشکر پناه به هر اشاره که کردی به بیدار خویش
از زین پیه نهر جهان هشیار خویش کیخسرو گفت در تختے
از زر بگو بر راست کرده تخت مرصع زیر آن درخت بر پا
کنند چون آن درخت و تخت آماده شد رستم را فرمود که

بسوے رو به من بر تخت بنشین اهم بود و رستم بر تخت
نشست از پس گاو زیر درخت چون رستم نزدیک
شاه بر تخت نشست شاه تعریف رستم نمود و در مدح گفت
بیش ایران سپهر همیشه چه سینه گستر و چه پیه و کار
ایران همی بیش کیان به هیچکه بود این در رنج بسته میان
بدین کار اکنون تر بهر سه گر هم بجز تو کسی کار گر
رستم هم بر خواست گفت که تو هم بود شاه و سالار کی
بزرگان بیگفتے خاک پے بدان بار نیکان گو [illegible]
سپاه [illegible] ز افسون به بند اندر تو ما ز هر [illegible]
رنج تو را داده تو باید که بیشے به آرام شاه و گر آید [illegible]
اندر شتاب شتابم ز فرمان خسرو و غستان و کیخسرو
پرسید سپاه و نامداران هر کرا خواهے همراه خود ببر
رستم گفت اگر با سپاه عظیم برائے جنگ بروم مبادا
افراسیاب بیژن را ضایع کند من بطریق سوداگرے
خواهم رفت کیخسرو بسیار خوش آمده اسباب تجارت
مهیا نمود و رستم را رخصت کرد و رستم هزار پهلوان با خود
پیاده و بلباس ساربانی هزار اشتر بار کرده گوهر و دیبا
گرفته روان شد گرگین بند بود و به رستم منت کرد که مرا هم
همراه خود ببر رستم گفت تو کارے انچنان کرده که نام
ترا نزد شاه نتوان برد با نوع زندان گرگین آمد تضرع
و زاری کرد و نزد رستم از کیخسرو هم گرگین را خواست شاه
گفت من عهد کرده ام اگر بیژن خلاص شده آمده
جان بخشے کنم و الا خواهم کشت پس رستم ضامن او شد
بهمین شرط خلاص نمود و با خود برد و از زندان او را
بجائے او رسید فرمود رستم چون نزدیک شهر افراسیاب
رسید غلغله افتاد که کاروانے از ایران آمده و آن قدر
متاع آورده که هرگز نیامده رستم در سراے فرود آمد
بانگ سے دربر داشت چون منیژه خبر کاروان شنیده
پیش رستم آمد پرسید که خبر چه شد که بیژن در ایران رسیده
یا نه رستم منیژه را غضب شد که مردے کاروان با نام
مرا از بن خبر نا چه کار است نه کیخسرو دانم نه رستم گودرز
و نه بیژن را به دو گفت که بیش من دور شو نه
خسرو و شناسم نه سالار تو نه دارم ز گودرز و گیو

آنسنگ که به [illegible]
با سپید شد و گرید [illegible]
[illegible]
خون برکنار چنین گفت کاے [illegible]
خسرو از نو سر و گفتی [illegible] سخن گر گوئی
مرا نام نیشان که من هم با دل با دام اندر و در [illegible]
چنین بست ایشان ایران [illegible] کرد و [illegible]
خبر [illegible] رستم [illegible]
بنا چار [illegible] کرد و گفت در آن شهر [illegible]
من بے شناسم [illegible] و ز راه شناسم تو احوال
خود بگو که کیستے ایک یک سخن کرد و خواستگار
که با تو چرا شد در هم روزگار منیژه آه سرد از دل
پر درد بر کشید و گفت احوال من چه میپرسی ای پهلوان
رستم بجد شد که بگو و گفت منیژه منم دخت افراسیاب
برهنه ندیده تنم آفتاب به رائے یکے بیژن شوخ بخت
فتادم ز تاج و فتادم ز تخت همان قد چون تیر گشته
کمان همان روے سرخم شده زعفران برنگ
دیده پر خون و دل پر ز درد و از این در بدان در
روے زرد همانا ز گرگین فراز آورم نوشته [illegible]
بد قضا بر سرم پس از احوال بیژن گفت که او را
جاور چاهے با بند گران و غل بگون آویخته اند مر
خود از غذا [illegible] رستم با دل پر درد شد گفت
طعامی برائے او میتوانی برد منیژه گفت در آن سنگ
چاه یک سوراخ هست از آن شگاف من برائے بیژن
آب و نان میرسانم از این سخن رستم شاد شد مرغ بریان
نمود و یک انگشتری خود در آن طعام نهاده نزد
بیژن فرستاد چون آن طعام را منیژه از سر چاه
باو رسانید بیژن پرسید که این نعمت از کجا آوردی منیژه
گفت کاروان باشی که الحال از ایران آمده هست
چون احوال ترا شنید او را رحم آمد و این طعام فرستاد بیژن
در خوردن طعام انگشتری یافت که نام رستم کنده بود
بنهایت خوشحال شد از غم [illegible] منیژه [illegible] گفت
بیژن خنده کرد منیژه پرسید که درین چاه تیره این غم و غصه

ترا افکنده چرا آمد بیژن گفت اگر راز مرا نگاه داری تو بگویم منیژه گفت من بجان و مال خود از عشق تو کرده‌ام هنوز گمان بد بر من داری بیژن گفت این کاروان باشی رستم است یقین که بهر خلاصی من آمده تو رفته آهسته باو بگو که خلاصی بیژن چگونه توانی کرد در آنگاه آنچه تو بگوید بران عمل نمائی منیژه نزد رستم آمده پیغام بیژن عرض نمود رستم منیژه را پیش خود نگاه داشت چون نصف شب بر آمد هفت پهلوان مسلح را با خود گرفته بسر بیژن آمد و دید که سنگی عظیم بر سر چاه است اول پهلوانان را رستم گفت که شما این سنگ را از چاه بر دارید هر هفت پهلوان زور کردند آن سنگ را نتوانستند برداشت پس رستم خدا را یاد کرده سنگ را از چاه برداشت و در بیشهٔ چین که از هیا بنجا آورده بود وند انداخت، ز یزدان زور آفرین زور خواست بزد دست و آن سنگ برداشت راست، بینداخت در بیشهٔ شهر چین، بلرزید از آن سنگ روی زمین، ز نیروی یزدان بکوشید مرد، سر چاه بگشاد و آواز کرد، چون سر چاه وا شد رستم کمند انداخته بیژن را با بند زنجیر از چاه برآورد فرو هشت رستم بزندان کمند، برآوردش از چاه تا پای بند، همه تن پر از خون و رخسار زرد، از آن بند زنجیر زنگار خورد، خروشید رستم چو او را بدید، همه تن ورا آهن شده ناپدید، رستم بیژن را در کنار گرفت و گریه کرد آنگاه بند آهنی را دور نمود و گفت تو محنت بسیار کشیده با منیژه بجانب ایران برو من می‌خواهم که بر افراسیاب شب خونی کنم تا او نداند که رستم در شهر ما رسید و بیژن را گرفته گریخته رفت بیژن جواب داد که بهمت تو امیدوارم من ترا تنها در چه جا چگونه گذاشته بروم باز رستم مبالغه نمود که تو برو بیژن قبول نه نمود و باز رستم هماندم بخانهٔ افراسیاب آمد رستم و بیژن با هفت جوان دیگر در خوابگاه افراسیاب آمده شب خون زدند اول اسپان افراسیاب را کشتند و بعد از آن

سپاه او را قتل نمودند، از آن لشکر هر آنکس که آنجا بُدند، همه یکسره پاک کشته شدند، ز دهلیز او رستم آواز داد، که خواب تو خوش باد کز راست شاد، رها شد سر و پای بیژن ز بند جدا ماند هر کس رساند گزند، بنزدیک تخت افراسیاب رفته فریاد کرد که من رستم و برای کشتن تو آمده‌ام که بیژن داماد تو آزار بسیار از تو یافته برای تلافی آن کین بخدمت تو رسیده‌ام چون افراسیاب آواز رستم و بیژن شنید ترسید و از خواب بیدار شد و گریخت، بگرفتند بر کینه جستن شتاب، از آن خانه بگریخت افراسیاب، رستم در خانهٔ افراسیاب آمد و تخت او را گرزی زده شکست بعد از آن دست یک نازنین گرفته بیرون آمد همراهان رستم نیز هر کدام یکیک ماه طلعت را گرفته بخانهٔ خود آمدند با چند ماه پیکر برغبت خود و دنبال پهلوانان آمدند، پری چهرگان سپهبد بدست، گرفته یلان دست گردان بدست، آن شب رستم با همراهان خود آسایش نمود وقت صبح افراسیاب لشکر خود جمع نموده بجانب رستم آمد و صف بسته عزم جنگ کرد چون رستم خبر یافت هزار سوار خود را گرفته در میدان آمد و صف ایستاده شد خود در میان هر دو صف رخش را جولان داده یک گشت و بآواز بلند گفت که ای گردان ترکان هیچکس را یارای آن نشد که برستم مقابل شود رستم بعد از انتظار بسیار نزدیک افراسیاب آمده گفت مرا تو و لشکر تو آزموده اندر ترا ننگ نمی آید که با این پهلوانان خود بجنگ من می آئی، بمن هیچ کس را دل جنگ نیست، ز گردان لشکر ترا ننگ نیست، افراسیاب از گفتهٔ رستم در غیرت آمده بلشکر خود عتاب کرد، بر آشفت کای نامداران تور، که این دشت جنگ است یا جای سور، کنون جای جنگ است و خون ریختن، چه با بیژن و رستم آویختن، چو گفتا سالارشان شد بگوش، ز گردان لشکر برآمد خروش، یکی حمله کردند جمله سرا نمودند دیوان مازندران، جهان تیره گون شد ز گرد آفتاب، تو گوئی که مانده است غرقه در آب، چون همه ترکان یکبار حمله بر رستم کردند رستم هم هر طرف که حمله میکرد چند کس

را می کشت و گردان لشکر او مثل شیری که گله گوران را پیش می افگند می کشتند تا هنگامی که همه ترکان شکست خوردند و افراسیاب هم گریخت، شد ان رزمگه بیشه بر جوی خون، درفش سواران ترکان نگون، سپهدار چون بخت برگشته دید، سواران ترکان همه کشته دید، خروش نیز با سرکشان در شتافت، گذر ایرانیان کام کینه نیافت، بگرفت از پیش رستم گریز، ببارید بر لشکرش گرز تیز، بزد سنگ چون ابر و باد و دژم، عزو بر وی آمد زمان یا بدم، پس رستم تا یک فرسنگ دنبال افراسیاب نمود و سپاه او را قتل کرده برگشته آمد و زر و گنج و مال و متاع افراسیاب را بار کرده به ایران برد چون کیخسرو این مژده شنید همه خاصان خود را به استقبال فرستاد و وقتیکه رستم نزدیک بارگاه آمده خسرو هم بدیره برآمد، و رستم از کنار گرفت رستم زمین را بوسه داد و آداب بجا آورد، بپایان رسانیدم این داستان، بدانسان که بشنیدم از باستان

مو الیده سه گانه - بفتح اول و دواو بالف کشیده و کسر لام و یای تحتانی رسیده و کسر دال ابجد و سین مهمله و سکون های مختفی و کاف پارسی بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده یعنی برسته و بررسته و جنبیده است یعنی جماد و نبات و حیوان و آن را موالید ثلاثه هم می گویند۔

مورچانه - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و جیم پارسی بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده زنگاری باشد که آهن و فولاد را ضائع کند و موریانه هم میگویند۔

مورچه - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و فتح جیم پارسی و های مدوره زده مصغر مور است همچنانکه باغچه مصغر باغ و مورچانه را نیز گویند و آن زنگاری باشد که بر تیغ و آئینهٔ فولاد و امثال آن افتد و نیز کنایه از کسی است که بغایت ضعیف و نحیف و حقیر باشد۔

موردانه - بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده تخم نوعی از مازریون است که آن را کرم دانه هم می گویند +

موریانه - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر رای قرشت و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی موریچه است و آن زنگاری باشد که در تیغ و آئینه فولاد و امثال آن افتد +

موزه - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده معروف است و آن را تیرکی چوخه گویند و نام حلوائی هم هست بعضی باین معنی بفتح اول هم گفته اند + -

موژه - بضم اول بواو رسیده و فتح زای پارسی و های مدوره زده بمعنی غم و اندوه و مصیبت آمده و با خای مجهول استخر و تالاب آبگیر را گویند + -

موسه - بضم اول بواو رسیده و فتح سین مهمله و های مدوره زده بمعنی زنبور آمده و آن پرنده ایست گزنده و بفتح اول هم آمده است -

موسیچه - بضم اول بواو رسیده و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و فتح جیم پارسی و های مدوره زده پرنده ایست شبیه به فاخته و او بیشتر در میان طبق و کاسه و کنارها چه تشناه و تخم می کند و بچه می آورد و بعضی صعوه را موسیچه می گویند و بعضی ابابیل را -

موکده - بضم اول بواو رسیده و فتح کاف و دال ابجد و های مدوره زده بمعنی مطلق است که در مقابل مقید باشد

مولنجه - بضم اول بواو رسیده و فتح لام و سکون نون و فتح جیم و های مدوره زده کرمی است که در انبار غلا افتد و تمام آن را ضایع کند -

مونه - بضم اول بواو رسیده و فتح نون و های مدوره زده بمعنی خاصیت طبیعی آمده مانند حرارت آتش و برودت هوا و رطوبت آب و یبوست خاک -

مویزه - بفتح اول و کسر واو و بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و های مدوره زده نوعی از گیاه است

که مانند عشقه بر درخت پیچد + -

موی کلاه - بضم اول و سکون واو و کسر مثناة تحتانی و کلاه معلوم موی که گرداگرد کلاه دوزند از قاقم و سمور و جز آن و حید گوید + از آن ابری که در او سواد ماه را پنهان نمایاب + چه می آید که از موی کلاه او نمی آید +

موی گیاه - بضم اول بواو رسیده و سکون مثناة تحتانی و کسر کاف و مثناة تحتانی بالف کشیده و های مدوره زده سنبل هندی را گویند و آن بیخ گیاهی است باریک و انبوه و درهم پیچیده بغایت خوشبو می باشد و در عطریات و دواها بکار برند و بسبب آنکه شباهتی بموی و زلف دارد موی گیاه خوانند و بعضی گویند بیخ و ریشه گیاهی است + -

مویه - بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بمعنی گریه و نوحه آمده و ناله و زاری را نیز گویند + -

موئینه - بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده و فتح نون و های مدوره زده پوستین را گویند مطلقاً خواه سنجاب و سمور خواه قندز خواه قاقم و امثال آن باشد چه موئینه دوز پوستین دوز را نیز گویند -

مه - بفتح اول و ظهور های مدوره مخفف ماه است که قمر باشد و بخفای ثانی بمعنی نه باشد که حرف نفی است و تا زنده را گویند و افاده معدوم شدن و نابود گردیدن هم هست مثل مه این مانند ما که آن بمعنی نه این مانند آن و در تعزین و دعا هر دو استعمال شود و بجهو میبنا و بمعنی قلم و کلک هم بنظر آمده و زال لیک را نیز گویند و بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی بزرگ باشد چه بزرگ تر را مهتر خوانند و بمعنی میغ و نزم هم آمده و آن بخاری باشد تیره و تاریک ملاصق زمین -

مهچه - بفتح اول و ظهور های مدوره و فتح جیم پارسی و های مدوره زده گلوله چنبه را گویند و آن تخته باشد

سوراخ دار که بر سر چوب خیمه بند کنند و بر سر علم را نیز گفته اند و آن چیزی باشد از طلا و نقره و غیرها مدور و صیقل زده که بر سرهای علم نصب نمایند

مهدیه - بفتح اول و سکون های مدوره و کسر دال ابجد و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده نام شهری است در حدود مغرب زمین -

مهرگان خاصه - بکسر اول و سکون های مدوره و رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون و خای نقطه دار بالف کشیده و فتح صاد مهمله و های مدوره زده نام روز شانزدهم است از ماه مهر و آن روز جشن مغان است یعنی آتش پرستان

مهرگان عامه - بکسر اول و سکون های مدوره و رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و کسر نون و عین مهمله بالف کشیده و فتح میم و های مدوره زده روز شانزدهم مهرماه باشد و فارسیان در این روز جشن سازند و عید کنند بنا بر آنکه فریدون در این روز ضحاک را در بابل گرفت و در دماوند فرستاد تا در بند کشیدند -

مهرماه - بکسر اول و سکون های مدوره و رای قرشت و میم بالف کشیده و های مدوره زده نام ماه هفتم است از سال شمسی و بودن آفتاب در برج میزان اول فصل خزان -

مهره - بضم اول و سکون های مدوره و فتح رای قرشت و های مدوره زده معروف است که مهره پشت و مهره گردن و مهره کاغذ و مهره گلوبند و دستبند و غیره باشد و چکش و تپک آهنگری و مسگری را نیز گویند و ترکی طلبی است مر شتر را -

مهره زده - بضم اول و سکون زای هوز و فتح رای مهمله و های مدوره زده و باقی معلوم مهره که آن را زده از انبساط با تخته بر دارند حسن بیگ گوید + مانند مهره زده ام دست روزگار + از عرصه وصال تو بیرون نشانده است -

مهره و حقه - بضم اول و ظهور های مدوره و فتح

راهی قرشت وسکون های مدوره وفتح میم وضم حای حطی وتشدید وفتح قاف وهای مدوره زده کنایه از زمین وآسمان آمده خاقانی گوید. کاین مهره وحقه تا بجا نیند مهر کینه عمر گشایند—

مهمانانه—بفتح اول وظهور های مدوره ونون بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده ابوزنه را گویند که میمون باشد وآن جانوریست معروف—

مهواره—بفتح اول وظهور های مدوره وواو بالف بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی ماهیانه ومقرری ماه بماه باشد که نوکر را دهند

مهیاوه—بفتح اول وظهور های مدوره ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح واو وهای مدوره زده مخفف میاوه باشد وآن را ماهیانه نیز گویند وآن نانخورشی ست که بیشتر مردم لار وشیراز از ماهی ریزه وکوچک ودر آفتاب ترتیب دهند وخورند—

مهینه—بکسر اول وهای مدوره ومثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی مهین آمده که بزرگتر وبزرگترینه باشد—

مهیوه—بفتح اول وسکون های مدوره وفتح مثناة تحتانی و واو وهای مدوره زده مخفف ماهیاوه است که نان خورش مردم لار باشد از ماهی کوچک سازند

میانه—بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده نام شهری ما بین عراق وآذربایجان وبمعنی وسط ومیان هم آمده که در مقابل گوشه وکنار باشد ودر سه را نیز گویند که در میان عقد مروارید کشند وآن را بتازی واسطة العقد خوانند—

میپخته—بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وضم بای پارسی وسکون خای معجمه وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی دوشاب است ودوشابی را نیز گویند که چندان بجوشانند که بقوام آید وبعضی گویند شرابی است که آن را باول ودوبار چند بجوشانند وصاف کنند ومعرب آن میبختج است وبتازی عقید العنب خوانند

میتکده—بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون خای منقوطه وفتح کاف ودال مهمله وهای مدوره زده بمعنی میخانه ودار الضرب آمده—

میده—بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی آرد گندم دوباره بیخته است ونام حلوائیست که از شیر گوسفند وشکر سفید بپزند وبعضی گویند نام حلوائیست که چند میوه را در شکر بپزند وبعضی دیگر گویند که آب انگور است که نشاسته وآرد گندم در آن کنند وچندان بجوشانند تا سخت شود وبعد از آن مانند شمع بر رشته که در آن مغز گردکان وبادام کشیده باشند بریزند وآن را بترکی باسدق خوانند بضم دال ابجد—

میدهنه—بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح دال ابجد وسکون های مدوره وکسر نون وظهور های مدوره کنایه از سفرچی آمده وآن را در هندوستان چاشنی گیر گویند—

میره—بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت وسکون های مدوره بمعنی خواجه آمده که کتخدا ورئیس وصاحب خانه است وبمعنی عداوت وکینه تازیست +

میزده—بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح زای هوز ودال ابجد وهای مدوره زده بمعنی شرابزده آمده وآن شخصی است که بسبب بسیار خوردن شراب بحالی رسیده باشد بمرتبه که هیچ چیز نتواند خوردن ومیل هیچ چیز نداشته باشد—

میزه—بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز وهای مدوره زده بمعنی خانه زین آمده که میان زین پیش باشد—

میشته—بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی معلم جهودان آمده—

میلاوه—بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ولام بالف کشیده وفتح واو وهای مدوره زده بمعنی ابشار ونوید ومژدگانی آمده وبمعنی شاگردانه هم هست وآن دوسه پولی باشد که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند

میسله—بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح لام وهای مدوره زده نام جنگگاه سلطان محمود غزنویست در ترکستان—

چشمه بیست وپنجم بحر سوم قلزم پنجم من کتاب هفت قلزم در میان میم با مثناة تحتانی

مارافسای—اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وکسر همزه وسکون فا وسین سعفص بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی مارافسا آمده که افسونگر مار باشد ومارآموزنده را نیز گویند که مارگیر باشد وبعضی گویند مارافسا آنست که زهر مار را بافسون از بدن انسان فرود آورد—

ماردی—اول بالف کشیده وکسر رای قرشت ودال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی رنگ سرخ وگلگونه است مطلقا وهر چیز سرخ را هم گفته اند وبجای کسر رای قرشت سکون هم درست است—

مارمصری—اول بالف کشیده وکسر رای مهمله ومیم وسکون صاد مهمله وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده کنایه از نیزه وسنان مصری است—

ماسای—اول بالف کشیده وسین سعفص بالف کشیده ومثناة تحتانی زده مخفف میاسا است که منع از آسوده بودن است یعنی آسوده مباش—

ماسی—اول بالف کشیده وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بی پروا وبی باک است—

ماشه هندی—اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه وکسر های مدوره وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده غله ایست حبوبی رنگ باندام گندم کوچک وآن را بتازی حب القلت گویند بکسر قاف—

ماقوتی—اول بالف کشیده وضم قاف بواو رسیده وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده نوعی از حلوا است—

ماکانی—اول الف بالف کشیده وکاف بالف کشیده وکسر نون بمثناة

رسیده مرودی را گویند که منسوب به ماکان باشند
و هر چیز که منسوب باهل ماکان است و آن شهریست [illegible]
[illegible] است —

مالای — اول بالف کشیده و لام بالف کشیده
بفتح تحتانی زده مخفف میالای است که منع از
آسوده کردن باشد یعنی آلوده مکن —

مال ورالی — اول بالف کشیده و سکون لام
دال و بالف کشیده و کسر لام بفتح تحتانی رسیده
نوعی از چلپاسه است که آن را سام ابرص گویند —

مالی — اول بالف کشیده و کسر لام بفتح تحتانی
رسیده بمعنی بیالود و فراوان است و بلغت یونانی
انگبین را گویند که عسل باشد و در هند باغبان [illegible] گویند

مانی — اول بالف کشیده و کسر نون بفتح تحتانی
رسیده نام نقاشی بوده مشهور در زمان [illegible]
و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بود بعد از
عیسی علیه السلام ظاهر شده و دعوی پیغمبری کرد
بهرام شاه بن هرمز شاه او را بقتل آورد و چیزی
یعنی نادرست که از قدرت است که سبب همتا و بی مثل
و یکتا و تنها باشد

مانلی — اول بالف کشیده و [illegible] مدوره بالف
کشیده و کسر نون بفتح تحتانی رسیده نوعی از
سنگ است و آن زرد و سفید میباشد و در خراسان
بهم میرسد گویند دفع مرض سکته می کند و [illegible]
[illegible] است —

ماه حسر کهی — اول بالف کشیده و کسر های
مدوره بفتح تحتانی رسیده ماهی را گویند که در
[illegible] باشد [illegible] را نیز [illegible] گویند و کنایه از
شاه [illegible] هم است —

ماه یمانی — اول بالف کشیده و کسر های
مدوره بفتح تحتانی و میم بالف کشیده و کسر نون
بفتح تحتانی رسیده اشاره به حضرت رسول [illegible]
سرور کاینات است صلوات الله علیه و آله وسلم —

مائی — اول بالف کشیده و سکون [illegible] تحتانی

محقق [illegible] است که منع استادن باشد جانوران
[illegible] را نیز گویند مطلقا [illegible] و انواع کرم [illegible] و
نام یکی از سلطانان و بزرگان هند هم هست و نام
شهری نیز بوده در هندوستان که موضع ساحران
و جادوان بوده [illegible] بابل و در بعضی [illegible]
را گویند که [illegible] باشد —

مایده خسرکهی — اول بالف کشیده و فتح
مثناة تحتانی و دال ابجد و سکون های مدوره و
فتح خای منقوطه و سکون رای قرشت و فتح کاف
پارسی و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده
کنایه از نعیم آسمانی است —

متوارکی — بضم اول و فتح مثناة فوقانی
و واو بالف کشیده و کسر رای مهمله و مثناة تحتانی
رسیده بمعنی پنهان شده آمده که در مقابل آشکار
است [illegible] تازی [illegible]

مثلثه آبی — بضم اول و فتح ثای مثلثه [illegible]
و تشدید لام و فتح ثای مثلثه ثانی و سکون [illegible]
[illegible] و همزه بالف کشیده و کسر موحده تحتانی
بمثناة تحتانی رسیده کنایه از برج سرطان و عقرب
و حوت است [illegible] برج فلکی [illegible] آن [illegible]
[illegible] گویند —

مثلثه آتشی — بضم اول و فتح ثای
مثلثه و تشدید لام و فتح ثای مثلثه ثانی
و کسر همزه و [illegible] معلوم کنایه از برج حمل
و اسد و قوس است [illegible] برج فلکی
و آن را مثلثه ناری نیز گویند —

مثلثه بادی — مثلثه معلوم و موحده [illegible]
بالف کشیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده
کنایه از برج جوزا و برج میزان و برج دلو آمده و
آن را مثلثه هوائی نیز گویند —

مثلثه خاکی — [illegible] مثلثه معلوم [illegible] خای منقوطه
کشیده و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده اشاره به برج
ثور و سنبله و جدی است —

مجرمی — بکسر اول و سکون جیم و کسر رای
قرشت بمثناة تحتانی رسیده [illegible] باشد که عطر و دارو
فروش را گویند و آن دارو را [illegible] —

مجسطی — بکسر اول و فتح جیم و سکون سین سعفص
و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده نام کتابیست
مغان را یعنی آتش پرستان را در احکام [illegible]
[illegible] مجسطی [illegible] پارسی [illegible] و نام کتابی نیز
هست از بطلمیوس حکیم یونانی در علم ریاضی —

مجسطی کشای — بکسر اول و فتح جیم و سکون
سین سعفص و کسر طای حطی [illegible] رسیده و بضم
کاف و شین منقوطه بالف کشیده و مثناة تحتانی زده
کنایه از شخصی است که حل مسائل مشکله کند —

مدی — بفتح اول و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده
بمعنی مده آمده که منع از [illegible] باشد —

مذکر سماعی — بضم اول و فتح ذال منقوطه و تشدید
[illegible] و کسر رای قرشت و فتح سین سعفص و میم [illegible]
کشیده و کسر عین مهمله بمثناة تحتانی رسیده کنایه
شوهر است که [illegible] زن [illegible] یعنی مردی [illegible]
و [illegible] از زن [illegible]

مردان علوی — بفتح اول و سکون رای
قرشت و دال ابجد بالف کشیده و کسر نون و فتح عین
مهمله و سکون لام و کسر واو بمثناة تحتانی رسیده کنایه
از هفت کوکب است که [illegible] سبعه سیاره خوانند [illegible]
علوی هفت تن [illegible] گویند [illegible]
گفته اند و ایشان بزرگان عالم [illegible] از هفت [illegible]
که عبارت از قطب و غوث و [illegible]
و نقبا و نجبا [illegible] گویند [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible]
که نقبا و نجبا [illegible] مرتبه که ابدال [illegible]
و یک مرتبه که اوتاد باشند [illegible] مرتبه که اخیار [illegible]
[illegible] مرتبه که غوث باشد و یک [illegible] مرتبه بالاتر
[illegible] قطب جهان است گویند تمام عالم از برکت وجود
ایشان است —

مرووری - بضم اول و سکون رای قرشت و فتح واو ابجد و سکون الف و واو و کسر رای قرشت و یای تحتانی رسیده مالی که بسیار نگاه دارند که بعد از مردن او وارث باشد و تازی میراث خوانند —

مرزوی - بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم زای هوز بواو رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی مرزبوم آمده برزگران بگویند آن زمینی باشد که برای زراعت کردن آماده کرده باشند —

مرغ الهی - بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و الهی با کسر همزه معلوم کنایه از هدهد است و نقش مهر را نیز گویند —

مرغان عرشی - بضم اول و سکون رای قرشت و غین منقوطه با الف کشیده و سکون نون و فتح عین مهمله و سکون رای مهمله و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده کنایه از ملایکه و بهشتیان است —

مرغزار عقبی - بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح غین منقوطه و زای هوز با الف کشیده و کسر رای قرشت و ضم عین مهمله و سکون قاف و فتح موحده و سکون مثناة تحتانی کنایه از بهشت عنبر سرشت است

مرغ عیسی - بضم اول و سکون رای قرشت و کسر غین منقوطه و عیسی معلوم بمعنی شپره آمده که خفاش باشد و او مانند موش است گویند سوراخ مقعد ندارد و بجای آن ... یا ... دیگر و بالش از پوست بود گویند حضرت عیسی علیه السلام به صورت مرغ از گل ساخت و دمید ... آواز از وی سر نمود و بفرمان الهی حیات بهم رسانید و پرید چنانکه از نظر غایب شد و بجای دیگر پس حق سبحانه تعالی شبیه آنرا خلق گردانید گویند چون او را بکشند و بر سر یا هر کو دکان پیش از بلوغ بمالند مانع از بهم آمدن موی کند و اگر او را در سوراخ موش نهند همه بگریزند —

مزاج گوی - بکسر اول و زای هوز بالف کشیده و کسر جیم و ضم کاف بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی زده کنایه از خوش آمد گوی است —

مژدگانی - بضم اول و سکون زای فارسی و فتح دال ابجد و کاف با الف کشیده و کسر نون با یای تحتانی رسیده بمعنی نوید و بشارت مژده آورده معروف است و چیزی را نیز گویند که به آورنده مژده دهند

مسطنجے - بفتح اول و سکون سین و فتح طای حطی و سکون نون و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده بلغت رومی سطلی را گویند و آن ظرفی است که ... کنند و بسریانی کیا خوانند —

مشت آتشے - بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی و همزه با الف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه بیای حطی رسیده کنایه از ظالمان و ظلم کنندگان است و آتش پرستان را هم گویند —

مشتی - بکسر اول و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی بیای حطی مجهول رسیده نوعی از جامه لطیف حریر تار است و کنایه از معشوقان چهره گلگون و گریبان ... هم است —

مشتی آتشی - بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده و همزه با الف کشیده و سکون مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی مشت آتشے آمده کنایه از ظالمان و ظلم کنندگان و آتش پرستان و دیوان است —

مشعل خاوری - بفتح اول و سکون شین منقوطه و فتح عین مهمله و کسر لام و خاوری معلوم کنایه از آفتاب جهانتاب است —

مشک زمی - بضم اول و سکون شین منقوطه و کسر کاف و فتح زای هوز و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده مخفف مشک زمین است و آن گیاهی باشد بغایت خوشبو و آنرا بتازی سعد گویند و مشک زمینی هم آمده که بعد از نون مثناة تحتانی باشد —

مشکک زمی - بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و کسر کاف ثانی و فتح زای هوز و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی مشک زمی است و آن گیاهی باشد بغایت خوشبو و آنرا بتازی سعد گویند

مشکنای - بضم اول و سکون شین منقوطه و فتح کاف و نون با الف کشیده و کسر ... بمثناة تحتانی رسیده نام لحن بیست و چهارم است از سی لحن باربد —

مشکوی - بضم اول و سکون شین منقوطه و ضم کاف بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی زده کنایه از حرم سرای پادشاهان و سلاطین و خلوت خانه شیرین و خسرو را نیز گویند و بمعنی کوشک و بالاخانه باشد مطلقا خواه کوشک خواه غیر کوشک و بعضی بالاخانه کوشک را مشکو خوانند و باغچه را هم گفته اند و بفتح اول نیز درست است —

مصرع خاوری - بفتح اول و سکون صاد مهمله و فتح رای قرشت بواو رسیده و کسر عین مهمله و خاوری معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب است در محل برآمدن و شعاع روشن —

معصری - بکسر اول و سکون صاد مهمله و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده منسوب بمصر را گویند و کنایه از قلم هم است که بدان چیزی نویسند و شمشیر را نیز گویند و نبات و تریاک را هم نامند

معلومی - بفتح اول و سکون عین مهمله و ضم لام بواو رسیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و کسره حرف ... است بمعنی آگاهی و دریافت آمده —

ملاسے - بفتح اول و لام بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی منع از لاییدن است که بمعنی گفتن و نالیدن و آلوده کردن باشد یعنی حرف مزن و ناله مکن و آلوده مساز یعنی میالای —

ملایک پی - بفتح اول و لام بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و کاف زده و فتح بای پارسی و سکون مثناة تحتانی کنایه از مبارک پی و خوش قدم و مبارک قدم است —

ملخ آبے - بفتح اول و لام و کسر خای منقوطه و همزه بالف کشیده و کسر موحده بمثناة تحتانی رسیده و نوعی از ماهی کوچک باشد که آنرا بعربی اربیان گویند —

[illegible] ارشی — بضم اول و سکون [illegible] و کسر [illegible] بالف کشیده و فتح رای قرشت و کسر شین [illegible] تحتانی رسیده و کنایه از ملک ایران زمین است [illegible] ارش نام پهلوانی بوده که تیر انداخته [illegible] که [illegible] رسیده [illegible] پهلوان [illegible] گشت [illegible] از افراسیاب [illegible] برخاست —

[illegible] سلیمانی — بضم اول و فتح [illegible] و فتح میم و سکون [illegible] سلیمانی [illegible] کنایه از مردی [illegible] و در لباس [illegible] جلوه [illegible]

منبلے — بفتح اول و سکون نون و ضم موحده [illegible] و کسر لام [illegible] تحتانی رسیده بمعنی کاہلے و بیکارے و بیلے [illegible] باشد —

منزل خاکی — بفتح اول و سکون نون و کسر زای هوز و لام و خای معجمه بالف کشیده و کسر کاف بیای حطی رسیده و کنایه از دنیا و روزگار است —

منشی — بفتح اول و کسر نون و شین منقوطه بتحتانی رسیده بمعنی طبیعی آمده و بضم اول و سکون [illegible] انشا کننده را گویند —

مورکی — بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر رای قرشت [illegible] تحتانی رسیده بمعنی ریگچه [illegible] و در زیر زمین [illegible] را نیز گویند که کوزه گران از سفال سازند بجهت ریختن آب و غیره و بمعنی تاووان هم [illegible] آمده و نوعی از [illegible] است و بمعنی مورش [illegible] است که مهرهای کوچک ریزه باشد که زنان در رشته کشند و بر پوست و گردن بندند و نام ولایتی است از [illegible]

موسیقی — بضم اول بواو رسیده و کسر سین مهمله بیای حطی رسیده و کسر قاف بتحتانی رسیده بلغت یونانی علم سرود را گویند —

موش دکر بندی — بضم اول بواو رسیده و سکون شین منقوطه و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و فتح موحده بتحتانی و سکون نون و کسر دال ابجد بتحتانی رسیده بمعنی موش [illegible] بندی است و آن گیاهی باشد که میگویند و از آن [illegible] میسازند و از جانب [illegible] می آورند

بمعنی [illegible] است و مرکب از [illegible] سرو خشک [illegible] و اول [illegible] گرم [illegible] است —

موشک و دوانی — بضم اول و سکون واو و فتح شین منقوطه و سکون کاف و دوانی معلوم کنایه از [illegible] انگیزی است —

مولی — بضم اول بواو رسیده و کسر لام بتحتانی رسیده بلغت یونانی دوائی باشد سفید که [illegible] اول عرب [illegible] گویند و [illegible] منقل [illegible] خوانند و شیر [illegible] از [illegible] سفید گرم و خشک است و رسم [illegible] بول و حیض را [illegible] دهد و [illegible] و مفاصل را نافع است و [illegible] و بطعام خورند تریاق [illegible] گفته اند و [illegible] نار [illegible] و [illegible] کنند و [illegible] گفته

مومیائی — بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر میم بتحتانی [illegible] بالف کشیده و کسر یای حطی بتحتانی رسیده نامی است یونانی مرهمی را که [illegible] رفت و قار [illegible] باشد و بعضی گویند اصل آن موم آیین است بکسر میم و آیین نام دهی است نزدیک بدارا که مومیائی حاصل میشود و بعضی دیگر گویند معنی ترکیب آن موم آیین است بسکون میم یعنی موم [illegible] موم [illegible] چو موم و بعضی میگویند موم آیین که بجای یای اول موحده تحتانی باشد بدو معنی یکی آنکه آن ده که نزدیک [illegible] مومیاست آیین نام دارد و دوم آنکه در آن غار آب هم هست و از آنجا که مومیائی حاصل میشود رطوبتی دارد و مجملاً آن دو قسم میباشد معدنی و [illegible] معدنی در زمان فریدون بهم رسید و آن چنان بود که سوزی فریدون [illegible] رفته بود و یکے از مردم [illegible] آهو بره را به تیر زد و چون شب نزدیک بود او را نیافت و آهو بره [illegible] لنگان لنگان بکوهی در آمد و آنجا آب خورد و زخم او در حال نیک شد مردم آن حدود بر حال آهو بره اطلاع یافتند و او را صید کرده نزد فریدون آوردند و کیفیت زخم و بیرون و خوب شدن آن بعرض فریدون رسانیدند و جای زخم را باو نمودند فریدون حکما را طلبیده از آن حال استفسار نمود ایشان گفتند

خود [illegible] بوده [illegible] آب [illegible] خود [illegible] معول است چنانکه [illegible] از [illegible] او [illegible] شاه [illegible] آن [illegible] سال [illegible] و مومیائی [illegible] قسم [illegible] از [illegible] میباشند —

موهی — بضم اول بواو رسیده و های هوز بتحتانی [illegible] معروف است که [illegible] شعر خوانند [illegible] گردن هم هست یعنی گریه و نوحه بکن —

موهیدی — بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح [illegible] تحتانی و سکون نون و کسر دال ابجد بتحتانی رسیده بمعنی هنرمندی و صنعتگری است —

مهد نفس موسے — بفتح اول و سکون های هوز و کسر دال ابجد و فتح نون و فا و سین [illegible] بضم میم بواو رسیده و فتح سین مهمله و تحتانی [illegible] کنایه از [illegible] است که موسی را بعد از ولادت از خوف فرعون در آن میان گذاشته در رود نیل انداختند —

مهر بانی — بکسر اول و سکون های هوز و فتح رای قرشت و موحده [illegible] بالف کشیده و کسر نون بیای حطی رسیده بمعنی مهر و محبت نمودن گرمی کردن باشد و نوعی از حلوای لطیف و نازک و بغایت خوش قماش و نام [illegible] هم هست [illegible] بجای [illegible] ابجد بکاف فارسی [illegible] آمده که مهرگانی و مهربانی باشد —

مهره [illegible] سیمابی — بضم اول و سکون های هوز و فتح رای قرشت و سکون های هوز و [illegible] بالف کشیده و کسر [illegible] تحتانی و سین [illegible] تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و کسر موحده تحتانی [illegible] تحتانی رسیده [illegible] است و در [illegible] الفضلا مهرهای سلیمانی نوشته است

مهره سیمابی — بضم اول و سکون های هوز [illegible]

سازی فرشت و کسر میم و یای مجهول رسیده و کسر سین مهمله میم است کشیده و کسر میم به تحتانی رسیده مکتا ... آمد که بنا آن قمرخوانند —

مهری — بکسر اول و سکون ها و و کسر رای قرشت بتحتانی رسیده نوعی از سنگ است ... که از آن ... زرد و ... گویند سنگی از اقسام ساز چگونست در زبان هندی ... گویند —

مهمان سرای — بکسر اول و سکون ها ... میم بالف کشیده و سکون نون و فتح سین سعفص و رای قرشت بالف کشیده کنایه از دنیا و روزگار است و جای را نیز گویند که به جهت فرود آمدن ... مهمانان ... سازند ... گویند —

مهی — بکسر اول و های هوز ... بتحتانی رسیده بمعنی بزرگ است چه مه بمعنی بزرگ است و بفتح اول نوعی از ماهی است و بعضی گویند سنگیست سفید ... و زنان چون در وقت زائیدن از گردن ... زائیدن برایشان آسان شود —

می — بفتح اول و سکون تحتانی شراب انگوری را گویند و بمعنی گلاب هم آمده است و ... را نیز گفته اند ... گویند که بیا ... خورند یعنی شراب بخورند —

میان سرای — بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون نون و فتح سین سعفص و رای قرشت بالف کشیده و کسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده نوعی از اگر است ... عاشقان بسیار است

میخ و نیاری — بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر خای معجمه و دال ابجد و سکون یای حطی و نون بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی میخ دوم است که سنگ باشد و آن آهنی باشد که نقش زر و پول بران کنند و باشد —

میخی — بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی چیز ... و آنرا هزار میخی نیز گویند —

میدان فراخ — بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و کسر نون و فای منقوطه بالف کشیده و کسر کاف بیای حطی رسیده کنایه از کره خاک و زمین است و قالب و جسد انسان و حیوانات دیگر را نیز گویند —

میر ویسی — بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای قرشت و دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده نوعی از خیری ... باشد

وآن گلی باشد سرخ و بانفشه ... نیز گویند ... زنان آنرا بر آهن کشند و ... شوند —

میزبانی — بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون زای هوز و موحده بتحتانی بالف کشیده و کسر نون بیای حطی رسیده بمعنی ضیافت و مهمان کردن و مهمانداری بخود آمده —

میشتی — بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون سین سعفص و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی مستی است و آن علتی است که بزبان هندی برص گویند و بعضی گویند مستی بمعنی جذامی است یعنی شخصی که علت جذام داشته باشد —

میشلانی — بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سین منقوطه بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده نام گیاهی است که آنرا تبار بری هم گویند و آن نوعی از ریاحین است ... شبیه باشد اگرچه کهنه قدری ... و بر خارزیر شما گنند تحلیل برد و آنرا میشانی نیز گویند که بر وزن ... باشد

میلی — بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی گریه آمده که بتازی ... ستور خوانند —

خاتمة الطبع

یزدان بیچون را سپاس که درین ایام خجسته انجام جلد پنجم از هفت اجلاد کتاب فرهنگ عجیب مسمی به هفت قلزم مشتمل بر سه بحر که کنایه از بیان حرف کاف پارسی و لام و میم باشد و هر سه بحر محتوی است بر شصت و شش چشمه که در مطبع سلطانی العهد دولت ابو المظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر بادشاه غازی باهتمام جامع کمالات علمیه مولوی قبول احمد مرحوم در سنه ۱۲۳۰ هجری بحلیه طبع آراسته شده بود حالا بعد از ازالهٔ اغلاط سهو بشری بطرز شایسته که مفید و مستفید عام بود و ازین گوهر بیبها عموماً رونق بازار اهل عالم شود همانا بدل همت بلند مرجع ذخائر علوم جناب منشی نولکشور صاحب دام اقباله در مطبع نامی گرامی واقع لکهنو

بحمد حضرت گنج با صد خوبی و لطافت انطباع

طبع رونق تازه یافت خداوند

عالم المطبوع جانیان گناه

بهمنه